

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۱

بازدید ۵۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: تصنیف محمدرکنبانی

مؤلف: ...

موضوع: تألیف احمد کسروی

شماره دفتر: ۱۹۳۹۳

۲۰۷۰

۳۰۷۸

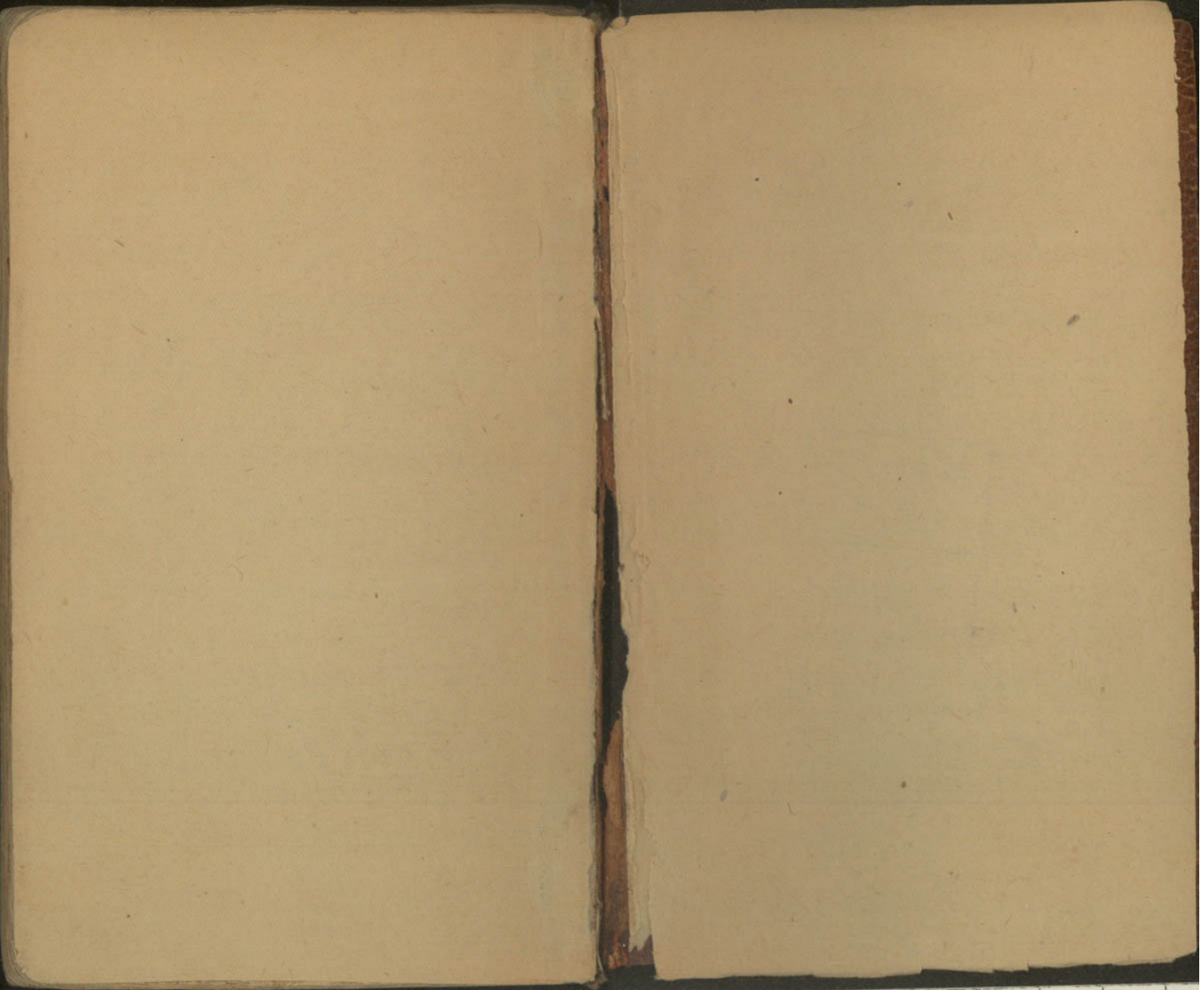
۱۳۰۲

۱۹۳۹۳

نسخه فهرست شده

۲۰۷۰

|    |
|----|
| ۱  |
| ۲  |
| ۳  |
| ۴  |
| ۵  |
| ۶  |
| ۷  |
| ۸  |
| ۹  |
| ۱۰ |
| ۱۱ |
| ۱۲ |
| ۱۳ |
| ۱۴ |



|   |   |   |   |   |   |   |   |   |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|
| 1 | 2 | 3 | 4 | 5 | 6 | 7 | 8 | 9 | 10 | 11 | 12 | 13 | 14 | 15 | 16 | 17 | 18 | 19 | 20 |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|

۱۳۲۳ هجری قمری

Handwritten text in Persian script, likely a list or account, covering the majority of the left page. The text is dense and includes various numbers and names.

Blank page on the right side of the manuscript.



الذی لا اله الا هو  
 الحمد لله الذی وجد نفسه بوجود کلیات  
 و اظهر وجود کلیات بنفسه و کلمه وجود کلیات  
 عن نفسه بقوله کلیمه کلیات و هو یعلم نفسه بنفسه  
 و لا تعلم نفسه الا هو و هو کون لا کاین الا به  
 و مکان کما تکون لغيره و هو ارجیم الراحمین  
 سوال آنکه خلق گفته میشود که امتت جواب آنکه  
 خلق گفته میشود و الله است سوال آن خلق را که  
 الاله است هیچ فرق و تمیز نیست جواب آن  
 خالق الاله است تمیز او چهار مرتبه تواند بود  
 سوال آن مرتبه کدامست تا بیان کردد جواب  
 آن مرتبه اول مرتبه آنست که خالق الاله  
 است که الله است لا شریک له و لا نظیر لها لا اله  
 الا الله و مرتبه دوم آنست که خلق الله است که ناظر الله

است

است لایزاله الا الله و مرتبه سوم آنست که خلق الله  
 است که عارف الله است لایعرف الله الا الله  
 و مرتبه چهارم آنست که خلق الله است که ذاکر الله است  
 لایذکر نفسه الا هو پس مترکه که ان الاله که  
 نقطه بدانکه اربعه لقی است بر سه نقطه نفس خویش  
 الاله ظاهر است لقی هو الاول و الآخر و الظاهر  
 مد و الباطن و ان سه نقطه نفس او مرتس او را بنفیس او  
 کما یذکر بت نفس خویش ظاهره کما یبجاریت  
 نفس خویش مشخصه و کما یناظر بت نفس خویش مهور  
 و کما ی مع استقاط ثلثه مذکور باشیات ترجیح  
 نفس خویش دایره تا ان دو نفس او مرتس او را بنفیس او  
 او بل بشدت ظهور نفس او بحیثی باشد که تمدد و  
 تعدد و ترجیح در ان دایره او بی او دیار نباشد  
 تا در کل مراتب بحکم مشخصه ان مهوره

خودی خود را باید و بدایره خودی خود باید که دیار را در آن  
 در آن دایره دایر نیاید تا بعد از آنکه در کل صورت **ق** ناظر  
 خود گردد و خود را بتعدد و تعدد و تریب و تدوین  
 در کل اخص و اشکال و اجسام و اشباح مرسوم  
 و مشخص و مشکل و مجسم باید که بدانی انانیت و لا  
 اله الا انانی انانیت الله المکتب الجبین تا ان مراتب مربع را  
**خ** **ق** بشرطی که دایره از شمال بسین گردد در کل صورت  
 بصورت **ال ل ه** مرسوم یافته میشود و ان **ال**  
**ل ه** را بشرطی که دایره از یمن بشمال گردد در کل اشکال  
 باجسام **خ** **ق** مشخص یافته شود فانما تولو فتم  
 وجه الله تا بهر سوی که ان دایره گایه گردیده شود  
 بگردگیات نفس خوشتن گردیده شود و بهر سوی که  
 وجه ان دایره نموده اید وجه خود با خود نموده آید لا غیر  
 البته لا اله الا **ه** و بهو بکل شیء حی و صیبا الله

خود را باید

نعم

نعم الوکیل: لا اله الا هو الیه المصیر **ه** سوال آنچه  
 اشارت بود که صدر حرف میفرموده است که اللهم اننا  
**الاشیاء** **کما هی جواب** هر چه کما هی نفس اشیاست  
**ع** نقطه است **ال ل ه**: که نفس مختار بر وجه عبارت  
 از دست پس آنچه کما هی رویت اشیاست رو  
**ع** نقطه **ه** الله باشد که نفس اشیا که **ع** نقطه مختار  
 از دست: و مختار بر وجه که **ال ل ه** است بنفیس  
 اشیا که نفس مختار بر وجه است خود اوست: **ا ه**  
 پس کانه اشاره صدر حرف همین بوده باشد که نفس صدر  
 حرف از نفس صدر حرف که **ع** نقطه است یافت نفس  
 اشیا که **ع** نقطه است بنفیس خویش که مختار بر وجه است  
 از برای یافت نفس خویش که نفس اشیاست از نفس  
**ال ل ه** که نفس مختار بر وجه است خواسته است  
 تا نفس خود را که **ع** نقطه **ال ل ه** است بچکله اشیا

ع

که نفس **م** نقطه خودی خود است بنفس خودی خود یافته  
 باشد تا آن دایره **م** محکم مذکور را صدر صفت بدایه  
**ص** که نفس صدر صفت است و عبارت از نقطه **ه** است  
 بکل اشیا که **م** نقطه نفس است یافته باشد تا گوید  
 انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اطیعوا امری فی  
 اربعه ایام سوال السائلین **سؤال** من چنان دانم  
 که این اشارت انی انا الله که بنفس صدر صفت افلاک  
 میکنی که نفس او میفرموده است الله میگوید ف  
 نظر ما ذرات **تفحص** از مسؤل بعد از سوال سایل  
 یعنی چنان میدانی که این اشارت را الله مصور بحکم  
 مرکب برای فرموده است که آن نفس غیر از نفس  
 صدر صفت بوده است **جواب** از سایل بلی این اشاره  
 را هر چند نفس الله برای نبوده است اما جبرائیل  
 از او بنزد محمد آورده است **تفحص** از مسؤل اول

::

جبرائیل

ان جبرائیل که آمد و این آیت آورد نفس محمد بود یا تو  
 بغیر از نفس محمد شخصی بود برای و بحکم و مرکب و مشخص  
 که بیامد و این آیت را بجهت تلقین کرد که بغیر از خود کسی  
 نفس محمد نفوسی دیگر نیز ان جبرائیل مذکور را دیده باشد  
 و بعد از رویت بدو گوید **جواب** از سایل اول  
 بلی یکبار بصورت دهیم کلمی میگویند که دیده اند و بس  
**تفحص** از مسؤل پس ان صورت مرئیه مشخص  
 مرکب کلمی صورت دهیم کلمی باشد نه صورت جبرائیل  
 لامرایی تا مقرر گردد که صورت دهیم کلمی صورت دهیم کلمی  
 باشد نه صورت **ج** **ریال** زیرا که هرگز جایز نیست  
 که یک صورت بغیر از یک صورت تواند بود بل یک صورت  
 باشد لا غیر فافهم وان کنت من قبل لمن الغافلین  
**سؤال** از سایل پس ما بگویم که جبرائیل نیامد و  
 آیت نیارود و الله نبود **جواب** از مسؤل بلی بگویی

۷ حیرتیل که کاهی باد مفرد است از نفس محتمل اربعه  
 و کاهی صورت مرکبست بنفوس محتمل اربعه **از ال**  
 که محتمل مرکب مربع مصور است آمد بنفوس خود که صورت  
**۳۱** نقطه **۱۲** م **د** است خبر اثبات خود که **۳۲** نقطه است  
**۲** بنفوس خود که **۳۳** نقطه است **۲** از نفس خود که **۳۴** نقطه  
 است **۵** داد و نفس خود را از آن **۲** منازل مذکور که  
 اشارت **۲** و صورت مکرره است قطع داد و  
 کلیه خود بشرط انقطاع **۲** از منازل خودی خود که مراتب  
**۲** است و صورت مکرره است کرد و آن صورت  
 بیخ مفرد **۲** که او یک نقطه است از کلیه او بخودی  
 خود بخود دید و آن **۳۴** نقطه **۵** را مکرر خود دید  
 و دید که از خود مکرر است که او نیست و دید که آن **۳۴** نقطه  
**ال** که نفس محتمل اربعه است خودم و بخودم و بنفوس  
 خود که **۳۴** نقطه مربع مرکب مشخصه که محتمل اربعه ام

بودن

بودن دیگری محال و لاممکن است و اگر ان غیر باشد دید  
 که نفس محتمل اربعه تواند بود که بود او بود خودی خود تواند  
 بود و بنفوس از خود نتواند بود که نفس محتمل اربعه ام بر این  
 بلاد اسط **۲** و **۱** و **۲** و **۳** هم میگوید **۵** لاله الانا الله  
 المکرکب المبین **۲** انی انا الله لاله **۳** الانا فاطمه  
 تان قول انا مر این قایل **۲** ام از نفس قایل باشد **۲** بنفوس  
 قایل **۲** که مراتب کلیه است **۲** الحرف منازل و المنازل  
 صورت و صورت کلیه و کلیه نقطه و نقطه محتمل و  
 المحتمل هو الله لاله ال **۲** و **۲** مر نفس **۲** تکراری پیش  
 نباشد از نفس او بنفوس او و بکلیه نفس خویش مصور  
**۱۲** م **د** **۵** **۲** و کاهی دایره **۵** الله احمداید و کاهی  
 این دو دایره از نفس خویش بنفوس خویش **۲** بنفوس  
 طولانی ظاهر کرد **۵** و گوید اینک احمد و آنک احمد و آنک  
 حیرتیل و اینک خلق **۲** تا گوید لا الملک لنفسی فرا لا انفا

بلا و اسط **۲** و **۱** و **۲** و **۳** هم میگوید **۵** لاله الانا الله  
 المکرکب المبین **۲** انی انا الله لاله **۳** الانا فاطمه  
 تان قول انا مر این قایل **۲** ام از نفس قایل باشد **۲** بنفوس  
 قایل **۲** که مراتب کلیه است **۲** الحرف منازل و المنازل  
 صورت و صورت کلیه و کلیه نقطه و نقطه محتمل و  
 المحتمل هو الله لاله ال **۲** و **۲** مر نفس **۲** تکراری پیش  
 نباشد از نفس او بنفوس او و بکلیه نفس خویش مصور

این دو دایره از نفس خویش بنفوس خویش **۲** بنفوس  
 طولانی ظاهر کرد **۵** و گوید اینک احمد و آنک احمد و آنک  
 حیرتیل و اینک خلق **۲** تا گوید لا الملک لنفسی فرا لا انفا

۹ الاما ماشا الله: و هو رب العالمين: و رب العرش العظيم  
 :: انما انما بشر شلکم یوحی الی: انما الهنکم الم واحد:  
 سبحان تعالی عما یصفون: **سوال** ان مفرد مرکب که در میان  
 بیان در پافض آمد خواهم که با امتیاز و بیان در پافض اید  
 :: **جواب** قل انما بالله هر چه مفرد است خود صحیح  
 است که نیست زیرا که اگر مفرد از وجه حرفیه گفته میشود  
 هیچ حرف مفرد نتواند بود زیرا که اگر **ایاب** یا غیر ازین هر چه  
 بگویند از اینجا دیار هر چه از بنویسند جمله مرکب تواند  
 بود مثلاً که گفته میشود از روی لفظ **از ال ف**  
 مرکب تواند بود از روی اعلام ان او ال اب فتی ایافه  
**او** یا کسره مرکب تواند بود که تالیف جوهرین باشد  
 که عبارت از ترکیب نفس **او** یک حرکت او باشد که اعلم  
 از آنکه کسره باشد یا فتح یا ضم یا تخفیفی جمله یک حرکت  
 لازم نفس ان **اب ت** تواند بود که مرکب از ان

جوهرین

جوهرین باشد بل اگر اعلام منقوطه باشد توان گفتن که **از ال ف**  
 جوهر مرکب است مثل **سبحان ق** و غیر هم هر چه منقوطه باشد  
 پس مقرر که از روی حرفیه هیچ اعلام و شکل و شخص و صوت  
 نتواند بود که او مرکب از جوهرین **یا** ثالثت جوهر **یا**  
 از رابع جوهر **ت** تا اینجا که حرف ششم است که از آن نقطه  
 مرکب تواند بود تا مقرر کرد که از روی حرفیه هر چه یافته  
 شود مرکب یافته شود و هیچ شیء و هیچ اعلامی یا شخصی  
 یا شکلی روی ننماید که ان صورت صوت مرکب نباشد  
 بل اگر چه صورت اقل ذره باشد که ان صورت شخص مرکب  
 تواند بود مفرد **لا اله الا الله** لا مرکب مبین: **والله**  
 حرف و ال حرف مرکب و ال مرکب نقطه و النقطه کل  
**الکل هو الله: و هو انت و انت العلی العظیم:**  
**انک تهدی من تشاء و تمتع من تشاء پدید آید**  
**انک علی کل شیء قدير و بالاجابة جدید انت امویا**

یا کثر ازین



۱۱ والیک المصیر سبحانک اللهم و بحیثک رفینا سلام  
 فافهم ما بینا لکم من شیون النفسکم البیان تا چنان دیده  
 آید اگر یک نقطه فقط کتابت کردند آید که اقل صورت  
 آن کتابت نفس مرکب مربع مذکور تواند بود که حکمت  
 اربعه است تا متر که مفرد را ظهور نباشد **سوال** آن  
 کتابت که جمله بیان و تپیان و برهان و ایتقان از نفس او  
 پیاست نفس افلاک و کواکب چون تواند شد **جواب**  
 آن بیان کواکب و سما با ثبات نفسی **پند** آن مذکور  
 چنان تواند بود که هر چه کواکب سما و بند اصل ایشان  
 تواند بود که ایشان افضای ریخته سما و بند و  
 و میهم جمله کیانی اند و مدبر ملک **ح** و ملکوت **ن** و سبب  
 حیات و ماهیات کل و کلیاتند که ترفی نفسک مثل  
 سابقین **و** مخدین **و** دیدین **و** **و** و کما تقشع  
 فی ضمیرک مثل دماغ و معده و قلب و جگر و زهره

و طحال

و طحال و شش **و** که اگر احدی از ایشان فساد کردد  
 جمله ماهیات ملک و ملکوت ملوک وجود فاسد شود که اگر  
 در آن سبوع مذکور سما و یه نیز همین حکم است پس متر  
 که آن ایتم مذکور که **اهل طهارت و اهل طهارت** مصور  
 ایشان توانند که باشند و بیان نفس ایشان با ثبات  
 اند ایشان نفس حکم اربعه مذکور کا تبند چنان تواند بود  
 که هر چه زحل است از آن سبوع مذکور نفس **خاص** است  
 زیرا که خفیه ماده ترابیه برودت و بیوست تواند بود  
 نفس زحل عبارت از دست بل بود زحل جمله خود اوست  
 پس آنکه زحل کونه میشود نفس تراسیم را باشد لا غیر که  
 از مدار و اطوار آدمیه اشرارست که اول نظر کتابت است  
 و ابتدای امور کلیه است و اول ظهور ربع سکونست  
 کاشا اتفاقا فتنقا **ع** و دیگر صورت مشترکست که  
 حرارت و رطوبت خاصه نفس اوست که عبارت است

که این تصور را با خیال

از نفس باد پس آن صورت مشتری از باد گنایه باشد هر  
چند میل او بطرف نارویه هست اما غالباً صورت ریجیه  
که در اطوار ادیمه مرتبه دمویه تواند بود و آنکه گفته میشود  
که ظهور نارویه غالباً بدوست برای اینست زیرا که  
صورت ادیمه هر چند بخواص بصورت ریجیه ظاهر است  
اما نموش وی بنارویه پیش است که در اطوار چنانکه  
گفته شد مرتبه دمویه است که نظر ریجیه اثرات  
بدوست من نطفه **ثم علته** **سم** از آن سبب که  
مربخ است و نفس او بخصیصه خود حار و یابس تواند  
بود که نفس نارعبارت از دست پس مقرر که آنکه  
مربخ گفته میشود آتش تواند بود و نفس نار است  
که مربخ گنایه کرده اند و هیچ فرق میان **نار** **مربخ**  
نیست الحرف واحد اقرء القرآن علی حرف و در اطوار  
ادیمه آنکه مرتبه مفیمة است همین مرتبه است

و آنکه

و آنکه جمله نظرات مرتبه گفته میشود همین نظر یک نفس آتش  
راست که گفته میشود و آنکه در کتاب دانیال چنان **ر**  
و قبض الخارج **ر** و نقی الحذ **ر** و کوسج **ر** و نعت الخارج  
**ر** و عقبه الخارج **ر** گنایه گفته شده است همین یک  
نفس آتش را گفته شده مثل آنکه گفته میشود که قبض  
الداخل **ر** و جماعة **ر** و انکیسن **ر** و عقده **ر** **خا**  
کیند پس اینها آنکه او شان نفس آتشند ایشان نیز  
نفس خاک باشند **لا غیر** **سم** دیگر شمس است و نفس  
آتش و صورت نارویه و ماده حرارت و مدبریهات و محیط  
مستوی و اصل نیران و مصور نیران و منظر اکوان  
او را گفته میشود و صاحب نطق انی اناللا و ملج خلیل  
اللا و مرتبه نور اللہ آتش بدو کرده میشود و در اطوار  
ادیمه آنکه بجز **زند** **سم** ماه اسم باید نهاد و نماز باید  
و تلقین باید گفت بوجهی بواسطه او میشود و آنکه

۱۵ گفته شده است که در اطوار ادمیه هر گاه اربع اشرف

تمام شود در ارحام جان در بنی ادم پیدا شود کتبه از آن  
نظر تربیت آتش گفته شده است که اشتغال در آتش

غریزی و قوه طبعی است **لین لکم فی الارحام ما نشاء**

و آنکه جمله فرقه عاشق و معشوقه در حق جان و جانان و باطن  
و سلطان عشق و عاشق و معشوق و صورت زیبا و لب لعل

دی و شراب و شاهد و پادشاه حسن و عارف کلون

علی الجمله هر چه بیان تشویق و تحسین است جمله  
کاید بکنند آتش است که گفته اند که شمس مستوی

الظهور اشارت بدوست و نفس اللاب اشارت

انی انا الله خود اوست **و هو بكل شیا محیط الله**

**نور السموات و الارض** پس آن کواکب سماوی که

مستعار است بشمس مستوی الظهور که عبارت

ازین مذکور است آتش باشد که نفس کاتب اشاره

بدوست

بدوست و صبر جمله اولین و آخرین خود اوست که جمله ثلثه باقی

سبب ظهور نفس او پیش نیستند **و هو بكل شیا محیط**

ازین کواکب مذکور سماوی زهره است و خصیصه

ماثیه

نفس او در طوبت و برودت تواند بود که نفس طوبت عبارت

از دوست و در اطوار ادمیه در ارحام استوای قوت اشاره

بدوست **و جعلنا من الماء کل شیا** پس مقرر که آنکه زهره

گفته شده است استعاره از نفس اب کرده شده است

لا غیر و آنکه در کتاب دانیال بیاض و نوره الداخل

و طریق اشارت است از نفس اب عبارت است **یسعی**

**بماء واحد و تفضل بعضه علی بعض** تا هر چه صورت زهره

است بنفوس مایه ثبت گردد شود لا غیر **لنحیی به بلدة**

**میتنا فی ارض شرابه** از کواکب مذکور صورت

عطار در است که نفس ریختن مخصوصه نفس خوش

حار و رطوبت و در ادمیه سبب حرکت و جنبش

۱۷ ادم است **و از سنان التریاج لوانج** تا مقرر کرد که ان صورت  
عطار که از اعضای رئیس سماویه است نفس باد پیش  
نیست و صورت او صورت باد پیش نتواند بود که از کتاب  
دانیال آنکه طبقه الدافل و اجتماع **اشارت** رفته است  
کنایه از گفته شده است اما بنفوس کاتب مضمون از صورت  
او مکرر که نفس مبین و شمس مغربی و نور مشرقی و استوار  
شعاع سماوی و مبین عالم کنایه اشارت بدوست  
و هو ظاهر محمودیت **صفت** تا آنکه صورت قرآن سبعه  
مذکوره سماویه که مخصوصه نفس خویش صورت اب  
تواند بود که بار و طبیعت و سبب قوت تام و حرکت عالم  
در اطوار ادمیه مر نفس ادم را دوست زیرا که سبب  
کلیت پس هرگاه که سبب حیات کل باشد سبب قوای کل نیز  
او تواند بود که نفس مایه عبارت از دوست بل نفس قمر  
تکرار صورت او است و او بصورت نفس خویش بصورت قمر

۱۸ مصور و جعلنا من الماد کل شیء **لولاک لما خلقت**  
**الافلاک** تا مقرر کرد که جمله صور سماویه صورت نفس خاک و  
باد و آب و آتش پیش نیستند و غیر از او نتوانند که  
باشند بل بود جمله چیز بود نفس حکم از بود مذکور محاسن  
و نشاید که باشد لاله الا الله و الله هو المکرم المبین  
و آنکه شمس و قمر و جمله اکواکب کنایه از ادم و ادمی زاد گفته  
میشود و اگر کسی بخواب سماویه را پسند ادم و ادمی زاد  
دیده میشود مثل یوسف و اخوت و اب و ام او **ادانی**  
**رایه احد عشر کوکبا و الشمس و القمر ایتهم لی اب جیدین**  
**الایه** که جمله کنایه از ادم و ادمی دیده شد جمله از برای ایت  
که چون کلبیت ایشان بهمین تراب و ما و ریج و نار است  
و کلبیت سموات و مافی السموات نیز بهمین نفس اب  
و خاک و باد و آتش است لاجرم چون جمله بکنفسند چار حکم  
بر دیت نیز همان یک چار نفس حکم مذکور می آید که نفس

۱۹ کل و کلیات است و کذا لکن اگر شخصی اشجار سپند یا انهار سپند  
یا بخار سپند یا نباتات و ریاضین سپند یا جبال سپند یا انهار  
و انهار سپند یا خود بساطین و پیغان سپند یا خود دود  
ایو و فهد و زرد پرنه و قرد و کلب و شبل و غنچه و ذیب  
و ثعلب و حیره و غنچه و فب و حیستان و کوسج و قیل  
و فراف و دیدان و ارنب و غیر نام حمل و بقرو حمار و بغل  
و فرس و غیر نام کرکی و نقاب و سقر و باز و بط و اوز  
و دجاج و هزار و حمام و قماری و غراب و طها غیر غیر نام  
هر چه از مصدقات و موجودات و مکونات و مایعات  
و مجذبات و مسرجات و منقولات و مینات و بحیات  
که در خواب دیدن میشود جمله را تاویل ادم دادی تواند بود  
و جمله را بخواج بادم دادی تواند بود و این از برای است  
که چون صورت ادم دادی بکلیمه نفس خویش ترکیب  
نفس کند کلیه اند و جمله صور مذکور و غیر مذکور

ترتیب

۲۰ ترتیب همان مکتوب برع که صورت ادمیه از مصور است  
بل جمله از بقیه خاک ادم مصور اند و این چون جمله یک  
نفس باشند از یک صورت فقط مصور گشته ناچار برویت  
نیز همان یک نفس مکتوب اربعه کاتبه کند اصله تواند  
آمد که تاویل کل و کلیات است بنفس صورت خویش که  
تاویل کلیه نفس خویش است **لا اله الا هو فاتخذ**  
**و کیدا** اما این رویت مر نفس او را بر ارباب نفس او تواند  
بود که ترتیب صور کلیه است با انواع مراتب نفس  
از نفس یک چهار مکتوبه که کلیه کاتب اشارت بدو  
**لا اله الا هو الیه المصیر** و آنکه اسمهاست مقرر و مبین  
و محقق از کلمه از صادق متقدم چنان خرد داده شده است  
که بعضی از زر اند و بعضی از سیمند و بعضی از زردند و بعضی  
از نقره اند و بعضی از آهنند و بعضی از ایند و از جنان نیز  
باین خرد داده شده است و از هور و غلمان و ولدان نیز

۲۱ مقرر است که بمین صور ادمیه و لباس ادمیه خبر داده شده  
 است **کانهن البض المکنون حور مقصورات فی الجنام**  
**ولون ولباس فيها حریر** و در غیر آن نیز خود مقرر است که بمین  
 اخبار رقوم و ما اهلیم و سایرین قطران و حسب جهنم و  
 اجبار مشور و شرکاء القهر و کل جبل و غیر یکم و جمیع این  
 اخبار مذکور و غیر مذکور در ریاض و سراج القلوب  
 و مصابیح و اکثر شرا ازین اخبار در فرقان احمد و در  
 سبعیات و در اکثر کتب دینیه مرسومه باید جست و  
 در سراج القلوب از سپان ملائکه سماوی ذکر گرفته است  
 که بعضی از شیخ اند و بعضی از میاه اند و بعضی از نار اند  
 و بعضی از نار و شیخ اند علی الجهد این اخبار مذکور و غیر مذکور  
 که خواهند بکتب و رسالات متقدمان یافت جمله خبر خاک  
 و باد و آب و آتش است که داده شده است لا غیر  
 ثم واللہ لا غیر **ولا غیر الا اللہ** واللہ علی ما نقول وکیل

ملائکه سماوی

اللہ

۲۲ **اللہ لا اله الا اللہ** بعد قطرة الامطار و لا اله الا اللہ  
 بعد درق الاشجار **ولا اله الا اللہ** بعد انجم السماء  
**لا اله الا اللہ** و نعت الایاه **وهو المکرب المبین** و هو  
 صورت مرئیه مد مته بحسب مطوطة مقصورة علی  
 صورة یسایا و یسایا اللہ کان و ما لم یسایا لم یکن **وان اللہ**  
**قد احاط بكل شیء علما** **هو الاول والآخر والظاهر و**  
**الباطن** **وهو بكل شیء محیط** **وهو** و کون اللہ  
 القانتین **استقوا اللہ متقی** و قد اتم تفکر و ما بها  
**حکمکم** **واللہ لا اله الا هو هو** **وهو** **ابنیت بیان**  
**کلیته در نسیب واحدیة** **لا غیر** **سوال** ان اشاره  
 که در مراتب احدیة کرده میشود که فی السماء الحمد فی  
 الافر محم و فی تحت شری محمود ان نقطه الحمد که نفس  
 است مسلم که در آسمان که نقطه رحیم است الحمد  
 و در ارض که نقطه ترابیه است الحمد و در تحت شری که

فی السماء حمد

نقطه ما دیده است محمود چون تواند شد تا بیان کرد **جواب**  
 مقرر که تحت تری اب تواند بود که بود احمد عبارت از ان  
 ابست و همو رحمة للعالمین: و بود کل و کلیات اشاره  
 بر بوداده و **صعدنا من الماء کل شیء حی** و انکه ابن سلام  
 از صدر صفة سوال کرده که زیر خاک چیست که صدر فویه  
 فرموده که زیر خاک ابست همین حکمت است که تحت تری ابست  
 و این خود از اخبار مشهور است که عالم بر آب نهاده شدن است  
 پس مقرر که تحت تری که جای محمود و حکم محمود است  
 اب تواند بود که تحت تری عبارت از دست پس حکم محمود  
 برابر باشد که تحت تریست لافیر کائک تقول ان حکم  
 محمود علی حد ایسا شریعت لانه همو عبارت عن الماء:  
**سوال** حکم او برابر چون تواند بود تا بیان کرد **جواب**  
 حکم او برابر چنان تواند بود که هر دو ظهور محمود و ظهور  
 اوست بنفیس او تواند بود **هو العلیم القدیر** که اشاره

است

است به **نقطه ال** که مداد کاتب و نفس رحمان و  
 ظل محمود و جبل متین و امام مبین و سراج منیر و شمس  
 مغربی و فصل خاتم لری اشاره بدوست و ان فصل که در  
 خاتم نبی پوشیده بود اشاره بدین نقطه **نفس محمود**  
 و انکه امیر سبعین و فربعیر کنایت خواست کردن هم اشاره  
 بدین نقطه محمود بود پس ان حکم مذکور محمود که ظهور  
 نفس اوست که عبارت است از **نقطه نفس**  
 که او را شمس مغربی از برای این گفته میشود تحت  
 تری باشد که ابست و حکم او برابر چنان تواند بود که  
 که چون ظهور حکم او به **نقطه نفس** اوست و ظهور ان **ع**  
 نقطه بنظهور نفس او که صوره ان **نقطه** است و ظهور  
 صورت نفس او که ظهور **ع** نقطه است بتمدد ان **نقطه**  
 که با تمداد نفس خویش محمود و مهور میگردد و امتداد  
 ان **نقطه** نفس که عین ظهور نفس اوست برابر که

۲۵ سبب جریان جمله صور محمودیه است که ظهور کل و کلیات  
 عبارت ازوست و بر وی قدرت اشارت بدو پس حکم محمود  
 برابر باشد که تحت تشریست: و قیام عالم برابر که نفس  
 محمود است و حیات کل و کلیات است و آخر صورت احدیه  
 است ۵ از احمد و محمد ۴ نقطه احمد و احمد و محمد نقطه  
 رابعست که چون دروش احمد باشد و در آسمان احمد باشد  
 و در ارض محمد باشد و در تحت تری محمود باشد همانا  
 که نقطه رابع ازین مذکور محمود باشد که از عهد احدیه  
 و از ظهور اوست بکلیت نفس او که مرتبه مایه و ماده  
 عالمیه و نقطه تراپه است و آنکه حضرت محمد عریسه نافله آورد  
 هم برای این مقام بود زیرا که هر دو در نفس هر شخصی بود  
 کما حدیثش ان شخصه تواند بود **نفس شکرتم لانیذکم** تا نقطه  
 احدیه اینچنانکه بسجما حدیث احمدیه بنفس محمد ظاهر  
 از کما حدیثش محمدیه که کنایه از ان کما حدیث نافله نفس

اوست

۲۶ اوست بنفس محمودی ظاهر کرده که نقطه رابعست از ۴  
 نقطه **ال ل** که نفس احد و احمد و محمد و محمود است  
 لایق تا نقطه محمدیه که عبارت از ۴ نقطه است بکمال ادوار  
 نفس خویش کامل آمده باشد تا نفس احد که نفس اللہ است  
 اینچنانکه بنقطه ۱ که استواری نفوس کلیات است کماتری  
 فی خط الوسطانی فی مراتب الاربع من الحيوان والنبات  
 والانسان والجناد ظاهر است بنقطه **ال** اول بصورت احمدیه  
 که تملك ملك سماوی و ارواح ملکوتی و اشباح ملکیت  
 ظاهر کرده و مع ان کمال و ان رویت و ان بلاغت بهر تیه نقطه  
 محمدیه که مقام خط وسط نیست از ۵ نقطه اللہ مع  
 که از خط وسط **عالمین** از ان تشدید باشد کنایه  
 شدن است و محمد را نیز بر نوح **صلی** برای این تشدید  
 کنده شده است بجز **ل** ثانی ظاهر کرده که ان ظهور دوم  
 نفس احد این ظهور تواند بود که ظهور نفس احد است



۲۷  
بواسطه نفس محمد که صورت از ضمیمه است از صورت  
سماویه که نفس احمد است تا این ظهور مع ظهور نفس احمد  
ظهور ثالث باشد از نقاط اربعه احدیه بحدیه الهیه تا  
ظهور رابع ظهور نفس محمد باشد مع مراتب ثلثیه مذکور  
که نفس احمد و احمد و محمد است **ل** تا ظهور نفس او  
انچنانکه خبر داده شده است تحت ثری باشد که از ملکست  
از ملک ملک و بشر و جن و از ملکست **ه** از عرضش و آسمان  
و زمین و تا انچنانکه نفس احمد مع معلومات سماوی و  
مرتبیه احمدی بمرتبه محمدی که نقطه ثالث است از نقطه  
رابع که بوجه صورتیه احمد و احمد و محمد است و بوجه نفسیه  
**ال ل ه** ظاهر گشت بنفوس محمد نیز مع معارف احمدی  
و احمدی و محمدی بنفوس محمد ظاهر گردد که از نقاط اربعه  
نقطه اربعست و نفس **ه** اشارت بدوست که از مرتبه ا  
از نفس الله و این بیان نقطه را در بنفوس او برای اثبات

زیرا که

۲۸  
زیرا که چون ظهور او بصورت **ه** آمده است از نفس  
**ال ل ه** که بعینه شکل نقطه است هر این از مراتب  
اربعه که کلام و کلمه و حرف و نقطه است انچنانکه بیان کلام  
بوسیله امد و بیان کلمه بعینسی امد و بیان حرف بجد امد بیان  
نقطه نیز در مخصوص گشت که از کتابت **ی** میشود از  
ایجاد که جوامع کلام اشارت بدوست **او تیت جوامع**  
**مع الکلام** و از نفس **ه** میشود از نفس الله و از  
مرتبه **ه** میشود از نفس احمد و احمد و محمد و محمود  
تا آن خبر که صدر خود را از افق من نطق بالنفاد داده باشد  
از صاحب بیان آن نقطه **ضاد** داده باشد و صدق  
داده باشد و آن خبر که نفس حضرت را اعلام مفرد یافته  
نشود **از روی نقطه خود صحیح است که هر چه یافته**  
**از آن علامه مذکور یافته شود** و بجز از این ترکیب محتمل اربعه  
یا شکلی شخصی دیگر یافته نشود مثل آنکه مرکبست از آن **۲۸**

۲۹ مذکور در جمله اعلام اگر چه صورت ذره و اقل ذره باشد همین بکنظر  
 باید کرد بل همین بکنظر توان کرد **سوراء السابین** که جمله  
 صور موجودات همین یک صورت مرکب مربع تواند بود باشند  
**پس مقرر** که از روی نقطه بی شئی مفرد را وجود نیست  
 و ظهور و وجود بی شئی بتفرد جایز نیست بل بود بی مفرد جایز  
**نافهم** و از روی کلامیت خود صحیح است که هر چه کلام  
 است جمله مرکب تواند بود و جایز بر هر گاه که مقرر شد که  
 جمله حروف و نقاط مرکب است بطریق او یا که کلام نیز  
 مرکب باشد زیرا که حرف چندی باید بهم ترکیب شود تا کلام  
 ملفوظ آید و که ترکیب صورت **۱۶** نقطه است پس مفرد  
 نباشد مثل آنکه چون در همین نفس مفرد نگاه کرده شود که  
 یک کلمه کامل است **حرف** مکمل ترکیب یافته شود که جمله  
**۱۶** باشد هر یک از **حرف** نقطه مرکب **۱۶** اما از یکوجه نقطه  
 مفرد و فن رویه وجه مفرد مذکور جایزه است که مرئی کرد

لا غیر

لا غیر و آن وجه تفرد مفرد را از وجه نفسیه اصلیه تواند بود  
 پس نه از روی حرفیه و نقطه و کلامیه بل از روی خواص نیز  
 نتواند که شود زیرا که اگر اب را مفرد گفته شود بعد از آنکه  
 دانسته شد که از روی حرفیه **۴** یا از **اب** یا از **سور** و غیر  
 بهم در هر السنه تا چه حرف ترکیب خواهد شد فی الجمله در هر صورت  
 که ظاهر کرد مرکب تواند بود و در باد و خاک و آتش نیز  
 همین حکم تواند بود کذا لکن از روی خواص و طبایع کهست  
 بر ایشان صادق میشود نه مفردیت زیرا که از روی  
 طبایع خواص نیز است از رطوبت و برودت مرکب  
 تواند بود و هر چه باد است هیچ است که حار رطوبت است  
 و هر چه خاکست کذا لکن از برودت و یبوست مرکب است  
 و هر چه آتش است نه از حار و یا بسبب حرمت تا مقرر کرد  
 که هر یک از این اصول نفسیه بعد از اثبات آنکه از روی  
 حرفیه و کلامیه و نقطه و مرکب باشند از روی طبایع

۴۱ و خواص نیز چنانکه نموده شد مرکب پس مقرر که هر چه هست  
 بود و بود که اشارت بحد درجه است مرکب است که  
 مفرد نیست بل مرکب است که مرکب است **لکل حرف**  
**سها ظهرا و بطن او جدا و مطلقا؟ تا ازین رویه نیز مقرر**  
 باشد که هر حرفی ازین اربعه مذکور مرکبند ظهرا و بطناً  
 و جدا و مطلقاً: **سواء لیسایین** اما آنکه اشاره  
 رفت که وجهی هست که تفردید بدان اطلاق توان کرد چنان  
 تواند بود که هر چه است که از رتب نسبتیه اصدید یکی  
 رکن فقط است از روی صورت او را نفس شخصی  
 توان یافت که نه خاک از نفس او استخراج توان کرد  
 و نه نفس و نه باد توان کرد و نه آتش توان کرد که ظهور  
 کلیات ایشان باید که باشند پس وقتی که این ارکان  
 ثلثه مذکور از آن رکن مذکور که نفس یک اب فقط است  
 ناشی و مستخرج نگردد نه همانا که نفس او نفس مفردی باشد

مرئی

۴۲ مرئی که هیچ شئی فردیته او را مغایرت ندهند و بتفردید  
 نشند او ترکیب نگردد **نور علی نور** و در خاک و باد و آتش  
 نیز همین حکم باید یافت و فردیت هر یک را ازین اربعه  
 مذکور همین قرار مذکور مقرر باید یافت و حکم فردیته  
 را بغیر ازین فردیت مذکور اطلاق نباید کرد که نیست  
 و مع ذلک اگر بغیر ازین یک وجه که رویت نفس صورت  
 او است بصورت نفس او بوجهی دیگر فردیته او را طلب  
 نباید داشت که نیست و نخواهد بود زیرا که صورتی یا  
 شخصی که نفس حضرت از مقام محمّد و جنود او شده است  
 که نفس محمّد در قید نافله برای این ظهور بود از نفس الله  
 با هم صدق داده باشد و آن خبر که در حق ظهور صاحب  
 از زمان قبله مستعد میزداده اند صدق داده باشند  
 تا خبر از صاحب بیان آن نقطه **ان** از زمان داده باشند  
 که از زمان بجز آن نقطه نتواند بود و او را صاحب از زمان

این گفته باشند و او را صاحب زمان برای آن گفته باشند که عین  
نقطه است که زمان بکلیت نفس خویش عبارت از آن  
نقطه **زم آن**؛ و او را امام برای آن گفته باشند که همین نقطه  
نفس امام است **ام ام**؛ که چون از امام تکرار ساقط کرد  
ام همانند که اصل کلیات است تا چون محذای بود محمود همین  
ان ام باشد که محذ منسوب بدو بود؛ و ختم ظهور بر او برای  
شده است که ظهور او نقطه شده است که آن نقطه اول  
و از نفس اللاد وقعت که صورت **ه** است **ک**  
شکست بصورت نقطه **م** از کتابت ایجاد  
و اقصی که چاره نیست که از کتابت که کاتب از ایجاد  
خواهد کرد آن کتابت نقطه خواهد بودی **ن** آنکه از مسقط  
سرفلم در هر کتابتی که کاتب بکند نیز نقطه نشاید که باشد  
**ه** آنکه از حرف و کلام و کلمه هر چه کاتب بنویسد بیان  
نام ایشان و کمال ظهور ایشان بجز نقطه نشاید که باشد

که اگر

کتابت کاتب

که اگر نقطه واسطه تفصیل و تمیز ایشان نگردد هرگز  
ایشان از حقیقت شرک و قید شبه استخلاف نیابند بل  
نفس نقطه بتکرار از نفس خویش طایر نگردد و صورت  
ایشان در بود ظهور نیاید بل بود و نابود در ظهور نیاید؛  
تا مقرر گردد که ختم او از ظهور او برای چیست و مقام او  
حکمت تری که است برای چه بوده است و او را صاحب  
زمان برای چه گفته شده است و جمله او را بدو در ختم  
برای چه شده است و چرا است که بعد از دور او دور دیگر  
آمدن محالست و بیان کل و کلیات بر دفتر برای چه  
است و اینجا که احمد بر ملائکه سماوی محیط بود و خود  
به بشر و ملک محیط بود و بملک و بشر و جن که تمامت  
ظهور است محیط برای چه آمده است و قطع جمیع اولین  
و آخرین بنفوس او چون گفته است **ان تو مولد متنی و فرد تم**  
**تفکر و بما صاحبکم** و ماضیة الجن و الانس الی عبدون

و بهر اندی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون

بِسْمِ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَ جَمَدَهُ: **سوال** آنکه اهل

خیال ذات و صفات و افعال و اسما اعتبار کرده اند

و میفرمایند که ذات قابل رویت نیست و آنچه قابل رویت است

صفات است و شاید که این اخبار از مجتهدان بشارت بر ما

گشته باشد انچه اشارت بود تا بیان گردد **جواب** هر چه

ایشان ذات گفته اند مراتب نفسیه را گفته اند که اضافه

اشارت است بر مرتبه انقطویه: و بهر چه ایشان صفات

گفته اند مراتب حرفیه را گفته اند که عبارتست از

حاشیه نفس مطلقه: و بهر ایشان افعال گفته اند از

مرتبه کلیتیه را گفته اند که عبارتست از صورت رسیمه

و بهر چه ایشان اسما گفته اند مرتبه کلامیه را گفته اند که

عبارتست از صورت عالم مطلقه که چون جمله را تثنائی قرات

رود و ظهور نقطه یافته شود در کل مراتب مذکور که حرف

در این کتاب

و کلمه

و کلمه کلام است: مثل آنکه در حیوان و انسان دیده اید و ظاهر

بنظر ظاهر دیده اید مثل مهر برای پشت از حیوان و انسان که

نقطه نقطه بد اخرا و وسطانی بنماید یا خود اگر عظیم معلوم

و وسطانی نباشد که اعصاب از در باشد مثل دو دالقر و در جمله

و خطوط بهر که نقوش خطوط در پشت او باشد با وجود

آنکه او را خود آن مهره عظمانی هست مثل حیمه که او را نیز

ان مهره محکا منقوضه و وسطانی هست و مثل زنبور که ان

خط های ظهر او دلیل ان نقاط نفسیه تواند بود و غیر ذالک

اکثر ان من تخصی بجیت ترافی اسی صوره ترسها بنفیس صورت

ما: سواد کانت عظمانیه او خطایزه و نقطویه فی ای محصل

ترسها و تدرکها و یکنکن احصاء یا اما باید که در وقت

احصاء ان خطوط و نقوش و نقاط مذکور بپنجه احصاء کرد

احصای **نقطه** الله است گفتا کرده نباید بل اگر

با حصای الله یافته آمد مسلم که یافته شد: و اگر نه با حصای

۲۹

لله طلب باید کرد و اگر نه با حصای اله و اگر نه با حصای اله  
و اگر نه با حصای اله که به مراتب که از این مذکور احصا کردن  
اید همان احصای تقسیمه نقطویه که مرتبه ذات عبارت از است  
**و مراتب شیا الاله در حق او است و مراتب قسمه**  
**از الاله خود او است اللهم الله الاله** تا انفرج ان امر  
قسمه مذکور همان نقطه الله باشد که ظاهر نموده اید که  
ان انفرج و انفرج و انفرج را بتکرار همان اثنا عشر عیون  
میشود که موسی از ان عیون اب حیات نوشید **فانفرج**  
**اثنا عشر عیون قد علم کل اناس مشربهم فافهم** فافهم  
در نبات ان مرتبه تقسیمه مذکوره که عبارت از ان خطوط و  
نقوش و نظام است که بتعدد و نشاط و تعدد و نقوش  
در جمله حیوان و دیدن و دابه متحرک نموده باشد اول در اوراق  
خطوط طرفانیست که ظاهر اینست اوراق و اشجار و شمار نموده  
میشود و در اشجار که عبارت از ان مراتب اربعه است که

لوق و جسم و نما اشارت بدوست که همان لوقه الله است که  
خوبش ظاهر گشته است تا این احصایز همان احصای تقسیمه  
مذکوره باشد که نموده شد: **و مراتب شیا الاله در حق او است**  
یاد باید داشت و در جمله و حیوان و طیور و حیوان و حشرات و  
انسان و جمادات همین احصا کرده اید و ان مراتب قسمه را  
بدین احصاات یاد باید داشت تا ازین احصای قسمه بکلام  
احصا ظاهر تر خواهد آمد **و مراتب شیا الاله در حق او است**  
احصای قسمه یاد باید داشت تا مقرر کرد که ان مرتبه  
ذاتیه که اهل خیال بخمال و او یام خبر داده اند کدام است  
و یک مراتب ظاهر است **نور علی نور** و آنکه ایشان میگویند که  
ذات قابل رویت نیست اچنان تواند بود که اچنان **نقطه**  
ذاتست هر چند که ایشان ندانند و ازین صورت منکر  
و بجهول مانده اند بلکه بسکویه کافر حقی خویش گشته اند زیرا  
که برای آب و خاک و باد و آتش چیز دیگر اخیال کرده اند که

۴۹  
 تخیل ایشان نابوده و ندانسته است زیرا که ایشان جمله را  
 از امیر بایست بیان کرد و با اشاره او بایست پیوست و از  
 ابا جلیقت رسید که ایشان از او خبر نشده است و بهر مکرر  
 بنفسه لایق **ان** نقطه ذات است که ایشان گفته اند که قابل  
 رویت نیست همین اب و خاک و باد و آتش را گفته اند که  
 که الله عبارت ازوست و ظهور کل شیئی اشارت بدوست  
**و هو بکل شیئی حکیم** چون بدین نرسیدند بر اینه گفتند  
 که قابل رویت نیست که چون جمله اشیا ظاهر نفس اشیا ظا  
 هر است که صورت اب و خاک و باد و آتش بمنزله رویت نفس  
 ظاهر نیست با وجود آنکه در کل اشیا هم ایشانند که ظاهر اند  
 و بغیر از بود ایشان بود هر شیئی محالست بر اینه گفتند **چند**  
 ظاهر بهر شیئی او ظاهر است ای ذات نفس خویش قابل رویت  
 نیست هر چند رویت اشیا که مرکب است **ان** قول خیل ایشان  
 صدق واقع آمده است اما بوجه رویت ذات که **نقطه**

نفس

۴۸  
 نفس مفرد اب و خاک و باد و آتش اند قول ایشان صدق نیست  
 زیرا که ایشان مطلقا ذات را قابل رویت نکرده اند و حال آنکه ذات  
 آنکه قابل رویت نیست در مرکبات تواند بودند در مفردات  
 که نفس اب و خاک و باد و آتش است که هر یک استکارا به  
 مفردیت نفس خویش معین ظاهر اند **لا اله الا الله و حمد لا اله الا الله**  
**له الملك وله الحمد و هو نفس کل شیئی بنفسه لایق** و  
 آنکه مرتبه صفا گفته اند **حج** که مرتبه حرف را گفته اند و **حج** که  
 بتفصیل نموده شود چنان تواند بود که اول در انسان نمودن  
 آید بعد از آنکه بوجود چند مرتبه ذات نموده شود باشد که اول  
 ظاهر است در انسان و حیوان چنانکه گفته شد دیگر در پراخ ان  
 خط عظمائی نباشد خطوط و توش ظاهر ایشانست که ظاهر  
 دیده میشود و بوجهی دیگر مراتب اب و خاک و باد و آتش  
 نموده شد بوجهی دیگر در لادن و اجسام و اوراق و شمار نموده  
 شد و بعد از رویت ذات بدین مراتب مذکور آنچه رویت

۴۱ صفات از مراتب مذکور بعد از اعلام آنکه صفات  
مرتبه هفتم را گفته میشود اول در انسان نموده شود  
که ادیدین ورجلین وسم و بصر تواند بود و دیگر جلوه  
والاصحاب و لادق و لظام و شحم و لحم و شعر و دم و  
امثال اینها تواند بود در کل حیوان و در آب و حشرات  
و حیثان و غیر اینهم رویت صفات که مرتبه هفتم است این  
بود: و در نبات طروق و نقوش و خطوط را احصا باید کرد  
که صفات الله است بل اگر آن سواد را بقاعد مجزا  
بجمله صفات الله مذکور **اللہ یابی** یا **اللہ یابی** یا **اللہ**  
**یابی** یا **یابی** یا **یا** یا **یا** که علامت فقط است بل بدان  
اوراق نباتیه که نظر رود بجوای آن اوراق اگر رگها و شگها  
از این احصا باید کرد که هر چند مرتبه هفتم است اما یافت  
**اللہ** یا **اللہ** یا **اللہ** یا **یا** یا **یا** از آن نظر حاصل خواهد  
گشت که جمله یافت مذکور یافت یک نفس **الل** تواند

بود

بود که واحد مطلق و نفس کرار و مکتب طیار است **سواد** ۴۲  
**لسا یلمن** و در جهاد نیز بعد از آنکه مرتبه ذاتیه را که مرتبه  
نقطویه است که در رویت شکل جادی عبارت از تعدد و تعدد  
و تدویر و ترسیم آن شکل خواهد بود و اگر نقوش و خطوط  
در آن شکل جاد یافت شود همانا که رویت صفات خواهد بود  
که چون احصا کرده اید **اللہ** یا **اللہ** یا **اللہ** یا **یا** یا **یا** یافت  
شود که نفس **الل** است ما ریت شیا ال و ریت  
**اللہ** فیه و ازین جهت است که اهل خیال صفات را طین ذات  
گرفته اند هر چند آنرا که گفته اند **الل** و بکنه و  
کیفیت آن نرسیده اما متکلم صادق است **خذ العود**  
**اد بالاعرف واللای برزق من یشتا بغير حساب** تا رویت  
صفات از بیان ذات **ن** مقرر گردد و بیان صفات **ح** از  
رویت ذات **ن** مقرر گردد تا مقرر گردد که هر چه صفات گفته  
شده است که مرتبه هشتم است مثل رجلین ویدیل



۴۴  
و عینین و اذنین و غیریم و هر چه ذات گفته شده است مرتبه نقطه  
را گفته شده است که مرتبه تفصیل و تمیز است از وجهی  
مثلاً **ب ت ج** **د** که اگر نقاط ممیز ایشان نگردد ایشان  
ابدالاً با د در قید شرک و شبهه بمانند از این جهت است  
که نفس حضرت بنفوس صدره بقول قل لا املک نفس  
ضرا و لا نفعنا الله ما شا الله امر است چون او مرتبه اول  
گرفته بود تمیز خود که سبب خرد نفع او است قادر نبود تا  
قدرت او بدو ممیز نفس او بوده باشد که نقطه است  
زیرا که اگر **د** محذرا از شبهات **ج** ذاتی که هیچ نگنند نفس  
محذ که عبارت از ان **د** ظاهر نگردد که اگر نقطه بدان نفس  
**د** تکرار نگنند نفس **د** از نفس خویش نابود آید بل  
معدوم و نابود آید و مع ذلک اگر از برای **م** که نفس  
محذ است اگر **ع** نقطه بهم متصل و مرکب نگردد **م** که  
نفس محذ است معین نباشد بل جمله ایجاد را که نفس

کل

۴۵  
کل و کلیات و وجود ما نباشد بل هر شیئی را ظهور ما نباشد  
این السابقون و المتقدمون و این الماولون و الاخرون  
و از وجهی دیگر آن نقطه که عبارت از ذات است  
بتمدد و تدویر ظاهر است **ا** که درین مرتبه او را تفصیل  
نیست هر چند بمان نقاط اصلیه ممیزه است اما  
متصل **ا** و ازین جهت است که اهل خیال ذات را  
بلا کیف گرفته اند لاله الا هو فاختاره و کیدا **سوال**  
ترا در این بیان مرشدی خواهد بود یا نه **جواب** بلی این  
بیان **م** شخص مرشدین کاملین سبب شده اند  
که از ایشان این بیان بمن رسیده است **سوال** ان **م**  
شخص مذکور **م** که **جواب** ان **م** شخص مذکور **ا** نقل  
ان کلمه علویه است که اشارتست بدان قول که میفر  
موده است که **العلم النقطه فانا نقطه** و الشانی  
از ان شخص مذکورین دانیا بل نبی است و ان احکام

نقطه او که گمان را از انگیس تمیز میکند و هر دو  
از بیاض تمیز میکند تا مقرر گردد که تا این دو  
اشارت مذکور و اسطره بیان من نگشتند قانون و قوام  
من برین بیان قرار نگرفته و من بر این بیان صاحب حکم  
سطلق نگشتم و بر من حکم نشد که بر اقامت این بیان  
اقدام نمایم پس ان شخص عادلین مرشدین من این  
دو اشارت باشد که سبب ظهور این بیان بغیر ازین **۲** اشاره  
نشد که باشد **کل شیء سبباً فالبع سبباً** انتظار ای  
من قال و انتظار ای ما قال **سوال** پس تو مقلد این  
**۲** شخص معلوم باشی **جواب** بل من پیش این **۲** شخص معلوم  
باشم زیرا که اگر من مقلد ایشان می بودم علم من و بیان  
من بر علم و بیان ایشان عام نمیبود و بیان من بر بیان جمله  
اولین و آخرین شامل و محکم نمی آمد: **و تفضل**  
**بعض علی بعض** تا مقرر گردد که وقتی که بیان من

بنفس

بنفس ایشان به نسبت با بیان جمله متقدمان شامل و عام **۴۶**  
آمده باشد که عبارتست از علم نقطه که سبعین و قریب  
کنایه از بیان ان نقطه است بر این من پیش نفس ایشان  
باشم نه مقلد بر نفس ایشان که مکرراًه نفس ایشانرا  
نسخه کرده باشم و چیزی که ایشان انرا نسخ کرده باشند  
من انرا نسخ نفس خویش که نسخ تا نیست نسخ کرده باشم  
و بسبب ان خطوط و سطور مقلد نفس ایشان گشته  
حاش الله کل ذلک من الله العزیز الحکیم تا مقرر  
گردد که هر چه مقلد است شخصی تواند بود که او را خط  
نفس خویش اشارت خاصه نباشد تا او از خاصیت نفس  
خویش بخوایص نفس خویش ناخبر گردد و خود را نتیجه  
حکومتشاسد و نتایج خود را نتایج او داند هموا للعلام  
الغیوب و غفار الذنوب **سوال** آنچه درین بیان امر  
معروف و نهی منکر است که است **جواب** آنچه درین

۴۷ امر معروف و نهی منکر است یافت کلیت است به  
 تویی تویی: و ابعاد بکلیت است بتویی تویی: **سوال**  
 مرا از تو مطلوب بیانت لا غیر **جواب** و خلقت  
 لِلْبَيْنِ وَالْأَنْسِ الْأَلْعَبُودُوت هر گاه که جن و انس  
 مخلوق برای یافت مطلوب گشته باشند که عبارت  
 از یافت کلیت ایشان است: **بل آنچه بود این**  
 عبارت از یافت آن کلیت است پس امر این  
 معروف تر و حکم ازین حکم تر و وصل ازین خوب  
 تر و اصل ازین صحیح تر که مر تر یافت تویی است  
 بکلیت نفس تو که محصول مر تر از تویی تو از برای  
 نفس تو به شخصیت نفس تو به خبر باشد و کنی  
**بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِبْتَ بَا** تا مقرر کرد  
 که امری که از معروف تر باشد یافت این  
 مطلوب مذکور باشد لا غیره ایتمه لا غیره و آن

اسام

۴۸ ارسامی که در انبیا را بر نفس خود و نفس مادون خود بود است  
 بهم برای این یافت بوده است و بس: اما ایشان آنچه نموده اند  
 و آنچه در پیش کرده اند با اختیار و کنایه یافته اند نه بیسار و تصریح  
 صحیح اما جمله از برای این مطلوب بوده است لا غیر و کونون  
 لله العاقبتین: و تو بوالی الله جمیعاً: فا ذکر الله قیام  
 و تَعُوذُ اَوْ عَلٰی جَنُوسِهِمْ: و فی انفسکم افلا تبصرون: و آنچه  
 نهی منکر است شک نیست که تا یافت کلیت است هر  
 تر از نفس تو که عبارت از کلیت تو ان نفس است اگر کما و  
 خودی خود: بخودی خود که بود تویی است: بتو ننماید  
 چنان تویی تو برای تو که کلیت تو نگنند بر این منکر این باشد  
 و تو باشی که از تویی تو منتهی شده باشی و تویی تو باشد که از خودی  
 خود منکر گشته باشد انک لغی ضلالک الضمیر: انک  
 اذ المن الخاسرین: ذالک هو الخسران المبین: فی  
 تنفوک الشفاعة الشافعیین: هر گاه که تو که منکلمی

۴۹ بقول تو تو خاصه برای ان آمده باشی که ترا که نفس واحدی انجا  
که تویی تست بدانم و انچنانکه تویی تست خود و غیر خود را بخود  
بنمایم و انچنانکه هستم بخودی خود خوازا به پنجم و پیامم و بدانم  
و بتکرار نظر من خودی خود را بچشم مراتب نفوس کلیه مطالع  
کنم و ترا مقصود از ظهور تو این بوده باشد و بغیر ازین هیچ  
مقصودی دیگر ننوده باشد البته پس امری ازین معروف  
تر که جهد یافت این مطلوب است چه چیز تواند بود تا پنجم  
و گویم گنت کمتر مخفی فاصیبت ان اطرف فخلقت الخلق  
من عرفه نفسه فقد عرف ربه: وی یسمع وی بیهر: تا اگر  
این یافت و این حصول که ظهور تو بکلیت تو از برای این جهو  
ست نا یافت کرده از تو منتهی تر و منکر تر و از تو مظهر و  
تر و مملعون تر از خودی خود کبرایابی و کرا پنجم و کبر ادانی  
بخود بک منک عن سخط: و عن خسران نفسک: و عن  
ادراک کلیتک: و عن اضلال سعیک بما جهدت به

و عن

و عن حرمان نفسک عما غایب عنک: و عن نسیان ذکرک  
بما اردت به: اللهم العوذ بک و العوذ منک حسنا اللهم  
و نعم الوکیل نعم المولا: و النعم النعیم: و همو بکل شی  
بصیر: ۵۰: ۵۱: ۵۲: سوال ان چه تمیز است که در اسم  
و مسما واقعست تا بیان گردد **جواب** من رانی فقدهی  
الحق هر حقیقت اسم کم کما تشار فی اسماء الله الحق  
الوکیل القوی المتین: و هر چه اشارت رانی استفود  
متر است که اشارت است بنفوس محمد که ترکیب  
اب و خاک و باد و آتش واقع است البته زیرا که روت  
قیه کرد و روت بجز باب و خاک و باد و آتش واقع شدن  
محالست البته **و الله اعلمی ما نقول و کیل** پس باشاره  
من رانی که اشارتست بصورت ظاهره احمدیه که ترکیب  
نفس است مسما بجز نفس احمدیه نتواند بود و نشاید که باشد  
ا: و هر گاه که مسما بصورت نفس احمد باشد و اسم حق را

۵۱ اشارت بدان صورت مرکبه انفس خود کرده باشد مقرر که  
 بهمین فرموده باشد که صورت مسما را که صورت مرکبه منست  
 به بیند اسم بیند که اشارتست بحق زیرا که رانی گفت  
 و این نزد عرب مقرر است که اشارت رانی مگر کذب  
 صورت مرکب واقع نتواند شد و نشاید که بشود البته زیرا  
 که رویت قید است و رویت بجز بصورت ناممکن است  
 و صورت خود مقرر است که مرکب تواند بود و هر چه  
 مسماست بجز صورت نشاید که باشد و او خود بهمین فر  
 موده است که هر که صورت من دید که عبارت از مسما ان  
 صورتست حق دید که اسم عبارت از دست پس نشند  
 بهمین فرموده باشد که هر که مسما دید اسم دید و هر که  
 مرا که ترکیب کند معنوم به بیند اسم و مسما را دیده  
 باشد که حق و بحق است **من رانی مسما فقدرای الحق**  
 اسم و دیگرانکه هر چه صفت حرفست و هر چه

مسماست

۵۲ مسماست هم حرف و هم جمله حرف در اصل یک حرف  
 فقط که عباده از **نقطه** است پس اسم و مسما که حرفند  
 هر دو همان یک **نقطه** باشند که کلیه صورت وجودیه است  
 الحرف واحد: **افرد** التران علی حرف: **سب** دیگرانکه  
 هر چه **حق** است لاشک ترکیب اب و خاک و باد  
 و آتش تواند بود و نشاید بل می است که حق بجز اربع  
 مذکور باشد تعالی و تقدس: **و هر چه مسم است**  
 هیچ که او نیز بهمین اربعه مذکور لایغیر است زیرا که بغیر  
 از این هیچ بود را وجود نتواند بود و نشاید که باشد لاله  
**لا اله الا الله** پس وقتی که این دو اشارت را  
 مشیر و مبشار الیه همان یک **صورت** مرکب مطلق فقط  
 لایغیر باشد مقرر کن ان دو اشارت اسم و مسما اشارت  
 بکصورت مکرر فقط باشد دعوت کاکب **محمد جسم**  
 مرکب که جمله تکرار از ان یکصورت مکرر شده است

۵۴ تا قول مجرب صادق باشد من زانی نقد رای الحق: **۳۰** دیگر  
انکه هر چه حق است برای ان حق است که مع ثلث نقطه  
نقطه معنفاست **ق** دان مسما نیز نفس **۳۱** نقطه  
معنفا **س** پس هر دو یک ترکیب باشند که بصورت  
**۱** نقطه تکرار کرده باشند لا غیر کما ترا: لا فرق بینهما  
بل صورت واحد مرکبته جسمته مصوره معدوده  
مکروه علی وجهه فرد لا شریک له لا اله الا هو  
سجانه کما بشیر کون: **س** سوال مرا از تو بعید است که  
در اثبات واحد: تو چهار ثابت که یکی نیست: و این  
از تو بچسب است بل بچسب و فریب است زیرا که ان وجهه  
که یکیت **۳** بودن ادحی است و اگر **۳** است یکی بودن  
ادحی است تا ازین صورتین متفاوتین انکه اثبات واحد  
است که **۳** نیست در بیان اید بنهای **جواب** و الله حکیم  
مابرید: لا اله الا هو فاخته و کیملا: مرا از تو مطلوب است

که اول

که اول ان واحد فرد: قدیم لا شریک له: را که **ال** است **۵**  
تو خود بنفسن: خود: از برای نفس خود: احصا کنی تا بیان  
شود: زیرا که هر چه هست در احصا تواند بود بل کمال و نقصان  
و ترقی و تنزل و فضالت و غریت هر گشت و هر چه تو تصور  
کنی جمله در احصا تواند بود و بغیر از احصا هیچ کمال را وجود  
نمواند بود زیرا که کمال در احصاست و یوم حشر که یوم حسا  
بست از برای احصای کلیات یوم حشر و یوم قیامت  
گفته میشود و یوم جزاهم برای این گفته میشود تا بعد از  
احصا جمله خبر داده آیند و هر گاه که محض احصا و کفی  
باشد بیاید دید که در احصا خواهد بود فافهم ثم فافهم  
فحاسبنا یا حسبا باشد یا فافهم اقر کتابک حکمک  
بنفسک ایوم حسبا و تأمل و الوزن بو مید الحق  
فافهم و تأمل کل شیء عددا و تأمل فافهم لا یغادر صغیره  
ولا کبیره الا احصایا فافهم فانظر ما ذراتها یا سبکم

بها الله تامل و انظر شتم انظر انهم كانوا لا يرجعون حسابا و كانوا  
بایاتنا کذا با و کل شیء احصیناه فی امام معین ما تسبیح  
فانهم فمن ثقلت موازینهم فا و لا اک بهم المقلعون ومن  
خفت موازینهم فا و لیک الذین خسرو انفسهم تامل شتم  
فانهم و تامل من احصی و دخل الجنة تا مقرر کرد که جمله  
این اشاره مذکوره و غیر مذکوره که در حق احصا آمده  
است از برای کمال و فضالت احصاست که در احصا  
این مبالغه رفته است و مقرر چنان باید دید که وقتی که  
حق محی باشد هر که محی نباشد ناحق باشد و هر گاه که  
حسیب باشد هر که حسیب نباشد بی حساب باشد که بود از  
محال باشد هر گاه که کل شیء بحساب باشد هر که به احصی نه  
رسیده باشد شیء چندان نباشد و هر گاه که صغیره و کبیره  
در احصا باشند آنکه در احصا نیامده باشد نا بود باشد  
زیر که اقل ذره را صورت صغیره توان گفت و هر گاه

که

۵۶ که قیامت عبارت از یوم حساب باشد و حشر اجماد و اجماد  
ایشان در قیامت از برای حساب باشد پس فکری باید کرد  
که آنکه احصا نکرد در احصا بماند بید و چون واقع آمده باشد  
لا یرجون حسابا و کند بوا بایاتنا کذا با و الذین کند بوا بایاتنا  
اللهم خذنی فی الدینا و لهم فی الاخرة عذاب عظیم و  
هر گاه که اسمای اللہ سبب رحمت بشرط احصا کرد دانه  
بشرط قرات و نه بشرط نظر و کتابت پس سر اسم اللہ با  
حصا تو قیغ یافته باشد یافت اللہ با حصا باشد تا هر که  
با حصا نرسیده باشد با اللہ نرسیده باشد و هر گاه که مقبول  
جنت بشرط اسم اللہ باشد هر که با حصا نرسیده باشد  
از اهل جنت نباشد تا مقرر کرد که هر چه هست در احصا  
ست و غیر از احصا یافت حق و یافت جنت و اکتساب  
طاعت و حصول معرفت و اجتناب درکات و هر چه یافت  
کلیمه است و هر چه بود و نا بود است بی احصا می است

۵۷ و حالتی که حالت کل شیء عدد **۱** من اخصیها دخل  
 بجنبته پس چون حال اخصا و علم اخصا بر تو که سایلی چنین  
 فرض موافق و صحیح باشد و برای اخصا هیچ حصول حاصل  
 نباشد و حاصل نباشد که حاصل نباشد بیکره ان الله لا  
 شریک ولا نظیر **۱** که از **۱** مرکبست بل نفس صدوقه  
 او که بود وجود با و است **۱** مبین **۱** را بیکره اخصا کن  
 تا چند خواهد بود **۱** اگر فرد واحد لا شریک تو که **۱** نقطه  
**۱** است فرد لا شریکست پس از برای ظهور او **۱**  
 نقطه بیاض منه تا من نیز ان واحد خود را که اثبات  
**۱** از برای واحد تواند بود لا غیر نکویم و اگر کوی ظهور  
 بی **۱** این ممکن نیست زیرا که بود نفس او ازین **۱** مرکب  
 است بل آنکه او بی او است این **۱** است پس بی **۱**  
 صکی بر الله که نفس **۱** نقطه است نباید داشت  
 بدان **۱** نقطه که بود نفس او بی او است شریک نباید

فراهم شکی

گرفت

۵۸ گرفت و اثباته **۱** نقطه لا شریک مرا عین بیان و تبیین  
 او دانست و آنکه از سر اقرار با شارت کلیه خود قایل  
 گشت تا گفته شود لا اله الا مرکب مبین **۱** و اگر  
 گفته شود که کلیت الله را هیچ احتیاج بدین **۱** نقطه  
**۱** نیست که یک **۱** فقط یا یک **۱** فقط یا یک  
 نقطه **۱** فقط که اشارت **۱** است پس است ان یک  
 نقطه را که قلم تو در بیاض او رد از ان چهار نقطه اب  
 و خاک و باد و آتش که بود ان سواد منقوط است که  
 نوک قلم تو در بیاض نهاده است خالی باید یافت و  
 اثبات کرد که این نقطه که نفس خافه الله است مرکب  
 ازین نقاط اربعه نیست تا من که محمودم **۱** بدانم  
 که اثبات ان فرد لا شریک بغیر ازین **۱** نقطه که نفس  
 لا شریک تواند بود و شاید که گردد **۱** تا من اثبات او  
 حد لا شریک بغیر ازین **۱** نقطه که کلیت نفس لا شریکست



۵۹ توأم کرد: و دیگر اگر در این اثبات **نقطه** که نفس اللہ است  
اگر اثبات باقل ازین کرده اید و اگر با کثر کرده اید ان ثبت  
مشار را عاقبت **ه** باید گرفت و چاره نیست که با الفروده او  
نفس **ه** باید گفت که ان نفس مرکب از اول و آخر و  
ظاهر و باطن. تواند بود که نفس **ه** که عبارت از فرد **ه** است  
است مرکب از این است **ه** اول و الاخر و الظاهر  
و الباطن: لکل شیء ظہر و بطن و احد او مطلقا: **ه**  
فغنی کل شیء ایت تدل علی انه واحد: تا مقرر کرد که آنچه  
علین فردیت او است اثبات این چهار نقطه لا غیر تواند  
بود و پس: **ه** که اگر اثبات این **نقطه** کرده نشود اثبات  
او کرده نیاید: **لا اله الا الله**: چنانکه بگردد در نفس  
اب باید نگم کرد که اگر مفرد مطلق او بنفس مفردیت  
خویش تواند بود که چون بنفس او تا مل لطیف کرده اید  
در مضمون نفس او ثلثه باقیه واضح و لایح نموده گردد

که بنفس

بنفس فردیت خویش واحد مطلق باشد و در ان ثلثه باقیه  
نیز که رخ و نار و ترا بند همین حکم است و چاره نیست  
که همین حکم باید باشد زیرا که اگر این **نقطه** در نفس  
دیده نیاید نفس ان شیء که اثبات واحد که **نقطه** است  
نتواند که بگردد و اگر اثبات واحد که نفس ان شیء است  
بنفس ان شیء کرده نیاید اللہ که **نقطه** است بنفین ان  
شیء ننماید و هرگاه که نفس هر شیء که اللہ نفس ان شیء  
است اللہ نموده نیاید پس اشاره ما را ایت شیء  
الادرایت اللدنیة فانما تلووا قسم وجه اللہ: فغنی  
کل شیء ایت تدل علی انه واحد: و لکن البر من اللہ:  
**لا اله الا الله ولا اله الا الله** مرکب همین: و غیر هم هر  
اثبات واحد: و اللہ: کرده شده است صدق  
نیاید و البته صدق نیاید و فردیت او در کل اشیا  
که نفس او بی او **نقطه** ظاهر نگردد: و اللہ

علی ما تقول وکیل پس مقرر که اثبات واحد من که **ع**  
 نقطه است اثبات نقطه **م** مطلقه مصوره مقرر  
 است که الله که فرد واحد لا شریک است عبارت  
 هم ازوست هو الاول والاخر والظاهر والباطن  
 و هو بكل شیء مجیط وجعلنا الله من الدین لا ایمان  
 لهم بکلیه **تفسیر** والایمان بتفوسم **الابا** الله  
 العلی عظیم **سوال** ۵۰۰ آنکه چون گفته میشود  
 کدامست **جواب** آنکه چون گفته میشود ایشان دو مرتبه  
 اند چنانکه میگویند که جن فذالی هو ایست و دیگر  
 میگویند ارضی ایست و دیگر میگویند که هر چه پرست  
 ابی است و این خود شهر است که جن را ناری گفته  
 و خلق الجان من مارج من نار پس جن **۳** مراتب باشند  
 اعاد در مرتبه که اسفلی اند **م** **ف** و اعلائی اند **ه**

اینها  
 در  
 کتاب  
 تفسیر

مقید

مقید تو انشد بود چنانکه هوایی و ناری یک مرتبه باشند **ع**  
 و ارضی و مایه یکمرتبه **س** پس مقرر باید دید که هر چه جن  
 هوایی باشد بار گفته میشود بمفردیت نفس او  
 و هر چه پرست اب را گفته میشود بمفردیت نفس او  
 و هر چه ناری و ارضی است نیز نفس ایشان گفته میشود  
 بنفوس مفرد ایشان که الکه در ملک نیز همین حکم است  
 ایما چنانکه تمیز است بینهما است که احساس ایشان  
 ادم میکند بنفوس خودی که تا ایشان بخود ایص نفس خویش  
 هر یک چون اثر بنفوس ادم نکتبه ادم را نیست که احساس  
 ایشان کند و بنفوس ان مفرد مذکوره مطلع کرد  
 پس هرگاه ادم احساس ایشان به تاثیر نفس ایشان کند  
 بنفوس خویش ان احساس ادم مرایشانرا چنان تواند  
 بود که هرگاه که بنفوس ادم علل ناریه تاثیر کند یعنی مزاج  
 نقطه ناریه اطراف کند ادم گوید که این جن من بر من

۶۴ موثر است نارسیست و اگر آب و برودت پسند کند آنک  
 گوید ایست و اگر هوای پسند یعنی خود را پسند از  
 مزاج ریجید منحرف گشته بهمانا گوید این جن من هو است  
 که آنک اگر رکن تری را منحرف یا بد گوید ارضی است  
 و این جمله علل را بدین مراتب مذکوره جنبید و قتی  
 اطلاق میشود که علل مودی باشد و در ابتدای حال  
 طاری شده باشد و الحراف مزاج اربعه جمله یکسبار  
 منحرف نباشد و از آن الحراف رکن مفرد این ارکان اربعه  
 اندک الحراف یافته باشد تا مقرر گردد که احساس جن  
 این شرط مذکور باید که باشد که اگر این شرط مذکور موجود  
 نباشد احساس جن صحیح نیاید بل معرفت جنی در امکان  
 نیاید و گفته شد که باید از مزاج اربعه مزاج مفرد  
 معین گردد نه فرامین و مزاج اربعه تا جنی توان گفت  
 زیرا که جنی را و ملک را مفرد گفته شده است نه مرکب

تا اگر

تا اگر مزاج اربعه یا فرامین منحرف گردد آن الحراف علی باشد ۶۴  
 که نفس ادم عبارة از آن مزاج مرکب است از نفس خود  
 مثل نفس خود که مرکب است پیدا کرده باشد نه جن مفرد  
 فعیف که یکدم بنفس ادم قرار گیرد و برودت و هر دو جن  
 گفته شد در ملک نیز همین حکم باید یافت که هیچ فرق میان  
 ملک و جن که هر دو مفرد اند و هر دو بنفس خویش لا امرای  
 اند نیست اما فرق بین آنها اینست که هر دو که هر چه  
 زحمت است بدان قاعده که ذکر رفت جن راست  
 و هر چه حضور و صفاست هم بدان قاعده و مراتب نیز گفته  
 شد ملک راست و این هر دو مراتب را بشرط قوت نفوس  
 ایشان مرکب شدن ممکن است اما وقتی که ایشان بشرط  
 ان قوت مذکور مرکب شدند و بعالم ترکیب در آمدند ایشانرا  
 ادم گفته میشود نه جن و آنکه ناری گفته میشود غالباً و  
 ملک نوری گفته میشود برای آنکه اوصاف و صفات است که ذکر

رفت که چون گفته شد که هر چه جن است بجز ایشان بصورت  
۴۵ او میره بایز از زحمت و غم و هزن و بیطنت و قبض است  
بر این ناری بند و آنکه گفته شده که ایشان هر یک دو  
مراتب اند بوجه صحیح چنانست و آن بدان عبارتست  
که هر چه مختار بجم است دو مراتب تواند بود و بس  
چنانکه هر چه آب و خاکست اسفل است و هر چه باد  
و آتشست اعلا بی پس مقرر که ایشان که نفوس منوره  
این مختار مذکوره اند نیز دو مرتبه باشند و دیگر  
گفته شده که ایشان **۴۴** هر یک **۴۳** مرتبه اند زیرا  
که چون ایشان نفس ارکان اربعه اند و از ارکان  
اربعه ناشی میشوند بهمانا که ظهور ایشان بحد نفس  
ایشان تواند بود که ارکان اربعه است اما باید مقرر  
دید که ایشان را که ملک و جن اند به **۸** مراتب ظاهرند  
جایز است و تحمل عرش ربک فو قهم یومئذ ثمانیه

و آنکه

۴۶ و آنکه صد حرفه از ثمانیه احوال خبر داده است که ایشان  
را ایشان حمل کرده اند نام از اینجا خبر است و آن دیگر  
خبر که داده است که جمله ملائکه **۸** هفتند هم از اینجا خبر  
است و ایشان جمله بر **۸** مرتبه مقرر یافته اند باعتبار  
مزاج تواند بود زیرا که طبایع مختار بجم **۸** تواند بود  
که هر یک از این مختار بجم مطبوع بود طبیعت  
اند بدار زیاده و نقصان پس ایشانکه نفوس منوره  
این مختار مذکور باشند بهمانا که ایشان بحد و حد نفس  
خویش توانند که باشند که آن حد و حد نفس ایشان عبارت  
از آن طبایع ثمانیه <sup>تواند</sup> بحد بود که نفوس ایشان کنایه از آن  
طبیعت است و آنکه ایشان هر یک بدوام نفوس خویش **۸**  
صفت باشند نیستند اما مثال ایشان مثال ساعات  
در شب تواند بود مثل آنکه کالی می پنی که شب  
**۱۸** ساعت است در روز **۸** ساعت و کالی پنی

ساعات

۶۷ که روز بعکس شب آمده است این نه از برای آنست که  
که روز را یا شب را از وجود خوارج ترقی شده بخند است  
بل همان اربعه و پیشین باشد از ساعات که گاهی باروز  
مضاف میشود و مزیت بروزی نهد و گاهی شب مضاف  
میشود و روز را بنقص همان و خسران می آورد. **کنه الک**  
در مراتب جن و ملک نیز همین حکم باید دید لا غیر چنانکه  
چون این ۸ مراتب مذکور را در بصورت ادم است  
و جمله ایشان دایره نفس ادمند و اجزای مزده اویند  
**وتری الملیکة حافین من حول العرش** بل لوازم  
نفس ادمند بنفوس ادم که نفس مرکب است پس اگر  
و تنزل و لادج و نزول نفوس ایشان چنانکه در روز و  
وساعت گفته شد لوازم ادم است که اگر محض و  
جامعیت تام ادم را دیده شود **وتری الملیکة حافین**  
در حق همان ادم که صاحب آن حضور است صدق

باشد و از ثمانه

باشد از ثمانه ملک که حاملان لاشن اللاند حامل ان صوت  
ادمیه باشد که شده باشند که تا چون این مراتب ثمانه بکلیه  
ملک کشته مراتب جنبیه بکلیه از ان صوت مذکور ۱۰  
ادمیه دفع شده باشد **وتری الملیکة حافین من حول**  
**العرش** تا چنانکه در روز و شب وساعت نموده شد اگر  
بیکمرتبه ان مراتب ثمانه ملک تنزل کند همانا که در ان  
صورت مرتبه جنبیه بیکمرتبه ظاهر گردد و اگر بدو مرتبه  
مرتبه ملکی تنزل کند بدو مرتبه جن در ان صوت ظاهر  
گردد تا آنجا که اخر مراتب است تا اگر مراتب ملکیه  
بکلی از ان صورت ادمیه تخلیه نماید بعکس مذکور  
اول در مرتبه معراج که طجارت تحقیقی از ترقی ملک  
ملکیات مرتبه ملکیه که فرق ثمانه اند ان فرق ثمانیه  
ملکیه فرق ثمانیه جنبیه گردد تا ملکیه در ان صورت  
بقدر ما ظهور نباشد بل جمله ان مراتب ثمانه معلوم

۴۹  
چون گرفته باشد که پنج مرتبه ملکی در اینجا باشد اما مقرر  
باید دید که لاشن الله صورت ادم وقتی تواند شد که بدان  
۳ مراتب شمانه ملکیت توریه عروج کند و بکلیمه از مراتب  
جنیه ابعاد نماید و بکلیمت بحفیض السفلی السافلین  
وقتی تواند نزول کرد که بکلیمت بدان مراتب شمانه جنیه  
مرکب و مرتب گردد تا بعد از آنکه ان استوای عروج  
ملکی بصورت ادم مستوی گردد بترکیب نفس خویش  
قرار گیرد روح الله گردد که اشارتست بصورت  
**الله** که کمال ظهور بخندار بعجم است و بعکس  
~~نفس~~ ان کرد در ان حفیض السفلی مذکوره انفس  
و قدوم و قرار گیرد و استوایا بدوران حفیض ترکیب  
گردد نفس هم گردد که **شش یط ان** عبارت ازوست  
اذا ذکر خلص و اذا غفل و سوسس تا مقرر گردد که این  
دو مراتب مذکور که لازم صورت ادم است که

نفس

۷۰  
نفس الله صاحب دو صفت که جلال و جلالست بدین  
التبار گفته اند و هر چند بغیب خبر داده اند اما خبر ازین حکم  
شده است تمسک باجدی ازین مراتب مذکور در  
صورت ادم بسبب این مفردات مذکور تواند بود که  
مزاج شمانه اند که جمله مراتب جنیه و ملکیه و شیطنیه و  
حاملان لاشن و کبر و پیون همیم و ارواح فلکی سماوی  
و عالم اجسام و علم مثال و ملائکه عذاب و رحمت و منکر و نیکو  
و دیو و شیاطین و نفوس فلکی و مثل تجلیات که فیال میگویند  
که هست و لمعات نیز میگویند که هست و با انواع مراتب  
خبر ازین تجلیات میدهند و غیر هم هر چه از این قبیل است  
که در خبر آمده است که هستند خواهند بود مقرر باید  
دید جمله این مزاج شمانه است که گفته شده است جمله  
ان گفته شده است و جمله ازین مزاج شمانه روا  
گردد شده و بغیر ازین مزاج شمانه هر چه در تصور و تخیل

کنایه

۷۱ اید ان تصور و تخیل کذب و افتراء و بهتانست بل فکر فاسد  
و احوال نامرغی و ناسمجود است البته **فلا نفیتم لهم یوم  
القیامت و زنا ذالک جزالهم بما کفروا نفیتم ثم نفیتم**  
و انکه گفته شده است که ایشان محسوس و مرای نیستند  
پس ایشان چون کرده میشود اما چنان باید دید که هر چند  
از وجه ایشان محسوس و مرای نیستند از چندین وجه  
دیگر ایشان محسوس و مرایند: چنانکه تو خود دیده  
باشی که احدی را که جانی بگیرد و بقوتی که او را باشد در آن  
صوت ادویه در تکلم آید که هر چند آن زبان و صورت از  
ان ادم است اما بدان تکلم می بینی که ان تکلم را بیا  
تکلم این شخص نیست بل شخص دیگر که در آن صورت  
مجسد شده است پس هر گاه که ترا متکلم در نظر  
آید ان متکلم چون شاید که محسوس بل چندین وجه  
دیگر احساس ایشان توان کرد که جمله وجه احسن واضح  
باشد

باشد دیگری بینی که مصور و مجسم ترا گمراه می بیند و در سوره ۷۲  
بظلمات میدهد فافهم عما بین ذالک **سوال**  
انکه کمالست کدام است و انکه نقصان گفته میشود کدام  
**جواب** انکه کمالست جمله ارکان اربعه مزاج ثمانه مجموع  
کشتن است و بدیهه است نفس خویش ان کلیت مجموع  
را بودن و ان کلیت مجرد قوام و قانون اعتدال با ایزه  
ثمانه مع ارکان اربعه که اشارت بظهور کلیه است  
بنفس خویش مرعی داشتن لنقول **انی انا الله لا اله الا  
انا قابضی** و انکه نقصان گفته میشود با جزا  
متفرقه که عبارتست از مزاج اربعه طبایع ثمانه  
تجزی کشتن چنانکه هر چند بصورت مرکب ادمیه مصور  
باشد اما از روی جامعیت مزاج مرتبه جزو گرفته باشد  
که عبارتست از مرتبه مفردیه **لیکنوا من الظالمین**  
**انهم كانوا اوتوا ما طافین** تا مقرر کرد که هر چه

کمال و نقصانست بغير ازین قانون و بی قانونی از جهه و  
طبیعی و از کان نتواند بود و نشاید که باشد تا تصدیر به  
غایبی و خارجی دیگر نرود که نیست و نیست که نیست  
البتة طائین باللذات السوا علیهم دایره السوا  
: : هر چه دایره سواست صورت جمادیه تواند بود انهم  
تطیب جسمهم و انتم لها و اردون و در نیاة و اشجار  
فیتة تواند بود و شجرة الملعونہ فی القرآن و در حیوان  
صوفی دیدان و حیات و عقارب و کلب و قرده و خنازیر  
و غیر نام مثل ذالک تواند بود : کما نظحت جلودهم  
بدلناهم جلود الخیر یا لید و قوا العذاب : تا مقرر  
کرد که موجب نقصان و کمال شخصی است و از سوی  
ظن چه فسارت حاصل است و کدام مراتب یافت  
ان بعض الظن اثم فافهم : و لا تکن من الذین ظنن  
بالذات السوا علیهم دایره السوا : اللهم انی

اسالک

۷۴ اسالک ان لا تجعلی من القوم الضالین و جعلنی  
من الذین سکون فی فراجمهم المجتہدین امین ثم الایمین  
: : سوال امت اهد را که احباب شریفند از امتیت  
او استخلاف کی تواند بود : جواب امت اهد را از  
امتیت او استخلاف وقتی تواند بود که به سه نقطه و  
علامه رسیده باشند که اکثر ایشان قطع منازل  
سبع نکنند هرگز از قید امتیت او استخلاف  
نیابند و چون از قید امتیت او استخلاف نیابند ایشان  
هرگز بعد کاتب که کلیت ایشان و کلیت اولین  
و آخرین است نرسند بل کاتب را در نیابند : و هو  
علی هدی مستقیم : سوال ان که در کل عوالم است  
و از اب مرکب است بل ازین موجود است  
بمراتب تفسیر که عیاره از صور ادیمه است کدام است  
جواب ان اب که در کل جبار و انهار و بیر و قدیر



۷۸ و عیون و انجیر ظاهر است در صورت ادم بر او س  
ادم ظاهر است که دایره نقطه کامله است و اشاره  
بنفس است و محیط جمله و ایر است و نقطه  
مخصوصه کاتب است که ان بگردان ۷ اقلیم  
ارقیمه وان ۷ طباق سماویه که جمله ازان محتمل معلوم  
مکرر و مرکب اند عبارت از دست و ۴ کاتب و  
احمد و ادم اشارت بدوست مثل انکه اول ان  
۷ بکر که از ۳ اب مرکب است که ان چهار اب طباق  
از ان تیز و تلخ و شور و شیرین است که در  
۷ بکر متمایز است بل ان ۷ بکر عبارت ازین ۳  
است سوا اللسا بلین مثلا اول ۲ از نمت  
که صاحب اب تلخت و عین است که صاحب اب  
شور است و ادمین است که صاحب اب  
شیرین است و ۲ الف است که صاحب اب

تیز

تیز است ۷ که جمله این ۳ اب که بوی بنجار سبع ظاهر  
است نتواند بود الا ازان عیون از بوی که صدر هفت  
شارت میفرموده است که **نهران ظاهران دهنران**  
**باطنان** فیها انهار من ماء غیر آهلی و انهار من لیمین لم  
یتو طعم و انهار من غیر لذت لیشا رین و انهار من  
عسل مهنی تا مقرر گردد که چون در آن نفس معلوم که نقطه  
مطلوبه کاتب است این ۳ در ان ۷ اثبات شد بموجب  
شبه بریه است عبارت از ان اقالیم سبعه تواند بود  
مثل زمین و حایمین و عارضین مع زقن ۷ که جمله  
با حصا همان اقالیم سبعه تواند بود که عبارت است از  
ارض یا بس تا ان طبقات سبعه که عبارت از حجاب  
سبعه و ماغیم است سموات سبعه باشد تا ان ۷ اذن  
دماغی که عبارت از لوق و یا فوج و نا شطان و نیاتان  
و دواج است عبارت از اایم جمله کواکب سماویند

۷۷ که بدان **۱۳** بردج که شخم و شخم و شخم و جلد و عظم و دم  
و لاق و شریان و عصب که مع حرارت و رطوبت و ویو  
ست و برودت. همان از شاعری بردج باشد که آن سبزه  
مذکور بدیشان سایر باشند تا از یک راس ادم این جمله  
کلیات مذکوره یافته شود بل اگر با اعتدال و حضور قمر آه  
گرفته آید هر چه مدعی در آن بگوید قاری در آن یکسختی راس  
فقط بخواند فیه ایات بینات و من دخل کان امنا  
فانهم و تامل و لا تکن من الخاسرین **سؤال** آنکه اهل  
خیال حرف **واو** را چه مطلق کنیاه گفته اند در ضمن  
این اشارت چه بیان تواند بود تا در پیاختن آید **جواب** هر چه  
**واو** است از آن وجه مطلق است که نفس محمد است  
زیرا که آن **اح** که نفس **الل** است بصورت **اح**  
**م** دقتی توانست ظاهر گشتن که از برای ظهور خود  
از نفس خود دایره **م** او واجب نفس خود کرد ایند و تو

۷۸ و خودی خود را بنفس ان دایره **م** ظاهر کرد تا رحمته للعالمین  
گشت و خود را **د** بواسطه ان دایره **م** بخود بنمود  
تا فرمود و آنکه فرمود ان نفس دایره **م** فرمود که نفس  
است که من یکی ام و مرا **ا** ترا هست که ان جمله **م** را  
را کایت منم و از من ظاهر است و بی یسبح و بی یسبح  
و علم ادم را اسما کلمات **سؤال** **ل** اما ان **م** مدو  
که بنفس احمد ظاهر بود که کلیه نفس احمد و احمد او بود  
و بد و ظاهر بود **م** تشدید داشت و خواست که بشده  
ظهور خود را بخود ظاهر کنم بحد که مثل **الل** مع تشدید  
**ه** نقطه تواند شد ظاهر کردم **م** **د** اما ظهور کلیه  
که اشاره بدان دایره **م** ثالث است از نفس محمد  
که ان یک تشدید که از جمله نفس محمد گشته است بدل  
ان یک **م** ثالث گشته است که اشارت است  
یکلیت ظهور که مقام خود و لوای محمد کنیاه از ان

۷۹ دایره است پس چون اچنان نیامد که ان دایره **م**  
 احمده یک ظهور که از نفس احمده که بنفس محمد کردید  
 تکرار ظاهر کرد و بر اینه ان نیز نیامد که کلیت خود را  
 بکلیت خود در یابد که ان یافت عبارته از ظهور  
 دایره نفس **ن** نقطه است یک عقد مربع باشد بنوع  
 نفس خویش ظاهر **و** از وجهی دیگر اگر ان تکرار احمده  
 که بنفس محمد بیک بیک تکرار و یک تشدید که بدل  
 تکرار ثالث بود بنفس محمد که مع احمد همان یک بود  
 یک عقد نام **ل** است بنفس خویش ظاهر **م م م**  
**م** به تشدید ظاهر شده می بود که بحرف معصوم  
 ظاهر شده می بود چنانی بود از نفس **ل** که ح  
 تشدید **ن** نقطه همیوم است به **ن** نقطه نفس محمد  
 که **م م م** است چنان ظاهر شده می بود که از  
 ظهور کلیت ادعای نمائنده می بود تا قایم مقام

تکرار کند **م م م** تا نفس خویش که به **م م م** که نفس محمد است

اکملت

۸۰ **اکملت لکم دینکم** نظرت لکم انکم آمده می بود تا نفس  
 محمد را که نفس احمده یکبار دیگر دور احمده بنفس محمد  
 برای بیان نقطه تشدید که نقطه **ف** است کتابه از او است  
 احتیاج نمیشد چون انکه بنفس **ل** پوشید بود بنفس  
 محمد نیز پوشیده ماند بر اینه از دایره **م** محمد را که عبارته  
 از **ل** است از برای بیان نفس خویش که تشدید  
**ال** **م م م** است بر اینه از ان اختفای  
 ریاضت بنفس محمد لازم نهاد و از برای مقام محمود نهاد  
 و برای بیان ان تشدید نهاد که **و** که اشاره بود  
 تا هر چه بدایره **م** محمد که دایره **ه** **ل** است بواسطه  
 ان نافله محمدی که از برای مقام محمود ادا کرد بدایره **و**  
 محمود ظاهر کرد که دور اخر است از دایره **ه** و نقطه  
 راجعت از نفس **ل** و ظهور تشدید است از نفس  
**ل** و بیان نقطه **ف** است از نفس **ه** عسی ان

۱۱ ببعثک ربکم مقام محمود ابعثت بیا الشریع لایبان  
الحقیقه: زیرا که چون شرح **س** نقطه است و **س** محدود  
رسیده **س** نشاء بر این فرمود که من بدان **س** نقطه حقیقت  
که به **س** عقد و **س** نقطه ظاهر است نه رسیده ام و به بیان  
تکرار و احصا ببعوث نکشته و **په نور من بدید تا**  
نفس احد که نفس **س** است بواسطه آن فله **س** محدود که همان  
ظهور **س** اعلام یک **س** نقطه است که عبارتست از  
**ط** نقطه که خواه به **س** ملفوظ احصا کنی ان **س** و  
تشدید بدل **س** بصل نقطه تواند بود که جمله **ط** نقطه باشد  
که اشارتست به **س** ملفوظ که ان **س** اعلام **س**  
تشدید محدود کنایه از دست که اشارت حرف و است  
از نفس **م** **م** و **د** که ان نقاط تسبیح به بی حال  
ظاهر ابعقد راست نیست و اگر عقد کرده اید ان  
عقد عقد مثلث اید بعقد ثلثه مکرر نه عقد مربع

که به

۱۲ که به تسبیح و تسبیح و الوف مکرر باشد **ال** **ه** **و** **و** **و** **و** **و** **و** **و** **و**  
پس بدین موجب نفس **ه** را بعد از آنکه نقطه **ا** احد و **م**  
الحمد و **د** **س**: ظاهر گفته باشد از برای ان **س** اشارت  
**س** تشدید الله و **س** که اشارتست به **س** نقطه **ه**  
به **م** و **م** مراتب صوت که اشارتست بدور احد  
و احمدی و محمدی: بدور رابع احتیاج شد که دور محمود  
یست و ظهور کل کمال فعال بظهور دور او مشروط است  
تا از وجب حرفی که نفس **ط** حرف تواند بود که نفس محمد  
بدان **ط** ظاهر است نفس محمود به بیان ان **ط** کافی اید  
و از روی علمیت که مع تشدید **ه** نقطه است که نفس  
محمود بدان ظاهر است به بیان ان **ه** نیز نام نفس محمود  
کافی باشد اما کتابت بواسطه نفس محمود تواند بود که  
واسطه جمله بیان و کتاب کاتبست و همواره هسته لها  
میں: زیرا که اگر نقطه رابع کاتب بصورت **س**

در اللّاء بدل حرف خامس کشت **ل** در کج بدل حرف  
خامس کشت **م** اگر در کج بصورت حرفیه که حرف  
**م** ثالث تواند بود بنفس کج که همان ظهور نقاط  
ثالث است از نقطه **م** رابع ظاهر کشته می بود:  
و مع **ح م ح م** در همان نقاط **ح م ح م** کشته ظهور کلیه  
**ال ل ه** مع تشدید است که همان نقاط **ح م ح م** اولیه  
تواند بود که نفس اللّاء عبارت از دو ستا همانا که بدور  
محمود که مر نفس **ه** را دور را بعست از برای بیان **ش**  
مذکور و ظهور نفس او بدایره **ه** که نفس محمود است  
بج احتیاج **ح** نمی شود و به بیان آن **ح** حاجت  
نی آمد پس واسطه **ح** این ظهوریم نفس محمود  
بود که صاحب دور ثالث و نقطه ثالث است از  
دور **ح م ح م** و نقاط **ح م ح م** تا اینجا که نفس  
محمود از **ح م ح م** **ه** نفس خویش خبر داده

نفس

نفس محمود نیز از **ح م ح م** **ه** خبر داده اید و آن تشدید **ح م**  
مذکور را که بدل یک فست که بنفس اللّاء حرف بنفس آن  
تشدید کجی بود که مرتبه **ح م ح م** نفس اللّاء را آن حرف توان  
ند بود که آخر بنفس کج مکرر کشت که آن تکرار نفس او  
بنفس کج را برای ظهور نفس او بود لا غیر **ح م** که اینجا که  
بنفس اللّاء کجی بود بنفس کج نیز اینجا کجی تا مذکور  
بج بیان آن کرد و بین او که نفس خودی خود بود نکشت تا امیر  
آن اعلام را بنویسد **ح م ح م** یافت که نفس او **ح م** بود  
تا فرمود العلم نقطه **ح م** من حرف نفسه فقد عرف ربّه معنی  
بر که کلیه نفس خود را در یاد اللّاء را در یاد که نفس کلیت است  
دان اشاره پافت این تشدید کرد که کلیت نفس اللّاء  
که اگر نفس کج این تشدید را یافته می بود کلیت نفس اللّاء  
را که مع تشدید **ه** حرفت می یافت و از بیان کلیت اللّاء  
که **ه** حرفت **ح م ح م** و **ح م ح م** نمیکشت تا مرتبه **ح م**

۸۴

لسان او از نایافت **• غیب اشارت •** نقطه اللام است  
 خبر نمی داد و نمی فرمود ان اللام منده علم الساعت و نزل  
 الغيث و يعلم ما فی الارحام و ما تدري نفس ماذا تكسب  
 غذا و قدری نفس باي ارض موت **• تا اینجا نکه ایمر**  
 ان **•** را که کلیت او و محمد و اللام بود بنفیس خویش باخر  
 نقطه **•** بافت کما تر **الای** **•** و اشارت به **انا النقطه**  
 و مبین ان نکشت و بواسطه ان بیان کلیت خود را حکما  
 در نیافت و کاتب که نفس اخر است ان کلیت را بنفیس  
 خویش در حرف **•** دید که دایره اخر است از ایجا  
 و اینجا نکه ان تشدید مذکور در اللام باول حرف اخر  
 ظاهر شده است در محمد نیز همچنین در اول حرف اخر  
 ظاهر شده که الک در محمد نیز ان حرف **•** که بدل ان  
 تشدید مذکور است در اول حرف اخر ظاهر شده است  
 تا بظهور کلیت نفس او همین حکم شاهد اید تا مقرر

کرد

کرد که ان اشارت که بلوا الحمد و مقام محمد و دور اخر **•**  
 و بیان صفت و کتاب مفصل و ظهور کلیت و بروز قیامت  
 و علامت ساعت و غیر هم هر چه محکم صادق از علامت  
 اخر داده است این بیان این ظهور و این دور را باشد  
 که فر داده باشد که این دور مر نفس او را بعد از ادوار  
 احمی و الهدی و محمدی دور محمدی تواند بود که دور  
 رابع است از دور اربع و این دور بواسطه تشدید  
 و بیان تشدید است که بنفیس اللام بدل یک حرف مخفی بود  
 که بنفیس محمد نیز اینجا مخفی بماند و نفس محمد مبین او  
 نکشت که اگر چنانکه ان حرف بنفیس محمد مخفی مانده بود  
 که نفس محمد بنفیس خویش حرف **•** که دایره اخر است  
 او را نیافت می بود و مبین او نکشته صحیح که نفس اللام را  
 که نفس کل و کلیات است از وجه حرفیه **•** حرف ظهور  
 تشدید و از وجه نقطویه به **•** نقطه ظهور تشدید

۸۷ که و استغنه این و ظهور نفس و شده است و بنسب محمود  
 شده که دایره از از ایجاد دایره از است از اد  
 و از اربعه هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن **۰۰۰۰**  
**۰۰۰۰** تا مقرر کرد که آنکه اهل خیال **داد** که  
**۳** نقطه است و به مطلق گرفته اند بدین موجب گرفته  
 اند و از برای این کلیت گرفته و بشرط این ظهور گرفته  
 که ظهور تام است و از دایره است از نفس که  
 عبارت از نقطه کلیه است بکلیت نفس خوش بدور  
**و دایره نور علی نور** و آن **۳** مدار ایشان که احد و دو  
**حد و وحده** اعتبار است کانه از آن **۳** نقطه **داد**  
 ملفوظ مستخرج شده است که مراتب ظهور محمد است  
 تا من جمیع الوجود ان حرف **و** که نفس محمود است  
 و جوه مطلقه را ثابت باشد و ظهور کلیه را جازم  
 و ادوار اربعه را خاتم و ظهور کلیه خود را در

انابت

انات دایره بادوار نفس خویش بنفس خویش تا نام **۰۰۰۰** لاله  
 الایه و فاخته و کبلا **۰۰۰۰** و لا تقف ما یسیر  
 لک به علم انی اعطاک ان تقوم الله المحمود فی کل فعاله  
**۰۰۰۰** سوال هر گاه که ان **۳** نقطه **ال ل ه** بقول تو  
 که **و** بر افعی و امین است **۳** نقطه **اب** و خاک و باد و  
 آتش باشد و ان **۳** اشارت که در مرتبه اول و آخر و  
 ظاهر و باطن از نفس الله مشار است بنفس محمد اربعه  
 چون صادق تواند بود تا ناموده شود **۰۰۰۰** جواب ان **۰۰**  
 نقطه اول و آخر و ظاهر و باطن بنفس محمد مذکور که عبارت  
 از **ال ل ه** است مشار چنان تواند بود که هر چه اول  
 که عبارة از کوره جهادیه است و مثبت اولیت او  
 چنان تواند بود که هر گاه که بدیع اول دره پنهان  
 باشد که عبارة است از جهاد که در شهر چنانست که اول  
 شیء که ظاهر شد دره پنهان بود که از نفس ان دره

تا نام و کمال و تقیم و کمال از  
 تا نام و کمال و تقیم و کمال از  
 تا نام و کمال و تقیم و کمال از

۱۹ پفها جمع سطور و نقوش و صورت و اشکال پیدا شد پس  
بمانا که آن بدیع اول که نفس روح اللہ کنایه از دست  
بمان کرده خاک باشد که دره پفها اثر بد دست  
و صورت بدیع و باقی و اول و کانی خود اوست  
تا مقرر گردد که سزای اولیت بجز نفس نتواند بود و شاید  
که باشد و هو الاول کل شیء بنفسه و دیگر او فرمود  
هو الاول والاخر وان اخر که نفس اللہ است اشاره  
باشد تواند بود و هو بکل شیء بحسب ذیرا که اش  
را که عبارت از شمس مستوی الظل است و ظهور  
نفس او را سزا است یکی ظهور لطیفه که کل شیء از او  
منتفع گردد و او خود بنفس کل شیء مدبر کل شیء  
گردد فیها ما شتهی الانفس و تذ العین و دیگر  
ظهور قهریه است مر نفس او را بنفس او و این ظهور  
نفس او را چنان تواند که هر چه در آن ظهور واقع آید

۹۰ لا یتبین فیها احقابا: تصلی نار اجمیه و ان دو ظهور  
نفس اش را یکی جنبت و یکی دیگر نار تواند بود که بقا خلود  
لازمه نفس ایشان است و زوال بنفس ایشان لاحق شدن  
محالست و ما موجودان لا یفنیان ما فی الجنة الا اللہ  
وما فی الجنة اى النور و النور الشمس و القمر و ما الشمس  
النور کل شیء و ما نور کل شیء الا اللہ **اللذ نور السموات**  
**والارض** تا مقرر گردد که هر کاد که نفس اش صورت  
نار و نور باشد و صورت نار و نور نفس باقیه باشند و چه  
باقی باشد او باشد که بیفای نفس خویش سزای اخیریته گشته  
باشد بر اینه ان نفسی که بیفای نفس خویش سزای اخیریته  
گشته باشد بجز نفس اللہ ناید که باشد و ناید که بجز  
نفس اللہ اخیریته سزای باشد و مع هذا این بقا و این  
اخیریته را با اشاره مذکور بنفس اش باقیه میشود که  
که صاحب نفس نار و نور است که ان سایه که لازم نفس



۹۱ اوست اشاره بظهور قهر نفس اوست که ان نیران و قد  
 کتایه ازو تواند بود و ان نور که لازم نفس اوست کتایه از  
 ان جنان نور نیست که ما شهنش الا نفس و تلذ الایمن  
 اشاره بدو تواند بود که ما فی الجنة الا الله در حقیقت  
 این نور شیت تواند بود تا مقرر کرد که ان نفس اخر باقی  
 بجز نفس اتش نتواند بود که اشاره نفس **الاول** است  
 الله نور السموات و الارض الشمس نور و الله هو النور  
**و** الله اخر و النور هو الاخر هر گاه که اخر الله باشد و الله  
 نور باشد و نور شمس باشد پس ان نور که نفس الله باقی  
 اخر است شمس باشد که نور عبارت از دست و نفس  
 اتش خود اوست و نفس باقی اخر اشارت بدوست  
 که نور است **و** هو مبین بنفسه و ما لمین الا الله مبین  
 الله لکم **و** لا تشکون به شیئا هو الاول و الاخر و الظاهر  
 الظاهر **و** هر چه ظاهر است خود واضح است که

اوست

۹۲ اوست و نفس ظاهر بجز نفس اب نشاید که باشد و جعنه  
 من الماء کل شیء **ح** هر گاه که کل شیء که عبارت از نفس  
 کلیه است **از** وحی باشد و بدو ظاهر باشد و هر گاه که بدو  
 ظاهر باشد نفس کل شیء او را باشد **لا غیر** پس ان نفس  
 لا غیر که نفس ظاهر اشارت بدوست نفس اب باشد که  
 نفس حیاست الحی هو الذی و هو اما ابنفسه و هو  
 الحی لا یموت **و** هو الباقی فی ربویمه ملکه **و** بقا نفس  
**و** این خود واضح است که هر صورتی که دیده میشود  
 صورت اول است که از اب مهور تواند بود و الله خلق  
 کل دابة من الماء بل جمادینم از اب پیدا شده است زیرا  
 که در خبر است و این خبر از اخبار مشهوره است که چون ان  
 در اول که بدیع اول ان در است بنفوس خویش اب  
 از بخار او اسمان مهور گشت و از کف امواج او جبال  
 و تل و جبله اعمار پیدا گشت پس بدین اشارت مذکور

مقرر است که نفس جاد نیز از نفس اب ظاهر گفته است  
که این ظهور آن در بطنها که نفس کلی است ثانی  
تواند بود پس مقرر که هر گاه که مراتب اربعه که کل شیئی  
عبارت از آن مراتب مذکور است از اب ظاهر باشد  
هر چه ظاهر باشد همان یک نفس اب لا غیر باشد که نفس ظاهر  
که عبارت از نفس اللام است اشاره بدوست پس  
ان ظاهر مذکور که مرتبه ثالث است اشارت  
بنفس اب باشد که اللام ظاهر کنایه از دوست و مراد  
کامله خود دوست و ظهور کل شیئی عبارت از ظهور  
اوست **ما رایت شیئا الا و رایت اللام فیہ** تا ان  
اشاره که فرموده شده است که رویت اللام بکل  
شیئی واقع است همین اشاره رویت نفس اب باشد  
که ظهور کل شیئی عبارت از ظهور نفس او تواند بود بل  
ظهور کل شیئی از نفس او نشاید که باشد و بموجب بنفوسه

**هو الاول والآخر والظاهر والباطن** تا ان اشاره باین  
بجز بنفوس یا سزا نباشد زیرا که باطن چیزی باشد که از عیون  
ناسمجحی نباشد که اگر ان اختفا بنفوس ان شیئی واقع نباشد  
نفس ان شیئی ظاهر باشد نه باطن و این اختفای صورت  
بجز بنفوس با دصادق نتواند بود و نشاید که باشد زیرا که  
بهر چه خاکست خود واضح است که مرای است و هر چه  
**است خود صحیح** که ظهور کل مر نفس او را سزا است  
که نفس حی عبارت از دوست و هر چه اتش است خود  
ظاهر است که ظاهر است بل مرای و همین و شخص است  
**وجعلنا سراجا و اجا تا ان** باد است مقرر که در صورت  
که صورت او را بنفوس صورت او دریافتن لا ممکن است  
چون مراتب جمله مراتب اوست از برای تمیز مواد  
و ترتیب مواد اختفا و بطون لازم نفس او شده است  
تا مقرر گردد که ان شخص معلوم بلا کیف جمله متقدمین

۹۵ که دلتوی قنوط رویت او کرده اند و با است از رویت او  
 بر خود نهاده و او را مختلفای مغرب لامرای گفته این یکی  
 نفس باد راست که گفته اند لا غیر و اللہ علی ما نقول  
 و کیل که بغیر ازین پنج شیئی دیگر از علین ناسر ظاهرا  
 کجی مانده است که جمله مغلطات و شبهات و دعوی به  
 فضالت و نقصان و دعوی بیافتنا و نایافتنا مطالب  
 و هر چه با الغیب و بالقوت اشارت کرده شده است که  
 روح اللہ اشارت بدوست و کنایه از دوست و ظهور ثلثه  
 باقیمه بدوست بل قوام کل شیئی را معین دوست و امر رب  
 که نفس رب است اشاره بدوست که دیده کاتب  
 صور ثلثه که ظاهرند اینچ ظاهر آمده است صورت لا غیر از  
 را دیده است که کلیته **۴** نقطه اشاره به دوست <sup>نفسی است</sup>  
**ب ا ر** و هو حی الموتی و هو علی کل شیئی قدیر لا یسوا  
 لیرح فانه من نفس الرحمن تا معر کرده ان اشارت

جمله این بیست و یک بار در لامرای را شده است

۹۶ اول و آخر و ظاهر و باطن که اشاره **۴** نقطه نفس **الل**  
 است که عبارت ازین **۴** نقطه کما بت ای صورت محظ  
 اربعه است و نفس کل و کلین است **۱** و مراتب اول و آخر  
 و ظاهر و باطن است **۲** و ظهور تام نفس **الل** است  
 و صاحب الف و سع و سعون و اربعین است **۳**  
 ازین دین محالت و محالت که محالت و کل شیئی است  
 در دست **۵** و بکل شیئی باقی خود است **۵** لا اله الا  
 و لا اللہ الا هو هو المركب المبین لیس کلمه شیئی و  
 هو السميع العليم **۶** باشد و لکان و عالم یشاء لم یکن  
**۷** و هو کلی قد احاط بکل شیئی علما **۸** سوال این **۹** خود  
 صحیح که **۱۰** توانه بود یک شرن او جوئت تبیان کرد  
**جواب** ان **۱۱** یک شدن اول از ذره او یه ادراک  
 باید کرد **۱۲** در نفس واحد باید دید **۱۳** واضح دک  
 واضح و لاج جمله برانند که ایشان یک اند **۱۴** در نفس

۹۷ انه لا شريك بايد ديد: **الاول**: که بهج مفردی  
 از افراد از شریک و نیز براد که مانع او گردد جز  
 نداد است **۴** دریک نفس مفرد و احد تو می تو نظر  
 باید کرد: **نفس**: فافهم و تأمل تا تو ان یک  
 نقطه را که ان یک دره بیضا است همان **۴** دانسته  
 باشی که جنت تو. و من. و و احد. و کثیر. و ازل و ابد  
 و الله. و رحمن. و سلام. و مومن. مکرر از دست  
 و کلیت نفس کاتب است و بدیع اول که اشارت  
 نفس الله اند خرد است: **لیس کتله شئی و هو**  
**السمیع البصیر**: فافهم و کن من الامین الف  
**الف**: **سوال قوله تعالی** ان  
 النفس الامارة بالسوء. هر گاه که نفس امر سوء  
 نباشد باشی چو اباید که جمله کلمات نفس منسوب  
 به **جواب قوله تعالی** و فی ذلک علینا نفس

المتنافسون

۹۸ المتنافسون ای نفس با بر با سوء و این نفس علم  
 کل شیئی تعلم ما نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت  
 العلم پس هر گاه که نفس علم باشی علامه و اماره همان  
 یک نفس علم الغیوب باشی که نفس محمود است و ما  
 تسقط من ورقه الا یعلمها ولا جنة فی ظلمة الارض  
 پس هر گاه که نفس جبه غلظی و ورقه شهودی را  
 عالم باشی عالم غیب و شهادت او باشی عالم الغیب  
 الشادة الکبیر المتعال پس هر گاه که علامه غیب  
 و شهادت و ظلم و فضالت نفس باشی اماره کل هم  
 نیز نفس باشی قل کل من عند الله پس هر گاه که نفس  
 که نفس کل است و نقطه است بر سیات امر باشی بر  
 حسنت هم امر باشی فعال لایرید قل کل من عند الله  
 در اماره مبالغه شدید برای است تا احدیت  
 از امریت از نو نماند و کل امور از تو باشی که ما ترا

تعد و اشارة است به تدویر و تریح که انک  
 لغرف عنه السود و الفحش و پس مقرر که ان من  
 موم نفس کلمه محموده محمود است از نفس خویش برای  
 نفس خویش یا برین کلین ظاهر **بیدل الله سیاتم**  
**حسنة** هو نامی هم ها من **ه** و هو یکل شیء **قدر**  
 اللهم مستغنی بسعی و بصری انک انت **العلیم الاله**  
**سوال** هر گاه که صاحب امر کل نفس اماره باشد  
 لازم آید که او بکل امور امر باشد و این صوره ضد این  
 قول تواند بود که می فرماید قل ان الله لایاحر با  
 الفحش و لایرضی لعبادة الکفر **جواب** لا تشکر شیء  
 ان الشکر الظلم عظیم کنز و نفس کلمه نفس را در کل  
 مراتب استن است و در کل مراتب صوره **ه** دیدن  
 ای دانه درین صوره امر نیست و نشاید که باشد  
 زیرا که هر گاه که نفس **ک ف** مراتب نفس کلین باشد

سوال ان مبالغة در عین فعل فعال برای انت تا  
 هیچ امر از امور و فعلی از افعال از امر و فاعل واحد  
 مانند بل جمله امر او مراد از ان نفس او بهنج ضعف من  
 الطالب و المطلوب **جواب** الامارم رپی پس هر گاه که  
 طالب و مطلوب از وضعیف باشند و بدو قوی باشند  
 پس رجم مراد از امر است نفس او ربوبیت نفس او  
 باشد نفس او پس رب و مرپی نفس **ه** مانع که نقطه  
 اما در مراتب نفس او پس اماره را که امر کل امور است  
 هر چند نفس امر بکلیت مراتب دوست و جمله رت  
 ازین دو امر که عبارتند از یک نفس اماره فعاله مطلقه  
 و معینه بر همه **لولا عن رای بر مانه ربه** یعنی  
 اگر مراتب ربوبیت در اعمال قید نفس مطلق او  
 نمیشد بر حکم مطلق مجمل اکتفا میکرد و نفس او را  
 تفصیل امری حاصل نمی شد که عبارتست از تعدد و

۱-۱ ه و نفس **فحش** نفسی باشد پس فحش و کفر که نفس  
اند چون شاید که نفس او بنفس او از نفس او مانع نشود  
کردد پس هرگاه که در محاکم نفوس نفسی غیر او بودن  
محال باشد همانا که بکفر و فحش و فساد که وجود لا یکنون  
رضانند او را بگوید که یقول ولا تشکر بیهوشا و قل الله  
احد الله الفمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد پس  
هرگاه که نفسی شرک نفسی او نباشد او نکند و فحش  
نسی تواند بود پس هرگاه ایشان با شرک نفسی  
همیشه حاشی الله ولا تشکر بیهوشا پس متوجه  
فحش و مکر که نفسی اند تباش و اگر باشند از مراتب  
نقصان باشند که اسراره بنفس ناقص از مراتب  
نفسی که اله است زیرا که هر مراتب این مقام  
نیست که او مافوق خود را که کلیت خودی خود است  
در یابد و توفیق کل ذی علم غیلم هر آینه چون نداند

انکار کند

انکار کند زیرا که در هر مرتبه او کلی خود را بکلی آن مرتبه می  
نماید نه بکلی هویت خود و ازین جهت گفته اند المرء عند عقله  
هو الله الذی لا اله الا هو للی القیوم لا تأخذه سنة ولا نوم اللهم  
بأنه الله این اعوذ بک من احوال غایتک و اذ بارقتک  
واعوذ بک من خزیک و من کشف سترک و من لیسان  
ذکرک انک انت الیوم للیوم لا تکلمن الی نفسی طرفه العین **سوال**  
**سوال** کیف یحوت الرجل و کیف یحیی **جواب** یحوت  
الرجل علی ما عايش علیه و یحشره علی ما علیه مات فکشفنا  
عنک عطاءک فبصرک الیوم حدید شک نیست که موت  
اموات و حیات است و ان نیز مراتب و اعیاد یک  
حتی ما یاتیک الیقین و الجنان که گفته شد موت مراتب  
اما بحقیقت موت عبارت از صورت مجسم بحال خیال  
گشتن است چنانکه بکلی ان صورت مجسمه بدل صورت مرکب  
کرد چنانکه در حال جسمانی شاهد صورت مجسم بود در

۱۰۴ حال شاهد صورت مجسمه گردد و **نفسش که فیما لا تعلمان**

و انصورت مجسمه ۱۲ صورت تواند بود که مراتب موت

عبارت از دست تاحیات بعد از موت عبارت بعد از

تبدیل صورت جسمیه بخيال روحانی محیل گشتن باشد **ثم میتکم ثم**

**یحییکم** و ان اثنا عشر صور عبارت از صورت انسانی تواند بود

که مراتبست و ان مراتب اول صورت عمل است که فکر و کیر کنایه

از دست ۲ صورت علم است که از یاد ریاضی و ادراک

و اشجار کنایه از دست ۳ صورت اعتقاد است که صورت

حسن کنایه از دست ۴ صورت مقام است که صورت ملکیه

کنایه از دست ۵ صورت حالت که ملعات نوریه کنایه از دست

۵ صورت رسالت که صورت بشر مستوی کنایه از دست

صورت ملکیه است که در مقام اشاره کرده شد و ان اشارت

مر صور ملکیه را بمراتب تواند بود و الباقی ۸ ط ۱۰ ۱۱ ۱۲

جمله این چهار صورت اشاره به چهار مرتبه نفسیه تواند بود

مثل

مثل الاله ۵ و بقواعد شیخ قدس الله سره اسما و ذات ۱۰۴

و اسما و صفات و اسما و تزیینه و اسما و نفوت و اسما و افعال

هر که موت بر و صادق باشد او را از صورت مجسم بصورت محیل

مجد مصورشتن تا کزیر است یحوت الرجل علی ما عاشر علیه

و ان صورت صورت کیست او باشد درین مراتب مذکور که گفته شد

اما باید داشت که افعال محسم که بصورت خیال مجسم میشود

خیال دماغی تواند که ترافی صورت الخیال للجمیه الحارثه

و می صورت الاعمال و الاشکال و المقادیر فیصک الیوم

جدید و انکه گفته شد که یحوت الرجل علی ما عاشر علیه مثلا

هر کس عیش او بر عمل صالح بوده باشد بعد از تبدیل صورت

نش و او که نشاء اخوت خود را بخصا جت اصحاب

جال و اصحاب زینت بمقتضای ذوق وجود ولذت

شود می باید این مرتبه و جمله مراتب اثنا عشر تعاقب

تواند بود و احد جانین ازین تعاقب بمراتب تواند بود

۱۰۰  
شلا جانچه در عمل صالح گفته شد در عمل طالح الترام بصورت حج  
و اگره تواند بود که تارک الصلوة و مانع الزکوة و الحج و غیره  
ذکر هر که بفعل او صورت حسن نتیجه دهد ترک او صورت  
اقبح نتیجه دهد چنانکه صدر صفتی فرماید که هر که دو رکعت نافله  
بگذارد حق تعالی او را در جنت جنین حور و قصور و ولدان  
و عظمای بدهد و هر که ترک فرض و واجب و سنت کند در  
آخرت بچندین حیات و دیدان زبانیه معذبت گردد چنانکه  
دانند بمراتب ترک و عمل تعلیل و کثیر جانچه در منابع میفرماید  
و بل لكل بمحزة لمرة الذي جمع ما لا الا و عنه سيطوقون  
ما تجلو به يوم القيامة و در حاکم میفرماید فروح و جان  
و جنت نعیم و غیر ذلک اکثران من تخصی پس جمله لوازم  
صورت کسبیه خویش باشند اما الصالح و اما الطالح **کل نفس**  
**باکب بنیة** ۲ صورت عقلت که معاش او بر عالم بوده  
بعد از تبدیل جسمان نشاء او بصورت علم تواند بود اغنی

وقت اشغال

وقت اشغال دارین مقوم و معادن او در انحال همان صورت کسبیه ۱۰۰  
معلوم باشد که مبارست از صورت عالم لایا الخیال بل بوجود الطالح  
و این مرتبه بدو قسمت کیصورت علم استمد لای باشد دوم صورت علم  
لدنی و کشفی باشد که احسن و اجمل است و لباس تقوی است  
و لباس کسوه باشد که سراپای هر کس پوشد تا نتیجه علم کشفی  
همان باشد که جمله وجود صاحب این علم بتقوی عین الیقین است  
بدان تقوی پوشیده گردد که خود از مستی خود ملتس و مخفی  
باشد **و التقوا الله و یعلم الله** ۳ صورت اعتقاد است  
و صاحب این صورت کسی باشد که مضاجبت ظاهر ابد و  
اتفاق نشده باشند اما از صاحبان علم اخذ استفاد  
کرده باشد و معتقد خود را بقانون قول ایشان طایفه  
داده خود را بسبب ان استماع از مراتب شرک و کدورت  
و ظلمة خلاص داده او را وقت حکم یقینی اطلاع همان  
صورت تواند بود که بواسطه اعتقاد در حال حیات بدو



۲۰۷ مطلع گشته است پس وقت انتقال در این قوه نازمه  
مراد ایمان قوه تواند بود اما شخص و مشکل بدان قدر شکلی  
که قوه کسب ادب بوده است بسبب اعتقاد و این معتقد  
براتب تواند بود چنانچه در علم گفته شد کسب او بدیهیا  
استدلالیا و لدنیا تقلید او تحقیقا معاشریا و معا  
ریا صوریاد معنویا بما یعتقد به المراسع من اصحاب  
مقام است اگر صاحب این حال صاحب مقام باشد  
احتراف او در مقام ملکیه باشد و قوه نازمه او بصورت  
حسن و جمیل باشد و انتقال او برق و الطاف باشد  
زیر که صاحب طیرش او صورت حسن است نه قبح فیهی  
صوت ذوقانیه مشتقانه مطلع علیه فی الطاف  
الرحمة و المومنون لایموتون و صاحب این مقام را  
درجه میا که تواند بود کما قال جبرئیل علیه و ما نزلنا مقام  
معلوم **۸** حالت و این مرتبه را قوه تقیدی نیست اما

اول مراتب اینهاست قوه نازمه صاحب این صوت **۱-۸**  
از صورت محمود است **۵** رسالت و این صورت چنانست  
که هر که نبی از اینها اختیار کند و مراتب استعدا را  
او ذکر و حاضران نبی کرد مثل ابراهیم و موسی و عیسی و  
غیرهم بهر که پاکیزد در حال احتضار مراد از قوت نازمه  
او همان شخص موجود معلوم تواند بود که مراد در حال  
انشاء اول در تجلی زمانی بود اما درین حال که انتقال دایما  
است بصورت خارجیه معصوم و شخص تواند بود که صوت  
موسی و عیسی است و این از آن جهت است که امام زمان  
مشهوره شخص و مرای باید کما قال علی ابن ابی طالب **الطاهر**  
**ربالم اری** و این نیز بهر آنست زیرا که از امت اینها  
بعضی ذکر نیند و بعضی معتقد اند و بعضی عارفند و  
علی هند پس هر که در آن حال ذکر نبی خود بوده باشد  
ذکر نقل شود هر چند اسلام از دقت است اما از اهل

سعادت تواند بود زیرا که قوه نازیه در این حال با ثبات  
 حقیقت منزه و کشته است لقوله تعالی **انا جلوس**  
**من ذکر فی** پس یهودی در این حال صورتی حسن بیند  
 اما مرتبه موسوی و نصرانی کذا لکن اما مرتبه عیسوی  
 و محمدی کذا لکن پس درین مراتب حسن با نواع باشد من  
 ادم الی محمد و من علی الی ولی اخر کلهم من السعد من مات  
 مع ذلک مع از کاسم تیسک و بجزیره موفیون  
 الصالحین و ابشر و بالجنة در این حال این کلمه را همان  
 قوه مصوره مخفی گوید **ص** ملکست و این جنات  
 که وقت احتضار او در او همان صورتی ملکیت است  
 معین باشد و صاحب این حال از اهل صفا باشد که قوت  
 صفوت او بکثرت ذکر و تلاوة و تسبیح و تهلیل بوده  
 باشد پس قوای مصوره او صورتی ملکیت تمیز را  
 ملائیکه و روح و تعویج الملائیکه و الروح پس صاحب

این

این حال را نیز قوه نازیه بصورت محمودات تجلی کرده باشد  
**المؤمنین فی الدارین** و الباقی یافت از **م** نقطه است  
 که شیخ العربی قدس اللادوم العزیز او را از مراتب سماوی  
 گرفته است و بی اسما الذات و اسما الصفات و اسما  
 الافعال و اسما الشریه و اسما النعوت اما جنات  
 که این **م** مرتبه طهارت از **م** نقطه تقسیم است که اول  
 اثر و ظاهر و باطن کنایه از دست زیرا که هر که اولیت  
 خود را با اولیت خود در یافت و مشاهده خود را در حکم  
 اول که مبدأ خودی خود است دید و گوهر فرد خودی خود  
 را بسریان صورت در حالت انشا مشاهده کرد و در جمله صور  
 همان یک شکل اول دید همانا که در حال احتضار صورت  
 قوت نازیه او را صورتی باشد که اشباح کلیات را در  
 اسما النعوت همو اسما النسب کا اول و الاخر و الظاهر  
 و الباطن و اسما الشریه کا الغنی و السلاسه و اسما الصفات

و ج

۱۱۱ کاهی و القادر و المرید و العليم و اسماء الذات كما اللد و الاله  
 و هو و اسماء الافعال كما الخالق و الرزاق و اولى بيت خود  
 یافته باشد و خود را موجد موجودات دیده پس بجز خود  
 حکم لولیت یافته باشد قابل بایجاد بصورت کلیه و آنکه شیخ  
 قدس سره اسماء نعوت گرفته است این مرتبه را بکار گرفته  
 و آن حکم نیز بجهان قاعده درست است قد علم کل اناس  
 مشربهم **نقطه ۱** از نقاط تفسیر و صاحب ال  
 حال در حال حیات حکم لایزالی را ادراک کرده است  
 و خود را بلاحد و الا نهایت یافته وقت احتضار او مراد  
 مصاحبت ان صورت تواند بود و ان صورت صورت رحمن  
 در حیم و رزاق و باری تواند بود پس وقت احتضار  
 بجز او این صورت مذکور باشد در حالت غلظ و جمال و لطف  
 و کمال **نقطه ۲** لایزال ملک الموت فی النزع **نقطه ۳**  
 ظاهر است از نقاط تفسیر **۱** و صاحب این صورت  
 ملک  
 حکم

۱۱۲ حکم علمیه چنان باشد که استظهار به احکام ظاهره باشد  
 و انکشاف معنوی او را ظاهر مصور باشد و متسک او  
 بدایره وجودیه باشد و او اگر خواهد که ازل و ابد با اول  
 و آخر مشاهده کند در وجود اعیان کند و اگر خواهد که  
 کلیات در جزو فقط بیند مری او صواب اید و با  
 لعکس کند الیک پس وقت احتضار که نقل دارین  
 است صاحب این صورت را بجز او صورت اللد باشد  
 یا صورت اله باشد یا صورت **۲** لایزالی و اسطر انتقال  
 دارین مراد را این اشخاص باشد خالدین فیها ابد ارضی  
 اللد علمهم در فصوله تا بجز او مراد را احکام واجب  
 الوجود باشد ارجعی الی ربک اذیته مر فیه **۳** نقطه باطن  
 است از نقاط تفسیر **۱** صاحب این صورت را حکم در  
 ملکوت باشد و مشاهدات صورت نورانیه و روحانیه و اهل  
 صفوت و اشرف باشد و حکم فیها جمال حین تریون

نیامده باشد و اذواق شهودی و لذت وجودی مراد را  
درین حال بوده باشد فیها ما تشتی الانفس و تلذ الاطین  
پس وقتی احتضار احکام و انتقال در این با کبر او  
مراد بدین صورت تجلی کند و معین و معاون وی بجهت  
قوت شود و اطلاع او در عالم شهود جز بدین صورت  
واقع نیاید و این صوره صوره عظیم و حکیم و کامل و جلی  
و قادر باشد و آنکه شیخ قدس سره اسما و صفیه گفته  
است این صورت را گفته است پس قوت نازعه این  
صورت مذکور اشارت این صورت مذکور باشد کانهیم تقوی  
لون کل واحد منهم بهیچة اربعی عندی و لا تنزایلی  
انا بکرت الذی بعد تنی کما قال اربعی الاربع رافیه  
مر فیه ازین جهت است که بر مؤمن موت اطلاق کردن  
نمیشود زیرا که موه عبارت از فراغ حال اولست

واقع نیست زیرا که بجز ایشان در حال ثانی بهمان روضه  
من ریاض الجنة است که ایشان در حال اول شاهدان  
روضه بوده اند و پرستش آن روضه کرده اند و لا یفنگ  
با حال بوده اند و ما ستند و خواهند بود اینجی گفته اند  
که المؤمن لا یراه ملک الموهة فی النزاع و لا ملک فی  
التیر و لا الخلق فی السیومة پس مقرر که حکم موه و هیاه  
بدین کیفیت تواند تواند بود اما از این مراتب مذکور  
اینچ اظهار تبه است مرتبه انا است کما قال انی ان الله  
رب العالمین و این از مراتب ظاهر تواند بود لا غیر اما  
باید دانسته شود که هر چند مرتبه را چندی مراتب دیگر است  
اما این مرتبه است مراتب اثنا عشر است  
که جمیع در این مدار اثنا عشر توانند بود که بگردند لا غیر اما هر که  
بدون از اثنا عشر آید دون آید زیرا که مراتب اثنا عشر و

۱۱۵ اجل و اکمل و اعلی مراتب اثنا عشر تواند بود ان عدت  
 الشهور عند اللد اثنا عشر شهر فی کتاب اللد اما بهترین  
 مرصدها در طبعا را برای ادراک موه و مشاهده کمال و نقصان  
 و تصرفات جمله خلائق و مشاهده مراتب ایشان بنا بر کمال  
 و نقصان هر یک حکم موت تواند که ملاحظه قال صلیم **الزوم**  
**موه الصغیر** انقلا حال عبد است از مشاهده  
 محسوسات با عالم برزخ کما ذکرنا فی الموت و هیو  
 اکمل **العوا** اکمل من الالهوزیر که عالم وجود  
 حقیقی و حکم با مور کلیه معانی جز احوال نتوانند  
 بود زیرا که قابل ظرفین است در احیا و امانت  
 زیرا که هر ان چیزی را که قائم بنفس خود نیست در احوال  
 تو او را قائم بنفس خود ای یافت کما ترفی  
 الدار الاخرة و ان چیزی که بصورت مصور نباشد در  
 احوال تو او را بصورت مصور خوانی یافت و ان چیزی  
 که بصورت

۱۱۶ که بصورت محالست تو او را بصورت ممکنه خوانی دید  
 هر گاه که این حال بود محول گردد از جمله خلق مخلوق  
 باشد در طبعا اللد پس در خالق این خلائق وضع رنگ  
 چرا باید که باشد بدان خالق که خالق صور ممکنه اند کرده  
 است و قوه دهنده ایشانست و تارة ترا در ظاهر  
 میگرد که خدای تو قادر نیست و مع ذلک تو اینقدر  
 را از نفس خویش می بینی و مشاهده میکنی احوال خلق  
 من خلق اللد تعالی کما ذکر من بنسبه و حال آنکه تو انصود  
 را از عالم عدم باشد که بقوت نفسیه در جسد و تشخص  
 هر یک قائم بنفس خویش او را با شکی باذن اللد تعالی  
 چنانکه گفته اند که احوال بنی آدم را با بنی آدم حشر شود  
 مع کونها اطرافها ترسها قاریه و ان احوال را در میزان  
 صواب بتوسط و عدل وزن کنند و موه را که امر  
 نسبی است در فرض و سبب افتراق شیین است

۱۱۷ که جسم در وحده بصورت کپش املح که صورت ابيض است  
و عبارت از غایت وضوح که جمله خلایق پندند و بداند  
که موت است و حال آنکه این معنی محال عقل تواند بود زیرا  
که در احوال عقل را قوت ادراک نیست لایری الله الا  
الله فاین العقل فی الله والله یحیی و یمیت اینست  
نوم در شخص اشخاص و انتقال دار فنا به ارباب البقا و ظهور  
وجود از عدم و کذا آنک نعیم جان نیز همین حکم است لا  
مقطوعه و لا موعده بخلاف نعیم دنیا که باوقات مخصوصه  
مختص است و عود او حالت حیات و فدا که البته  
لا ینقطع چنانکه گفته اند که عظام رفات زرق جن است  
و این خبر از مخبر صادق است چنانکه میفرماید لا تسجوا  
بالروث و الزرته فانها راد اخوانکم الجنة و حال آنکه  
از ریم بیج نقصان احساس نتوان کرد اللهم جمعنا الله  
رزقنا فیها كما جعل لعالم الجن فی العظام ونحن فیها خالدون

و انما از

۱۱۸ و انما از مخبر صادق خبر است که سوق الجنة در هر صورت  
که با پیغمبر ایم که مالی ما را نمی شناسند و اصحاب ما را  
نمی شناسند و ما می شناسیم که این خلقت جدید است  
که با پوشیده ایم در حال بقا بعد فنا و در جمله صور ما شاهد  
و عارف و ناظر باشیم که عقل و عاقل را در اینجا پیدا  
نباشد لایعرف الله الا الله و لایراه الا هو فاعبروا یا ایا  
لی الابصار چون نفس کلیه نفس کلیه خود را در صفت نوم  
باید هر اینه گوید لا تاخذة سنة و لا نوم و در حال موت  
حیات را حیات حیات را بپندد ما گوید انما هی لایموت  
و این حیات را بوجود واجب پندد دیگر گوید انما قدیم  
ابدی و این جمله صور اشباح مجرد را موجود خود پندد  
همین گوید انما خلق کل شیء الله انما استلک فیما دایما  
و استلک ملک و استلک و بصرا عارفا و سانا ذاکرا  
و حوة قایله و مرتبت و اصفه و حنة خالده قطوفنا

۱۱۹ و اینیه تا کل و شرب بلا اسفلنا فی الایام الخالیه انک انت  
 القدیر و بلا جابه جدید عن عالم و خیر اللهم لا تحزن اجر من  
 اعطیت نعمک و رفعت عنه نعمک و رفعت علیه ابواب  
 الجنان و وابت له اسواق الولد ان لم یطمس من اسفل  
 قبله و لا جان برحمتک یا رحیم **سوال** ای شئی یقال له العرش  
**جواب** العرش هو السریر استوائی فیه صاحبہ لقوله تعالی  
 قال لکم و له ما عرشها استوی ام تكون عن الدین لا یستوی  
 الایه ایکنه ان شک اما شک نیست که عرش بر آفتاب است  
 كما ذکر عن نفسه بنفسه الی نفسه و کان عرشه علی الماء  
 پس ان عرش که بر آفتاب باشد عرش باشد که قائم بحیات  
 باشد كما ذکره و جعلنا من الماء کل شیء حی پس عرش  
 که شیئی است حی است بحیات که است و ان شیئی که کل  
 شیئی را از و حیات است نفس است كما ذکر نفسه فی  
 حیینه و جعلنا له نوراً پس ان عرش که قائم است

سوال  
 جواب

بحیات سرئی

۱۲۰ بحیات عرش المهد باشد كما قال علی ابن ابی طالب کرم اللاد  
 جسمه له العرش و الکبرسی و اللد فوقه پس ان عرش که  
 فوق اوست نفس احمد باشد زیرا که حیاه کلی را استغرق  
 از ان بگردد شده است لا غیر زیرا که ما که واسطه طهاره  
 کلیه است نفس اوست که واسطه حیاه ازل و ابد است  
**و ما رسدناک الارضه للعالمین** پس عرش که قائم بحیا  
 تست نفس احمد باشد که قیام حیاه کلی جز ان نفس فقط  
 نتواند بود **کننت نبیا و ادم بین الماء و الطین** و هو  
 العنصر الاکظم و دیگر عرش رحمن است و ان اول افلاک  
 گشت که ادم کفایه از و است و اول افلاک خود اوست  
 و استوائی عرش رحمان بدوست زیرا که استوائی رحمن  
 کمال صورت است در رحم و این بواسطه ادم تواند بود  
 زیرا که جمله درازی بظهور استوائی بودند و در رحم از دست  
 نواند بود که جزو طهاره اند و استوائی رحمن که

۱۲۱  
قوة امیر است بادم باشد که سخن قایم بدست و در چند  
از وجوه قابلیت طرش قایم بر جانست اما از وجه فاعلیت  
رحمن قایم بوش است که اگر گفته الرحمن علی طرش استوی  
و قدرت ای ابا با و دیگر طرش عظیم است که نفس کلی عبارة  
از دست و لوح محفوظ خود است و این اشارت بصورت  
ابراهم و نفس محمد تواند بود **وانک لعلی خلق عظیم** پس  
این مرتبه مرتبه ابراهیم باشد عاید بر مرتبه محمد  
و بارک محمد و ال محمد کما بارت علی ابراهیم و ال ابراهیم کما  
ذکر **لا تفرق بین احمد من رسله** هر چند لکل نفوس  
نفس احمد است اعظم و لکل نفوس نفس ابراهیم است  
**ولقد اتینا ابراهیم رشده من قبله** پس طرش عظیم که  
مرا بر آنکه اللہ است نفس خلیل باشد **اللہ لا اله الا هو**  
**رب العرش العظیم** و دیگر طرش مجید است و این  
طرش کنایه از نفس موسی علیه السلام تواند بود زیرا که

۱۰۴

نفس

۱۲۲  
نفس موسی صورت تقلست و مرتبه مجیدیه اشارت بدو  
زیرا که **والسطا غفران** در حقیقت عقل تواند بود که سبب  
ما هیات ملک و ملکوة و سبب صفت کل را بنفوس کل باشد  
به همین مرتبه تواند بود **هو الغفور الودود ذو العرش**  
**المجید** دیگر طرش کریم است که کرسی عبارت از وسعت  
نفس مریم که مرتبه هو است کنایه از و پس طرش کریم  
عیسی باشد بنفوس مریم که مرتبه کرسی است **سبح کریمه**  
**السموات والارض** زیرا که هر گاه که نفس عیسی روح باشد  
و سموات و ارض و ما فیها نفس عیسی باشد که روح است  
بل بر جمله محیط باشد و کلمته الغیبها لی مریم و روح منه  
و کلمته اللامح العلیا لی مشوا فیک و رافع کت الستی  
پس هر گاه که نفس عیسی بر جمله مذکور محیط باشد و وجود  
بنفوس مریم گنجد بر این **سبح کریمه السموات والارض**  
پس همان طرش کریم کرسی باشد که نفوس مریم است



۱۲۴ و مرتبه استوای کریم است و هونو کلمه الکیریه فقد  
 جعل الله کریمیا بین الناس لیحی الموتی بانفاکمه الکیریم  
 و هونو من کریم ربه و السلام و از وجه دیگر یکی لا شش است  
 که کرده خاکست و استوای رحمن بدر است ۲ لا شش کریم  
 است که لا شش جیاتست و ان کرده است ۳ لا شش  
 مجید است که کرده هونو است ۴ لا شش هویت است  
 که قوه سیران کلیماتست و مرتبه اضافاتست و هونو  
 لا شش المنشبت و از وجه دیگر مراتب جبرئیلیم و میکائیلیم  
 و اسرافیلیم و عزرائیلیم است که خاص ایشان قوه  
 نفسیه باشد که صورت هر کبه است و از وجه دیگر مراتب  
 محسوساتست و هوی سمع و بصر و ششم ذوق و لمس  
 فهذه العروش عن الله بالمراتب و از وجه دیگر مراتب  
 و ما غیبت که عبارتست از لا شش هویت ۲ مرتبه  
 قلبیه است که عبارتست از لا شش الله ۳ مرتبه بعد

این مرتبه است که در کتاب  
 شرح المیزان آمده است

و به است

۱۲۴ و به است که عبارتست از لا شش رحمن ۴ مرتبه کبیده است  
 که عبارتست از لا شش عظیمه و آنکه طرش خاص است  
 زهره ادمه است که بنفاد او کلید فاسد کرد و اما از  
 ابن عباس روایت چنانست که ای کرمی است  
 علم وجود است بنفس وجود لولم تعالی وسیع گرسید  
 السموات و الارض ای ملاء علم السموات و الارض  
 و از حسن بصری روایت چنانست که لا شش دگرسی است  
 یکمست و باز از ابن عباس روایت چنانست که کرم  
 سی امتداد عظمت و قدرتت در کل اشیا دگرسی  
 از رد لغت یسعی باشد که بعضی وجود به بعضی وجود  
 او ثابت و لازم باشد اما کرمی از روی محبت ان  
 چیزی باشد که حاجت او بر او جالس باشد پس برین دلیل  
 قول ابن عباس ارح و اکمل باشد پس وقتی که کرمی  
 مقام جلوس باشد مگر که جلوس مرتبه سکونست

١٢٥ وسكون حق بز **الاله** نشاید که باشد زیرا که معاد  
 کلیات و مرجع تام بهمان یک مرتبه **الاله** است لا غیر کما  
 ذکر نموده کل البنا را همچون و کما اشاره الی مرتبه  
**الکمالیه** **اذا تم الغفور فهو الله** و کما تغز و بنفوس **قل له**  
**فانظرون** پس مغز که عرش و کرسی یکست و ان  
 نقطه نفس اوست بنفوس او که نفس او قائم بان **قل**  
 نقطه باشد که قائم اند بنفوس خود پس عرش صورت  
 نفس **الله** باشد بنفوس که عرش اوست و عرش  
 قائم با **الله** باشد که نفس اوست کانتک نقول **الله**  
 قائم بنفوس و نفس قائم با **الله** کانتک ترید با **الله** لا غیر  
 :: و هو العلم والعلم والرحمة والرحمان والحمد  
 المجید والعظمة والعظیم والکرم والکریم و  
 الالهیه والاله واحدا لا شریک لفر دانیته ولا  
 و ذیر لملکه ولا نظیر لنفسه و هو **الله** الاله واحد

لیس

١٢٦ لیس کشفه شیء الاله فاین العرش والکرسی و این  
 العالم والمعلوم و این القیام والقعود و این الحریة  
 والسکون ظهر نفسه بنفسه من نفسه الی نفسه علی نفسه  
 و ان نقول ان العرش حرف **الله** هو الحرف او نقول  
 انه نفس **الله** هو و نقول انه شیء وجودی و **الله** وجود  
 لا شریک لوجوده احدا و نقول انه قائم بوجوه و کما  
 بتک تصف نفس **الله** و ان نقول انه حیث او عظیم  
 او مجید صفت نفسه بالفر دانیته فاین العرش العظیم  
 و این احاطة کل من علیها فان ویستی وجه ربک یا بنی  
 لا تشکرک با **الله** ان الشکر لعظیم عظیم اللهم لظهر قلوبنا  
 عن الاحداث والاضیات وعن الامراض والتغیبة  
 والعلل البعینه **سوال** برگاه که از **الله** **الله** الاله  
 له عقد عظیم و اکمل عقد **الله** باشد چرا در اشارت  
**الله** ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت التراب

اللذراذکر کرده **عقد حجاب** از برای آنکه لام اللام  
 تملیک تواند بود و دیگر آنکه در لاما مبالغه بیشتر از ان  
 تواند بود که در مراتب دیگر است اما چنانست که الل  
 از وجهی **۳** حرفست بیک عقد در وجهی **۴** حرفست بیک  
 عقد و از وجهی **۵** حرفست بیک عقد زیرا که تشدید الل  
 و الل بدل یک حرف میشود و مع ذلک هر چند در سماوات  
 و مافی السموات و الارض و مافی الارض و ما بینهما که حجب عالمین  
 اند عقد الل و الل و الل و الل و ظاهر هستند اما این  
 کثرت و ثمول و احاطت و مبالغه و احکام و قعود که در  
 عقد الل ظاهر است در عقود دیگر نیست پس استحقاق  
 تملک املاک بعقد الل **الل الل الل الل الل الل الل الل الل الل الل** زیرا  
 که اگر ظهور ظهور مریجاتست للذراست زیرا که عقد  
 مربع است مع تشدید و اگر ظهور ظهور مثلث است  
 مام عقد للذراست زیرا که عقد الل عقد مثلث است

و اگر ظهور

و اگر ظهور ظهور له **۵** است مام ظهور الل تواند بود زیرا  
 که این حرف کلمه تنفیه اند از نفس الل که نفس الل است  
 ان الل له واحد پس موز که تملک املاک به الل افضل  
 و اکمل امد الل السموات و الارض و هو علی کل شیء قدير  
 هر گاه که از عقد الل که عقد افضل و اکمل است یک تشدید  
 رفع شود عقد الل عقد مربع گردد که مقام الل است  
 در باقی مراتب از **الل الل الل** در هر منزل که عقد الل نازل  
 کرد و ملک الل باشد زیرا که مابین **الل الل الل الل** و **الل**  
 الل تواند بود پس در عقد الل ظهور یک نقطه پیش نیست  
 که تشدید عقد مجلس است به نسبت بالل و هر گاه که از  
 سموات و الارض و بینهما عقد **الل الل الل** رفع گردد و ظهور  
 عقد مجلس که عقد الل است غریب نماید بل غریب نماید  
 کما تر اول فی طبقات السموات و هی تسعة و فی مراتب  
 البروج و هی اثنا عشر مرتبة و فی کواکب السماء مام

تسع مع الراسن و الذنب و در سبعه اقالیم نیز نامین  
حکم است زیرا که هرگاه **۷** اقلیم با **۵** محسوس معین که  
مدرك اقالیم اند متفق گردد **بمان** اثنا عشر باشد که عقد  
الللا است و جمله عقود که بعقد رابع بیاید از این  
ظهور الللا بیاید زیرا که الللا مع **۴** نقطه تواند بود  
بس از **۴** عناصر الللا نیز عقد الللا باشد و ان **۳** روح که  
نباتی و حیوانی و انسانی نامیده اند همان عقد الللا باشد  
**•** که ظاهراست و در جنت نیز که ابواب اربعه اند  
همین حکم است و در مرتبه انسانی اگر آدم گویند  
عقد الللا است **•** و اگر ناس گویند هم عقد اوست  
من بعد هرگاه که اذنان **•** و عینان **•** و فم **•** و الف **•** احصا  
کرده شود عقد الللا گردد و هرگاه که راسن مع عارضان  
احصا کرده شود هم عقد الللا باشد و هرگاه که دیدن  
در جلین مع چنین احصا کرده شود **استه** عدد کرده

که عقد

که عقد الللا مکرر است و من بعد قلب و کبد و دماغ  
جمله صورت مثلث اند که عقد الللا اند و هر صورتی که بعقد  
و احد اید مثل **قل** که عقد الللا باشد و هر صورتی که  
بعقد شی اید مثل **ب رب لب تب** قتا و بقل و غیر  
و لرس و غیر هم هر چه در صورتها مشاهده شود عقد  
للا باشد **کل شی** **عدد** هر صورتی که بعقد مثلث  
یافته شود عقد الللا باشد مثل کرم و قطن و زرد  
و لبن و تخم و بصل و شوم و خنجر و فرس و بقر و ممل  
و جعل و ارز و قمح و ذره و غیر هم اکثر من تخمی جمله  
عقد الللا باشد بنفس الللا مافی السموات و مافی الارض  
و هر چه بعقد مربع بیاید هم بعقد الللا آمده باشد مثل  
زمان و نقاح و طنخ و کتان و سمیم و لبان و نذاف قطان  
و جاز و طلاف و کباب و عصاره و ققار و غیر هم هر چه  
اید اکثر ان من تخمی و هو علی کل شی **حسب** پس

هر گاه که مافی السموات و مافی الارض بدین عقودند  
الحصا کرده اید اینچنانکه اقل اقل باشد چنانچه در حیوانات  
و نباتات دیده میشود و آن کلمه که گفته اند که روح **۳**  
است در این صورت قوه تام است چنانکه هیچ اوله  
دیگر احتیاج نیست زیرا که هر چه در عالم است روحها  
نیست اما الانسان و ~~الطیور~~ و اما البیات  
و اما الحیوان و اما الملک و اما الجن و غیر هم هر چه بیجا  
و هر چه سمع و بصر و نظم و حرکت باشد همه روح تواند  
بود حتی که جماد نیز روح نیست چنانچه بعد از آنکه  
گفته شد که روح یکیست که در **۳** مراتب ظاهر است  
و آن **۳** مراتب روح را روح القدس روح الامین  
و روح اللہ تواند بود چنانچه میگویند روح نباتی  
و حیوانی و انسانی و جماد را نیز روح هست و آن  
روح از جماد روح نباتیست و آنکه جماد روح اطلاق

نگردد رند

یا محمد  
با علی مدار

نگردد اند از برای است که اثر روح جمادیه تقلیلست  
و اگر نه در جماد روح اضافی مضانست کل شیء حی  
و کما قال لخی به بلده مینا بلده میت زمین <sup>است</sup>  
که طهارتست از جماد پس هر گاه که حیات یا بد آن حیات  
او بروح تواند بود و آن روح روح نباتیست که او را از  
نفس او بنفس او نشو نمایی دهد کما اشارة و البیاد  
الطیب یزنی نباته پس متحرک که جماد از جنات و نادر  
و از طرش ثری و این تحت ترسیت جماد روح وار  
و روح در حیات تواند بود و این جماد روح در دو طایفه  
مذکور در **۳** مراتب و آن **۳** مراتب بعقد اللہ است  
که ظاهر است لا غیر بل اللہ امر جمیعاً قیل الروح  
من امر ربی هر گاه که امر جمیع اللہ را باشد بل ~~امر کل~~  
و آن امر روح باشد پس امر کل اللہ را باشد بل امر کل  
نفس اللہ را باشد و آن اللہ باشد که امر کل از نفس قیل

بنز خورشید آمده باشد و لاله المشرق و المغرب فاما  
 تولو الایه پس متور که فی السموات و مافی الارض  
 و ما بینهما للار باشد و الدین و اصبا و انکه  
 بینهما است مرتبه نطقیه تواند بود زیرا که تا آسمان  
 ارواح بارض اجسام ملحق نگردد نطق از بینهما ظاهر  
 شود پس بینهما نطق باشد سبح لله مافی السموات  
 و فی الارض و ان مرتبه نطقیه بهم **ب** مرتبه تواند بود  
**ا** مرتبه لسان استعداد که خاصه آدم و امین است  
 کشف الروح بعد استوار صورت و ذات متفاوته  
 با نطق است و انکه گفته اند جز آدم کسی دیگر ذات  
 هویت را بچشم آسمان ندانسته است و خوانده  
 انکه گفته اند که هر گاه آدم کمال نفس حاصل کند و  
 با هر مشرب زبان **ب** مشرب بگوید و در هر مرتبه  
 که نزول لازم است نزول کند و با هر مرتبه که

عروج

عروج لازم است عروج کرد پس زبان استعداد **ا**  
 او همچنین حکم باشد قد علم کل اناس مشربهم من بعد  
**ب** لسان حالست و ان مثل **کلام** شکر باشد  
 در باره محبت ابو یزید قدس الله سره مثل کلام  
 شکره از بیون باشد و در باره موسی علیه السلام و ان  
 کلام که در مرتبه عالم بطریق صد یا **ص** یا **ت**  
 غیر ذلک ان زبانی که انسان از نفس خود بنفوس خود  
 بواسطه اشیا شنوده مثل ارض قابل گانه گوید  
 که بمن میل زراعت کنید یا باغی که از عمارت فرت  
 شده باشد و اشجار و دریا چمن بر جان باشد گانه گوید  
 مرا احیا کنید یا و یا ان هامت گانه گوید مرا جامه بپوش  
 شنید یا میت مسلم گوید گانه **ا** مراد فن کنید و غیر  
 ذلک هر گجا این باشد همان شیئی نا حق باشد به  
 لسان حال خویش یا نفس خویش **ب** لسان قاست

صوة

۱۳۵ و ان بمان كلام است که بر سائر ناس واقعت  
 که زید و عمر و فلان و انا الشرف و انکه گویند که علم من  
 و کمال من و غیر ذلک جمیع یحیی بنده اشیا پس هر گاه  
 که ما بینهم نطق باشد و ان بر جمله اشیا محیط و مشتمل  
 باشد پس ما بینهم لادرا باشد بل بینهم خود نفس او  
 باشد از نفس او با نفس او ثلث مائة سنین دازد  
 و اتسع جمله اشاره عقده لادراست بنفس لادرا پس  
 مقرر که هر چه هست و بود و بود لادرا باشد  
 در حیوانات بر تبه تفصیلیه نیز همین نظر باید کرد  
 و ایشان نیز بر اتب اند بعضی از ایشان اهل حوافر  
 اند و بعضی خلفند و بعضی اهل خلت اند این اهل حافره  
 اند بعقود اربعه اند که ظهور نفس لادراست مع تشدید  
 لادرا کافزین و البتله و الحمار و این اهل خلف اند  
 بعقود اربعه اند که نفس لادراست اشاره و البقره و الابل  
 که ذلک

۱۳۶ که ذلک در سباع نیز همین نظر احصا باید کرد که ظهور جمله  
 بنفس لادراست تشدید باشد که عقده اربعه است  
 و جمله مذکور بدان ظاهر و منعقد در طيور نیز همین نظر است  
 که ترفی العقاب و التتور و البازی و الکرکس و الحمام  
 القماری و القرا سب و التظان و العقوق و العصفار  
 و غیر ذلک و من اهل حوافر کاللاوذة و البیط و طیر الماء  
 و غیر ذلک جمله صور لادراست بعقود اربعه تفصیل احصا  
 کرده اید بعقود اربعه ایند و اگر اجمال را احصا کرده ایند  
 هم بعقود اربعه ایند و اگر تفصیل احصا کرده اید بعقود  
 اربعه اید که احصا لر یا ش و الاذنان و اگر اجمال اجمال  
 احصا کرده اید هم بعقود لادراست کالصورة مطلقة  
 فقط کانک ترفی نفس دایرة الهوه فقط ما رایت شیء  
 الا و رایت اللادرا من قبل و من بعد و یومئذ  
 یفرح المؤمنون بیومهم و باز در کل اشجار مشتمله و

تفصیل

۱۳۷ و غیر شمره نظر باید کرد الا اول کثرت النخیل فی مرتبه  
 از بوع مراتب کا العروق والا تجار والا دراق والا شمار  
 فکذا الک فی الشجرة الخوخ والا یجاص والمشمش والسفاح  
 والعنب والرمان والساج والفتق والبندق والزیتون  
 والبنق والجوز والسفرجل والکهنز و غیر ذالک کا الیا  
 دجان والعرق والسحنظل والزعفران والسنول و غیر ذالک  
 کل من شمره اذا اثر و بعضی از ایشان است که ایشان  
 بعقود ثلثه امده اند و این از اشجار غیر شمره باشند  
 کا الخراف والذلب و غیرهما فیما ترا غیر شمره و فیهم  
 ثلث مراتب العروق والا تجار والا دراق و بعضی  
 از ایشان بر مراتب متنا امده اند باشند کا الشوم  
 و غیره فیما ترا نباتا او شجرة ثبت ولا یصدر منها الا  
 العروق والورق پس ایشان نیز جمله تغا صیل بهمان اثر  
 ثلث باشد که نفس لاد است بسج لاد ما فی السماء

وما فی

۱۳۸ وما فی الارض له الملك وله الحمد و بعضی از ایشان اند  
 که فرشتان قابل تولد و تناسل هست و اصل ایشان بعلوم  
 خویش قائم است کا جوز و التوت و الخنثی والا یجاص  
 و غیر ذالک و بعضی از ایشان است که هر گاه که تخم  
 که فرخ ایشان است از دهن و از دهنی اصل است که باصل  
 خویش راجع است که از اصل بفرخ استوار یابد  
 بقا از اصل ایشان ساقط گردد کا الکراث و التول و  
 التیم و الازرد و الدرقة و غیر ذالک ان اللدخالق الحی  
 و الشوی و بعضی از ایشان که با ظهار و ریاضین در آیند اما کمال  
 ایشان با شمار نمی آید کا الورد و العنب و التین و کل ثبت  
 تثبت و تطلع والا اثر و حدایت غلبا و بعضی از ایشان هستند  
 که بقای <sup>اصل</sup> خویش می مانند و بشمار و اظهار در نمی آیند  
 من غیر الذلب و الخنثی و الصندل و یا و لا یکنون من  
 اشجار العظام کا لا ترخی و غیره حیث ترا بتا تثبت و تطلع



۱۴۹ و الاثر و این صورت فریب و قلیل الوقوف است پس مقرر که  
پس چند اقامه و ادانی احصا کرده شد از عقد لکله عقد مربع  
است تجاوز نشود و اگر شود نشود و حقیقت که نشود  
و معتر و مبرهن است که نشود زیرا که لکله مافی السموات  
و مافی الارض و ان بتدو اما فی النفس کم او تحقوة بحاسبکم  
به الله فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء پس بر گاه  
که جمله او را باشد نفس او را باشد و هر آن چیزی که نفس او را باشد  
او را باشد الله نور السموات و الارض پس جمله آنها باشد  
و جمله نباشد و عالم و عالمین و مافی العالمین و اشیا و کوان  
و السوان و اطهار و جماد و جبال و انجار و صورت و صفت  
و جسم و طبیعت و امر و نهی و شریعت و طریقت و  
حقیقت و اسم و رسم و رسم و حجت و مرض و غیر  
و طین و غیر و شتر و جنت و نار و نزارع و قبر و صراط و  
امیزان و خلق و قیامت و عذاب و ثواب و بخل و سخا

۱۴۰ و رضا و جفا و هر چه دانند و بینند و گویند و شنوند ظاهر  
و باطن و اول و آخر نباشد و هر چه نباشد نباشد و ملک  
جن و حیوان و انسان و نبات نباشد لمن الملک و این الملک  
بل رحمن و رحیم و ستار و صبور و السلام و غیر نام من بعد  
اربعه الهاته و من ماته الی الالف نباشد و **ن ب اش**  
**ک** نباشد و این الحرف و النقطه و این العلم و المدرسه  
و این الحسن و المحاسن و این البدل و التشدید و این  
المحب و المحبوب و این الاولون و الاخرین و این الایاه  
الابناء و این الازواج و الافراد و این الشبایه و الشبیه  
و این الاحباب و الاحباب و این الفخر و الافتخار کلهم  
علیها فان و ذالک الاشارات ایما طامه الکبر اقال خسوا  
فیها و الاکلمون مقرر که جمله مذکور بل ذکر و ذکر و المذکور  
نباشد و اگر باشد جمله نفس الله باشد **ب** نفس خویش  
**متنفس** و ظاهر و مرکب و مستخرج و مجمل و ملطف و مطبوع

۱۴۱ و مدغم و محمود و محسوم بصورة خویش مع البوصه انینه  
 و الفرد انینه بلا الارجح و لا تزول نفس مطلق خود را از  
 نفس مطلق خود برای نفس مطلق خود اطلاق کرده  
 لایغیر بچینی که اطلاق را در آن حضرت وجودها مایل نباشد  
 بل وجود حضرت را نیز وجود نباشد ان الشکر لظلم عظیم  
 و ان حدیث که از صدر حضرت مرویست بمعنی خبر است  
 که میفرماید الاستواء معلوم و کیفیت مجهول و الا  
 به واجب و السؤال عنه بدلت و البیث عنه کفر پس  
 هر گاه که استواء معلوم باشد کیفیت مجهول باشد پس  
 معلوم نباشد و هر گاه که ایمان بدو واجب باشد مقرر  
 نفس او باشد که واجب است بوجود خویش و هر گاه  
 که سوال از بدلت باشد مقرر که سایل را وجود نباشد  
 و سوال نیز چنانکه مصطلح است که فلان قول بافزان  
 چیز او بدعتت یعنی ناممکن است و هر گاه که بگفت

از کفر

۱۴۲ از کفر باشد مقرر که کفر پوشید نیست و چیز پوشیده پیدا باشد  
 پس هر گاه که بگفت از او پوشیده باشد مقرر که با حث و  
 در بخت و بخت بل بخت جمله نباشد و اگر باشد نفس  
 الله باشد اینست معنی ما رایت شیاً الا و رایت الله  
 قبله و اینست معنی ما رایت شیاً الا و رایت الله قیوم  
 و اینست معنی ما فی السموات و ما فی الارض و اینست بیان  
 حقارة عباده لضعف منه الطالب و المطلوب تم اللهم انی  
 اسألك یا اللہ ان لا تحرفنی بالنار ان كانت ہی و لا  
 تعرقنی بالماء و ان كان هو انک انت الحامد و الحمد  
 و سلم **سوال** باید بدانیم که جن و ملک چه صورتند و در کدام  
 مرتبه اند **جواب** لا شیء ابالاروت و العظام فانها اقرب  
 ذاکم لجن و فی الملک لا یعصون اللہ ما امرهم و یفعلون  
 ما یؤمرون شک نیست که جن بمعنی پوشید نیست چنانکه  
 ولد طفل را که در رحم ام خود پوشیده است پس جن

ام است جنین میگویند زیرا که در رحم

۱۴۳ صورتی باشد که او بنفوس خویش پوشیده باشد اما  
 بدو مرتبه که صورتی باشند و معنوی همچنانکه ملک  
 نشان نیز بدو مرتبه اند یکی جمالی و دیگری جلالی و هر چه  
 جن است چنانکه گفته شد مقرر که در هر مرتبه او را  
 مراتب با نواع ثابت یک باشد اما آنچه دو مرتبه گفته شد  
 اول مرتبه صورتی است مثل صورت جهل از ایشان  
 زیرا که از آن روی که علم است و حقیقت ایشان پوشیده  
 اند و سبب ضرر و ضد تواند بود که عبارت از انسان  
 ناری است زیرا که علم که نور است بدیشان ثابت  
 نیست و مقرر که چیزی که مضر است نور نیست  
 و آن جهل تواند بود و مرتبه اجنبی بدیشان تا وقتی صادق  
 که مراتب جهل و ضرر بدیشان ثابت باشد اما اگر ایشان  
 بواسطه علم و ذکر خود را از آن صورت صغیر  
 خلاصی دهند هر اینه خلاص شوند کما قال صلعم فاذا

ذکر خلص

ذکر خلص و اذا عقل و سوس و انکه در خارج وجود دارد ۱۴۴  
 جز این صورت نتواند بود کما قال طیز و جل قل روح الی  
 انما سمع نورا من اجن فقالوا اننا سمعنا قرانا بحسب ما  
 الی الرشد فامنا به ولن نشرك به برینا احد ابراهیم که سمع  
 و بصر و رشید و ایمان و شرک و توحید و کمال و نقصان  
 بدیشان اطلاق کرده شود و از زبان رسل و حج بدیشان رسد  
 ایشان نوعی باشند از انواع انسان اما بصورت و انکه  
 صد رصو ایشان را از انسان گفت از این جهت گفت  
 زیرا که هر گاه بصورت ایشان باشند از وجه صورت اخ  
 ایشان باشند و از ام و اب ایشان باشند **و یوم یختم**  
**جمیعاً یا معشر الجن و الا انس الاله** و هر گاه که بدیشان  
 صادق باشد مقرر که انسان صورتی باشند و مقرر است که  
 وجود مصور در خارج مرصع غیر از این صورت مذکور نتواند  
 بود اما بعضی از ایشان از آن روی جن شده اند که علم

۴۵ ارواح و انوار ایشان پوشیده شده است کما قلنا فی الجبین  
 و بعضی از ایشان انفس شمرده اند زیرا که ایشان بمعالم  
 انوار و ارواح انسیت گرفته اند و انیس یکدیگر یکدیگر شده  
 اند **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** و آنکه گفته اند  
 که جن اکثر از انفس است لقوله یا معشر الجن قد استخفتم  
 من الانس ازین جهت است که هر چه مراتب علم است  
 و چه تکثر بدون از جهل است لقوله استغفرک امتی علی غلته  
 و سبعین فرقه کلمه فی النار الا فرقه واحدة و آنکه سوز  
 نس بدیج ایشان اطلاق کرده میشود از ان جهت است  
 که چون ایشانرا بجهل علم است نیست هر اینه هر چه گویند  
 و دانند و سواسن باشد اعوذ برب الناس من شر  
 الواسواس الخناسین درین اشارت نیز و سواسن را  
 بناسن طایفه داد که از انواع انسانست و در اکثر  
 مراتب که ذکر رفته است ذکر جن و انس باهم رفته

است

۱۴۹ است و این از غایت قرب تشبیه و تجنیس است که  
 چنین ذکر می رود و آنکه رادش و عظام غذای ایشان شده  
 است و در موضع دیگر روشت و در میم آمده است از جهت  
 آنست که روشت و عظام احسن ترین اشیا اند چون ایشان  
 مرتبه ادعاینا و احسن گرفته اند و از سیر اهل ارواح که  
 رزق طیب است لذت نیافته اند ناچار غذای ایشان  
 صورت احسن و ادعای شده است و آنکه بحر صادق منیر  
 مایه که **الله بنیا صیفة طایبها کلاب** هم از ایشان اشاره  
 است زیرا که احسن ترین طایفه که کلابند اهل دنیا  
 توانند بود که طالب جینه اند و متور است که از وجه حیا  
 نت و در نیت و نجسیت فرق میان جینه و روشت عظام  
 در میم اندک تواند بود بل از وجه نجسیت فرق شاید که  
 باشد پس هر گاه که احدی از اعداد جینه را که نجس و احسن صفت  
 است طعم خود ساخته اند و بدان طعم خود را کافی

در اول سطره

در بنیا صیفة و طایبها کلاب

۱۴۷ و درانی داشته و به سبب این طبع از کل عوالم **مستحکم**  
 کشته تار و پود در میم او را طعم افضل و کمال باشد +  
 الخبثات للخبثین و الخبثون للخبثات و آنکه گفته شد  
 که ایشان بد و مرتبه اند و در هر مرتبه مراتب بد را غایت  
 است چنان باید دید که در این مرتبه مذکور چنانکه دانند  
 در تغلطات و نلغطات مراتب بسیار است که آنکه  
 در مرتبه ثانی که مصور داخله است نیز مراتب بسیار  
 ند بود و اسم شیطان از مصوری و معنوی در نهایت  
 این در مراتب که واقعت این اسم اکل و اقوای  
 مرتبه غاویه را نهاده اند **لا تعبد الشیطان انه لکم**  
**عدو و مبین** هر چه عدو مبین است مصور و حکم  
 ند بود فهو اشاره **الی من ذکرنا** اما بعد از آنکه مصور  
 خارج را گفته شد آنچه داخلی وجودی اند اول مرتبه خیالات  
 فاسده اند مثل خیال دنیا و شرب و خمر و عیبت اخوان

تصرف

۱۴۸ و تصرف بگرام و غیر ذلک مما ترا مثلهم ۲ اخلاق فاسده  
 است مثل عقد و حسد و غرض و بغل و غضب و حیانت  
 و کدورت و غیر هم مما ترا مثل ذلک ۳ تخيلات موهوم  
 است مثل آنکه اگر چنان کنم میترسم چنین شود و اگر چنین  
 کنم میترسم چنان شود و این از ضعف خلو حقیقت است  
**الذی یوسوس فی صدور الناس** و جمله مذکور از علل و  
 حیم اند اما آنچه علل بدینه اند از جمله جن و جودیه اند  
 ایشان نیز بعضی از جن مصوری توانند بود بخلاف جن  
 بی که در مراتب مذکور خیال فاسد و عقد و حسد و غیر هم  
 گفته شد مثل علل بدنی که بعضی هوایی اند و بعضی اسفل  
 هر چه هوایی اند مثل علت سودا و هرج و افواج و اختلا  
 ن و سراسام و جمله آن علی که از باد بوده ایشان جمله جن  
 اند که در خارج ایشان وجود نیست کما ذکرنا فی الجنا  
 ل و الا فلاق و بعضی از ایشان جن صورتی داخلی اند

۱۴۹ که جن ~~سفلند~~ مثل وجع جراحت و حمیه و غلب و سطر  
 الغب و عمل و جرب و سوسل البول و سوسل البول و قولنج  
 ایلا و سوس و تولد دیدان و تولد استسقا و قروح الامعاء  
 و ذات الیریم و ذات الجنب و نفث الصدور و سسل و دق  
 و جب الترقی و جمیع علل مزمن که از بلغم و سوسل باشد تا  
 معلوم گردد که در معرفت جن که در مرتبه گفته شده است  
 در هر مرتبه دیگر است و در هر مرتبه دیگر مراتب  
 بلاغیت یا محشر **الجن قد استکثرتم من الانس**  
 پس این جمله مذکور مراتب جنیم باشند بعضی خارجی صورت  
 اسفلی که در کفرنا فی الاول و بعضی صورت داخلی هوسیا  
 که در کفرنا فی الثانی و بعضی صورت اعلائی لازمی که در کفرنا  
 فی الثالث و بعضی صورت اسفلی که در کفرنا فی الاخر و  
 این جمله ناریند بل عین نارند و ایشان نار ناری برای ان  
 گفته که ایشان را حضور و فرمت و ذوق و لذت نتیجه

نیست

۱۵۰ نیست بل جمله من جمیع الوجود سبب دغدغه و تشویش  
 غی و ضلالت و سوسل و طمان اند پس مقرر که نار  
 باشند نه نوری مثل و سوسل مایه نیلیا و اختلاج و بی  
 خوابی که اطباء رسوم گویند که بعضی از ایشان مرض  
 موتست و بعضی مرض خوف پس در حالت و سوسل  
 و ایشان موسوس و مبته همان علت باشد که بدان خود  
 پوشیده است پس این قول بنفص کلام صادق باشد  
 و اگر بقول احدی از اهاد کاری کند یا خود فی الجمله امر او  
 مامور شود و از امر او مشتقی و ضرری بدان مامور رسد  
 پس همان مشتقت و ضرر را که سبب ان موسوس بدین  
 شخص پوشیده است جنیها موسوس باشد **الله**  
**یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس** و آنکه  
 گفته شد که ملک برد و قسم است بعضی جلای اند و بعضی  
 جمالی و بعضی ارضی اند و بعضی سماوی این ارضی اند خود

۱۵۱  
 مقرر که صورت چنانچه اند که با حسن صورت مصورند کما الصبغ  
 والنسوه وایشان نیز بدو مرتبه اند اول چنانکه در نسوه  
 و صیان گفته شده است و آن مرتبه ثانی که مرتبه هوای  
 است مثل چهره ایشان که در آب یا اینه بدیشان  
 بنماید چنانکه در جن گفته شد ایشان نیز بعضی خارجی  
 از فی صورتی اند چنانکه در صیان و نساک گفته شد و  
 بعضی هوای خارجی صورتی چنانکه در عکس آب که  
 ایشان صورت خویش بینند ایشان از جهت آن هوای  
 اند که اگر آب بچیند یا اینه بگردد صورت ایشان از  
 ایشان بکلیت مخفی گردد پس ازین جهت ایشان  
 هوای باشند اما در صور خارجیه و اینکه ملکیت بدیشان  
 نسبت کرده شد از آن جهت است که ملک مقرر است  
 و ایشان نیز مقرر و ایشان مقرر از آن جهتند که ایشان  
 بخلاف انسان از صورت و معنی و کمال و نقصان و

تصرف

۱۵۲  
 و تصرف ملک و ملکوت مرکب نیستند پس مقرر باشند  
 و ایشان از صورت فقط هست و معنی که عبارت از  
 علم اسما کلمت ایشان نیست زیرا که اگر ایشان  
 می بودند علم اسما کل میدادند پس مقرر که ملک  
 اند نه انسان و آن قوم که نفس حضرت بلسان احمد  
 در حق یوسف و سنوان اهل مصر بیان میکنند که بعد  
 از تعشق زینب بجن یوسف سنوان مهر زینب ازین معنی  
 شاعت کردند که از آن غیرت زینب بعضی از عورات  
 بر سبیل دعوات جمع کرده حجاب از چهره یوسف برداشتند  
 ایشان جمله مقرر در حسن او شدند و دستها بر دیدند و گفتند  
**ان هذا الاسک کریم** این قول قول صادق است و نظر حق  
 است و در آن وقت یوسف ملک کریم بود تا شکی  
 بنکر مقدم نرود و در تفسیر این آیه چنان دیده ام که  
 یوسف در آن وقت بقولی ساله بود بقولی نه ساله بود

۱۵۴ و بقوی چهارده ساله پس لاشک بر صورتی حسن که  
باستوای ترکیب صورتی و معنوی که معرفت اسماء  
کل است در نیاید مفرد باشد و آن مفرد مقرر که ملک  
تواند بود یا جن و شیخ است که جن بیج است و کلام  
ناطق با شارت ملکی بجن است نه بجن پس مقرر که  
بر اینه هر کجا حسن مفرد است ملک مهور باشد بخلاف  
مقدمه اول تا هر کجا که بیج مفرد بینند جن مهور دانند  
کما اشارت **بها بفسر** و آنکه گفته شد که بدو مرتبه اند  
و در هر مرتبه مراتب بلا غایت است کما ترفی مراتب  
الجن و الفیج اما این مرتبه ثانیه است از مراتب ملکی  
یکی صورتی داخلی است و دیگر معنوی داخلی آنکه صورت  
داخلی است مثل اعتقاد و اوصاف مجوده که شخصی را  
باشد **کا الصوم و الصلوة و الزکوة و تلاوت**  
**القران و التسبیح و التهلیل و کلمه لا اله الا الله و غیر**

ذالک

ذالک و آنکه هوای صورتیست مثل الحلیم و التواضع و  
التزهد و التقوی و السخی و حسن الخلق و الفصاحت  
و اکرم و غیر ذالک و آنکه هوای داخلی است مثل  
نیت الخیر و الاحسان و نیت الصدقة و التوبة و  
الصالح و نیت الاجتناب عن المعاصی و الغفول  
و الاجتناب عن الکذب و النفاق و التوجه الی الحق  
و نیت اعراض عن الباطل و غیر ذالک جمیع صورتی  
توانند که باشند و اعلی مرتبه مهور مذکور را این مقام  
تواند بود یا سبب از رزاق ناسر یا سبب صفای قلوب  
یا انقیاض ارواح این **علم** مرتبه است که مهور مذکور  
را الشرف و اعلی مقام است کما قال جبرئیل **و ما منا**  
**الا مقام معلوم** و بعضی از ایشان خاریجه استغفیه اند  
که ایشان نیز بصورت ملکی مهور اند مثل اطباء و حکما  
و مهدیان بسا شرح محمدی و غیر ذالک و ان اشاره



۱۸۵ که بجز صادق کرده که عرض الله را بهشت فرشته بدوش  
گرفته اند و این خبر از نفس کلام که میگوید باید **بجمله**  
**ربك فو قهم يومئذ تمانين** هر گاه که شرح عبارت از  
عرض الله باشد و حاملان عرض که شرح است احجاب  
اربع باشند که برید و رجل ایشان ملکی اند تا همان  
بهشت ملک باشند که حاملان باشند یا خود چون گفت  
که بدوش بر گرفته بما کتوف ایشان باشد که هر از ایشان  
صاحب دو کتفند همان ملائکه معلوم باشند که نفس  
اشارت کرد **۸** یا خود ان احجاب اربع در مقام محاب  
قطه امور شریعه هر یک ملکی باشند مع امام رابع تا  
همان **۸** ملک باشند که حامل عرض الله باشند  
زیرا که هر گاه که عرض معکوس شود شرح کرد و شرح  
که معکوس اید عرض کرد و ایشان را اسفلی باعتبار  
بخشم ایشان گفته میشود و کمال ملک بصورت انسان

یک

برآمدست

۱۸۶ برآمدست و و رای این کمال ملک را دیگر کمال نیست  
**کما جاء خبره في صورة الدهية الطلبي** و بعضی از ایشان  
انست که بصورت خابریه مصور اند مثل معاجین و  
ادویه و شرابها و نقیعها و اطرفیلهها و کوارشها  
و نظولها و فسادها و رغننها و طنجها و عمل دریا چین  
و ازهار و شمار و غیر ذلک هر از چیزی که بیفیع اید و  
قوت محفوظ کرد و بخلاف صورت چینه که بفسد این مذ  
کور از این مذکور بفر اید و قوت ضرر کرد و آنکه  
گفته اند که ملائکه عذاب و راحت هستند هم از  
این صورت مفاد مذکور توانند **۸** که باشند مثل  
نیاب و عیایم و غیرهما هر از صورتی که بیفیع اید  
ملائکه ناریه باشند و هر از صورتی که بکس اید  
ملائکه نوریه باشند و السلام الباقی ان است که  
بجمع کلیاتست و منظر موجوداتست و واسطه

۱۵۷ شک و یقین است و برزخ ملک و جن است و  
 حاجب خلق و حق است و معروف حمد مذکور است  
 و مرتبه تالیف ذکر کتب است و آنکه گفته اند که  
 انسان بین العالمین در اوسط مراتب واقع است  
 برای این گفته اند زیرا که اوسط عالمین که عالم  
 جن و ملک است انسان است که **الله جل جلاله**  
**امه رسف النکو نو الشهد** او ان جمله مراتب که  
 اشاره نمود چنان باید دید که یک ذره از ذرات  
 از مدار انسا خارج نشاید که باشد بل جمله وصف  
 نفس او باشد در حالات ناشیبه لولا که مخالفت او  
 لا فلاک و هو اللد لاله الاله و الیه مرجع **الکون**  
 الامر کله کل له قانتون و ترا الملائکه حافین  
 من حول العرش بچون مجد ربهم و ربهم خالقهم  
 و خالقهم الذی ینشئهم فیما الیعلمون **اللهم اعطنی**

۱۵۸ صوت الملائکه و الخو دیک من نشر الوسمو اسن انما  
 بر جنتک یا ارحم الراحمین **سوال** هر گاه که جمله این را  
 مذکور ملک و جن باشند اب و خاک و باد و آتش  
 کدام باشند و لطافت ملک چه چیز باشد **جواب**  
 یقیناً کیفی است و ننشکم فی مالا تعلمون هر گاه  
 که تراب و ما و ریج و نار خاک و اب و باد و آتش گردند  
 و ابر و پروت و رطوبت و پیوست کدام باشند  
 و هر گاه که این اربعه مذکور عناصر اربعه گردند اربعه  
 مذکور کدام باشند و هر گاه که اقالیم سبع و ششمین  
 و ب و و و برح مسکون این جمله مذکور گردند این جمله  
 مذکور کدام باشند هر گاه که جماد و نبات و حیوان  
 و انسان ظاهر گردند این جمله کدام باشند و هر گاه  
 که **ال ل** فرداید مبین و حی و حی و همیت مع  
 جمله کدام باشند و هر گاه که نقطه و نفس خویش

س

۱۵۹ برای نفس خویش بروز کند قوی و لطیف مع مبین و  
وحی و وحی و محبت مع عزیزه و ذرات و مندرج تمام  
معلوم و موجود مع **الله** کدام باشند. **الایوم**  
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی پس مقرر  
که این جمله مذکور اعتباریند که اعتباری نیست  
و موجودیند که وجودی نیست. و مع نیست چنان  
نیستند که نیست را نیز بنفوس خویش وجود ما  
نیست پس بنا بود می باشد و لا تها و خذک  
للفاس و لا مشی فی الارض الا به و هرگاه که هستی بر  
بود ایشان صادق و احد معلوم معلوم را باید دید و  
بنفس خویش تکرار کرده از نفس خویش بنفوس خویش  
چنانچه **ف** **مس** در فردیت او بودی نباشد پس  
وقتی که سوال و سایل و مسؤل در یک نقطه **ی** بود  
گردند و فع بنا بود نهادند چه فایده دهد کل **مس**

علیها

۱۶۰ علیها فان و هرگاه که اب را حل ان باشد بصورت رطب  
براید و خاک را انحل باشد که بصورته یا بس براید  
براینه ایشان قابل بان باشند که هر چه خاکست خیر نیل  
گردد و هر چه باد است اسرافیل هر چه ابست میکائیل  
و هر چه نادر است طرز ایل گردد. و جمله بدین صورت  
بر آیند و هرگاه که خیر نیل علیه بصورته دیده کلی تواند  
که بر آید که بشر است و از جمله امر کبالتست و الترف  
موجود است بطریق او سا که این جمله ملائکه و جن  
**بصورت** نبات و جماد و حیوان توانند بر آیند زیرا که  
بچنانکه ایشان مفردند این صور مذکور نیز مفردند  
پس نسبت تقری خود ایشان را نبات باشد اصلا  
که الله بد لنا آیه مکان آیه و الله اعلم الی بل اکثریم لا  
یعلمون انه هو سید و بعید و هو الغفور الودود ذوالع  
شر الحکیم فقال لما یرید اللهم متعنی یسعی و بصری

انک العلیم **سوال** انچه اشارت است که حضرت امیر  
 میفرموده است که لا تنظر ایما ماقال وانظر ایما  
 قال کانه گفته است که نظر صنوع دون صنایع باید  
 کرد بخلاف قول دیگر که میفرماید که لا یعبدا بایم اری و  
 مع ذلک هرگاه که امیر امر بر رویت نطق دهد بدون  
 ناطق مرتبه لسان او بعینها همین گفته باشد که رویت  
 نطق شمار از ناطق مستغنی گرداند و این از محال الحاکم  
 است زیرا که نطق من ناطق را جای پیش نیست گمرا  
 فی الصنوع بنسبت الی الصانغ و العلم بنسبت ایسا  
 العالم و المعلوم **جواب** من عرف نفسه فقد عرف  
 ربه هرگاه که معرفت نفس ترا از معرفت رب غنی  
 گرداند هر این رویت نطق نیز از ناطق غنی گرداند  
 کما اشاره من عرف الله بالاسم دون المعنی فهو کافر  
 و این قول بمعنی اشاره کرده است اما مسمی خواسته

است

است زیرا که معنی هر اسم مسمی تواند بود و بس و اذکر  
 اسم ربک بکرة و اجدد پس هرگاه که ترا امر بر رویت  
 نطق ناطق دهد معنی چنان باشد که نفس ناطق صورت  
 ناطق باشد که عبارتست از کلمه و کلمته اللدیه العلیا  
 زیرا که هرگاه ناطق بنطق نفس خویش متکلم گردد در آن  
 حین صورت او صورت نطق تواند بود زیرا که آن نطق  
 در آن حین بصورت مصور گشته باشد که عبارت از نفس  
 ناطق است پس صورت نطق نفس ناطق باشد و نفس  
 ناطق بصورت نفس خویش که نطق است مصور و نفس  
 نطق که صورت ناطق است نفس کل کلمه که عبارت  
 است از صورت نطق پس مع این علم رویت نطق  
 رویت ناطق باشد بدون نطق که مرتبه ثانیه است  
 یا خود رویت نطق رویت ناطق باشد بدون ناطق  
 که مرتبه ثانیه است یا خود رویت نطق و ناطق رویت

اخون و عرف و عالی عزت اشکاه بی انباه بر رانی میر

طریق

۱۹۴  
نطق فقط باشد بنسب نطق که صورت کلمه است و اعتبار  
از ناطق بجز ان کلمه نتواند بود **انما اعطاكمم بواحدة تو**  
**موا الله مني و فردا** پس ان کلمه من طرف بعین معنی  
دائره باشد زیرا که هرگاه که معرفت نفس چنانکه اشارت  
فرمود معرفت رب باشد پس نفس معروف که نفس رب  
است جز نفس عارف نشاید که باشد و نفس عارف  
همچو که نفس رب تواند بود **لا يعرف الله الا الله** پس  
رب بمعرفت نفس همان رویت ناطق باشد بنفوس  
نطق که صورت ناطق است عرف ربه بر پایه  
و این نفس المحمديه صلح و ان قول دیگر که فرموده  
است من عرف الله باکم دون المعنی فهو کافر به  
عینه بعین حکم است زیرا که معرفت اسم جز معرفت  
مسمان نشاید که باشد بل ممکن نیست که معرفت اسم  
جز معرفت مسمان واقع آید کما تر ایضا اسند الله

و محمد

و محمد رسول الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله اگر ۱۹۳  
بقاعده فکر افتد در حین ذکر یا نفس اول معرفت مسمان  
واقع میشود کما اشاره بنفسه لثمنه و الله الا السماء و ارضی  
فادعوه بها پس بدین ان قول که فرموده که **من عرف الله**  
**باکم دون المعنی فهو کافر** بعین اشارت است که هر که  
بدون ازین دانست کافر است ان الله لا یغفر ان  
شریکه به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و ان قول  
دیگر میفرموده است **رايته عینا و لا عبد باکم**  
**اری** بعینها همان مقدمه اول است که اشارت کرد  
زیرا که رویت گفت بشاهده که اشارت بر رویت  
معنویه و نه نظر که رویت بتقلیل تواند بود بل رویت  
گفت که ادراک ظاهر است بعین ظاهر کما اشاره صلح  
سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر پس هرگاه که  
رب او مرای باشد و بصورتی که قابل رویت باشد مصور

مصور گشته باشد پس همان رویت نطق باشد بصورت  
 نطق که نفس ناطق است پس نفس ناطق باشد که  
 قابل رویت باشد پس رب امیر که قابل رویت است  
 نفس ناطق باشد که عبارتست از صوره نطق که نفس  
 امیر گنایه از دست و صورت محمدی خود اوست **الحکم**  
**طی** آنچه نسبت نفس الله تواند بود **ان الذین قاتلوا**  
**ربنا الله** و نفس الله صحیح که نفس حق است لا غیر **الله**  
**بنو الحقی** و **بنو سبی** و صدر صد چندین **مستغزیه**  
 است که من رانی فقدرای الحق پس حق برای صوره  
 احمد باشد که اشارتست از رب نفس امیر و گنایم  
 است از حق و عبارتست از نطق که نفس احمد گوید  
 خود اوست من یطع الله الرسول فقد اطاع  
 الله پس مقرر که در جمله اشارات همان یک اشاره  
 من عرف نفسه فقد عرف ربه است که کرده است

لا غیر در جمله همین اشارت فرموده است که **العظیم**  
 بواحدة ان تقوموا لله مثنی و فردا تا معلوم کرده که  
 که رویت نطق رویت ناطق بشن نیست و یافتیم  
 بجز یافت مسما، معلوم نشاید که باشد من راسا  
 فقد راسا و در ان قول اول که فرموده را تنظر ایسا  
 من قالوا و انظر ای ما قلا و وجهی دیگر است که هرگاه  
 ناطق از وجه حرفیه نفس ناطق باشد و ناطق نفس  
 کلمه جمله همان یک نفس کلمه باشند که حرفت و حرف  
**یا الله** و **یا رب** و **یا م ت ک ب** و **یا ب ا**  
**ع ش** و **یا و یح** و **یا س ی م** و **یا ف ی ط** و **یا ز ی ح**  
**و یاق** و **دوس** و **یا م ذ ل** و **یا ش س ه ی** و **یا ص ب**  
**و یام ق س ک** و **یا ف ی ط** و **یا ی ی ی ی** و **یا ش**  
**ک** در جمله این یکین اول باشد که **الله** است  
 پس هر چند همان ناطق بپند و ریده باشد که نفس

۱۶۷ اوست دیگر که نفس شناسد همان نفس اول شناخته باشد  
 که رب عبارة از دست دیگر که اکم یا بدسما یافته  
 باشد که **ال** اشاره بدوست و دیگر که **ال** یابد  
**ه** یافته باشد که نفس کرا خود اوست منه بد اولیه  
 يعود و امن بشک الله فقد ضل ضللا مبینا لجان  
 من حیث نفس منقنه سبحان اظھر سبحات و جہنہ سبحان  
 من احاط علمہ فی ظہور کمالہ سبحان من تغرر بالجو  
 و الجبال و تنزه بالعز و الجلال و تقدس من  
 لشک و الوبال تبارک الذی بیدہ الملک و هو علی  
 کل شیء قدير اللهم اجعلنی من الذین بالخیر انک  
 انت القدير امین ثم الامین ثم **سوال** صورت  
 بنطق اطلاق کردند در کدام مرتبه تواند بود **جواب**  
 و مثل کلمتہ طیبہ کثیرة طیبہ الایم هر گاه که صورت  
 شجر مثل کلمه باشد مقرر که کلمه صورت باشد بل صفة

کلمه

۱۶۸ کلمه در مرتبه نبات همان صورت شجره باشد زیرا که مثال  
 مصور بجز بصورت مثال خویش نتواند که برآید. کما  
 ترا فی التعمیر و التماثل مثل صورت رستم و حسن و  
 و شیرین و فریاد لیلی و بجنون و غیر حکم مما ترا فی  
 صورت المتماثلہ جملہ همان صورت اصلیه طاهره اند که  
 ظاهر اند پس صورت شجره که مثال کلمه است صورت کلمه  
 باشد بمثال صورت نفس خویش هر گاه بقول ان الشجره  
 کلمتہ و الکلمتہ صورت مرکبہ عن **شرح** **رہ** و همان  
 نفس واحد مرتبہ دلالتی تصور الایم و الایم الایم  
 و الایم الایم و ان شجره که صورت کلمتہ است در مرتبه  
 اربع بصورت خویش مکرر است کما اشاره عیسی  
 ابن مریم ایسا نفس هر گاه که عیسی ابن مریم کلمه باشد  
 پس شجره که نفس کلمه است صورت باشد و هر گاه که  
 شجره صورت کلمه باشد صورت **:** باشد که نفس کلمه باشد

۱۶۹  
 لا غیر خلق اللدادم علی کل صورت پس کلمه طیبه و کلمه  
 خبیثه یک نفس کلمه باشند بد و مرتبه تکرار کرده کلمات  
 مکررت عن کلمه و کلمه مکرر عن الحرف و الحرف  
 معزده من التقط و النقطه کرار فی الکل و الکل کلمه  
 :: و کلمه حرف و الحرف کلمه مرکبه مجسمه مدغمه  
 مکره عن التکرار و هو صورت مرکبه عن : اوال و هو  
**کرات** ب و کلمه اشجار مع الاوراق و الاغصان و الشرا  
 بیت و الاشجار کلمه کلمات و کلمات کلمه صورت  
 و الصور صورت و الصوره کلمه و الکلمه شجره و الا  
 و الشجره ناطق : و ان من شئ الا یسبح بحمده و اما  
 شئ الا و رایت ه **حیث** کان مصورا مجسما  
 مطبوعا متباستویا بالغا قاعلا کاملا شاملا مکررا  
 بنفس التکرار و هو الواحد القهار لا اله الا هو <sup>عبده</sup> قنا  
 و لا هو غایب عن العباد کلمه کلمات و کلام و کلمه

حرف

۱۷۰  
 حرف و صورت ما هم الا هو و لا هو الا اسم و هو  
 علی کل شیء و هو رقیب مجیب و هو من تکلم بنفس  
 عن نفسک : **لنم** سوال صورت آ قد میست  
 یا مخلوق **جواب** ما عندکم تنفج و ما عند اللدایا  
 ق : هر گاه که چیزی که پیش **ال ل ه** باشد بطریق  
 او یا که آنچه نفس **ال ل ه** است خود قدیم و باقیست  
 : و اللدایم قدیم سوال پس هر گاه که قدیم باشد  
 چرا اندر اس دزدان بصورت اول حق میشود **جواب**  
 هر گاه که تمدد او که **ع** نقطه است از اصل خوشتر متلا  
 شی گردد مقرر که زوال باشد و این محالست زیرا که  
 حال ضالی نیست که صورت مداریه یا خاک و آب و باد و  
 اشرد یا حرارت و برودت و رطوبت و پیوستند  
 یا **ال ل ه** اند و یا : این جمله قدیم لایزال یعنی چیزی که **ع** دم را  
 با صورت ایشان صورت فانی نیست کل شیء با کلمه



۱۷۱  
الاجزیه الوجوه صورت والصوره حرف والحرف نقطه والنقطه  
حق والحق قدیم واللذ هو الحق وهو یحیی الموتی وهو علی کل  
شیئی قدیر تا مقرر گردد که صورۃ ابرکاه که از امتداد  
نفس خویش اختفا نماید حال خالی نیست که یا بصورت  
**ن از ظاهر تواند بود** و بصورت **۳** و یا بصورت **۵**  
و یا بصورت **۴** که تا نفوس هم ظاهر پس  
زوال بنفس بود و محال باشد و محال باشد که محال  
باشد و اذا شیا بدلنا امثالهم تبدیلا وجعلنا  
کم شعوبا وقبایل لتعارفوا الکلمه حرف والحرف  
نقطه والنقطه وجه والوجه باغ لازوال **۱** ایوا  
وهو خالق کل شیئی و مهلکم فاعبدوه مخلصین له  
الذین **۲** سوال هرگاه که قدیم باشد که مرکب است  
از **۳** نقطه پس جمله صور مرکبه مصوره قدیم باشند  
و هرگاه که جمله صور مرکبه قدیم باشند مقرر است

که مراتب

۱۷۲  
مراتب اربعه قدیم خواهد بود مع ذلک نفس  
خفرت بتکرار بیان مخلوق میکند و هو احسن الخا  
لقین **جواب** و کان اللذ کل شیئی مقتدر احوال خالی  
نیست که صور اربعه حرفند یا نقطه و یا کلمه اند یا کلام  
اگر کلام و کلمه اند مقرر است که قدیمند و اگر حرف  
نقطه اند بطریق اکر ادا که قدیم خواهند بود زیرا که  
هرگاه که کلام و کلمه قدیم باشند که صورت مکرره  
مرکبه اند از حرف پس حرف که تکرار نقطه است  
بلا نزاع قدیم باشد و هرگاه که جمله صور فتریه مذکوره  
که اثنان نقطه اکر اند قدیم مقرر که منشا ایشان  
که نقطه واحده است و کراز جمله مکرر است قدیم  
باشد **قران او با غیر ذی معوج** الثوران کلام والکلام حرف  
والحرف نقطه والنقطه **قران** فی قدیمه علی ای صدق  
تراها را ما یخ مخلوقند عبارت از مراتب خلقیه تواند بود

۱۷۴  
 المخلوق هو المخلوق ومقرر است که عالم خلق یا نقطه نرا  
 ند بود یا حرف یا کلمه یا کلام و این جمله انچه است که در مقدمه  
 اول گفته شد قدیمند و قدیمند لایه الباطل من بین  
 بیدیه و لایه خلق **سوال** پس اشاره **مخ ل و ق** چه  
 قایده داشته باشد **جواب** مخلوق عبارت از ظهور است  
 که تقول خلق ای ظهر پس هر گاه که صورت **سج م ن** بر  
**خ ل ی ف ه** ظاهر گردد **خ ل ی ف ه** بصورت **ادم** معهود  
 گردد **ادم** بر تبه **ن و ج** تکرار کند و از اینجا بر تبه **ط و**  
**ف ان** مقصود کرده و از اینجا **م و س ی** گردد پس مرتبه  
**ع ص** ظاهر گردد پس ان مرتبه **ع ص ا** صورت  
**ح ی ت** پس بر تبه مکرره تکرار کند تا گوید انا  
 النقطة تحت البيا وانگاه گوید انا کاتب الذی  
 کتبت الحرف والنقطة پس مرتبه مخلوق که مرتبه  
 ظاهر است منقطة را صورت مکرره مرتبه باشد

از نفس

۱۷۴  
 از نفس واحد بنفوس واحد مکرر خلقکم من  
 نفس واحد تا نفس غلط نکنند که رطب و تمر و لبان بهر  
 یک مخلوقند لا والله اعلم از آنکه عرق و ورق و قطن و غل  
 و غیر هم جمله صورتها را یک بنوعه اگر اراند بصورت نفس  
 خویش مکرر که ان مراتب مصوره مکرره را همان  
 مراتب مخلوقه مخلوق باشد میگویند فافهم و شامل  
**سوال** هر گاه که بقبول تو متکلم و هر چه  
 هست همین صورت باشند پس باید که متکلم همین  
 خاک و آب و باد و آتش باشد **جواب** هر که گوید که  
 بغیر از مراتب اربعه متکلم هست باید که ان متکلم  
 مصوره باشد و اگر گویند مصور نیست خود نیست و  
 اگر گویند که مصور است پس حکمت است که مراتب اربعه  
 تواند بود **ل ه** بید اللهم ما کونوا **خ فون ح** من قبل  
**سوال** هر گاه که متکلم مراتب اربعه باشد بر اوقات عدول

۱۷۵ - اختیار صورت متکلم باشد **جواب** بفعل اللام است  
 و چنانچه برید متکلم عبارت از آنست که او در آن دایم متکلم  
 باشد و سواره عبارت از آنست که بدوام حال او را در کل  
 بر پشت مرکب باشد اما اگر گویند که باید آن صورت معلوم  
 بدوام حال متکلم باشد بلی هست زیرا که بقول تو  
 هر گاه که عدول اختیار بصورت واقع آید نه که خبر از آن  
 عدول برای ترمیم صورت میکند و جمله اختیار که در حق تکلم  
 میت از صدر فخر رد است نه که اثبات همین حکم میکند  
 که صورت متکلم است و از حدیث که میفرموده است که هر گاه  
 که میت را بچنانچه نهند و فتوحه قبر گردانند اگر صاحب است  
 بگوید قدموتی قدموتی و اگر طاعت بگوید فلتقوا  
 ساعته پس هر گاه که جمله کلمات را بخیر صادق از  
 روایت کنند و قید میت نهند بر این نندان گفت که  
 متکلم غیر از میت راست و یا میت غیر از متکلم است

پس مقرر

۱۷۶ - پس مقرر که میت متکلم بجز صورت مصور بحکم نمیتواند بود  
 و شاید که باشد زیرا که قید میت است و میت صورت است  
 و در تکلم آن صورت بوجهی تواند بود که حال خالی نیست که  
 آن که صورت معلوم صورت است یا جسم یا حی یا میت و یا حرف  
 یا نقطه اگر صورت است به تکلم است و اگر جسم است به  
**خ** **س** **م** متکلم است و اگر حی است **ح** **ی** متکلم است  
 و اگر میت است **م** **ی** **ه** متکلم است پس در جمیع  
 الوجود متکلم صورت باشد و غیر از صورت یافت متکلم محال باشد  
 لکن اشاره موسی علیه السلام در آن اشارت موسوی نهی یعنی که  
 متکلم شجره را دید و تکلم را از شجره روایت کرد که هر کس است  
 از صورت اربع و ابو یزید بسطامی تکلم را از کلب روایت  
 نکرد مرکب از صورت اربع است و آنکه از امام جعفر  
 بن محمد صادق روایت است که مطلق مرتبه متکلم است  
 نه که صورت مرکب خواسته است و دیگر معنی یعنی که

صورت

۱۷۷ تا مرتبه چهارم **ج** و یا خود **ج** و یا خود به **س** **ن** **ک**  
 ناطق نکرده خود را هیچ وجه ظاهر نتواند کرد اما چنانکه نقطه  
 در حده مفرد و مسطوره را در هر مرتبه صورت نسبت آن صورت  
 را نیز به مرتبه نفس آن صورت کلام ایستگما قال الشجره  
 انی انما الله کانه گفت من **۳** مرتبه تنسیب اسم کما تر **ال** **ه**  
 و منصور کنت انلی کانه گفت من **۳** نقطه تنسیب اسم **ق** **ه**  
 و موی کنت انما کلم کانه گفت من **۳** کلمه تنسیب اسم **ک** **ی** **م**  
 و عیسی کنت انما هیچ وجه کانه همان قول ایشان بود که گفت  
**م** **س** **ج** و مصدر حق و علی ابن ابی طالب و کاتب و  
 ابراهیم **خ** **ل** **ی** **ل** و عنده **م** **م** **د** و عنده **ن** **ق** **ط** **ه** **ک** **ات**  
**ب** و عنده **ن** **و** جمله اقرار بان نقاط اربعه است که داده اند  
 و غیر از آن چیزی ننیده اند اما در احصای ایشان از اجتماع بودن  
 و آن نیز در مراتب اربعه بوده است چنانکه بعضی از ایشان بنشین  
 احصای نقطه فقط کرده اند و بس مثل عیسی که در مرتبه

عیسویه

۱۷۸ عیسویه احصا او در **۲** نقطه **ی** مکرر بوده است و بعضی از  
 ایشان احصای نفس خویش در مرتبه حرفیه کرده اند مثل موسی  
 که در مرتبه موسویه و کلیمیه بر دو صورت احصای نفس خویش  
 بخروف بجل کرده است **م** **د** **س** **ی** و بعضی احصای نفس خویش  
 بخروف نقطه معاکره اند **ن** **و** احصای نفس خویش را بخروف  
 و نقطه معایفه است هر که بدین احصا است مذکور بنشین خویش  
 محصو گشت مرتبه اجل و اکمل گرفت به مرتبه صور نفسیه تکلم  
 شده مثل **ج** **ل** **ی** **ل** **و** **م** **م** **د** **ن** **ق** **ط** **ه** **ک** **ات** **ب** و بعضی  
 از ایشان احصای نفس خویش بکلمه و کلام کرده اند مثل  
 خلیفه آدم و شیمس و ادریس و یعقوب و دانیال و  
 اسمعیل و سلیمان و غیر هم هر که در عقد اربعه احصای نفس  
 در هر مرتبه رعایت نکرده باشد اما وقتی که ایشان  
 کلمه و کلام را تکرار نقطه مسطوره مکرر دیده باشند  
 و در جمله کلمه و کلام نفس گیر یافته و جمله کلمه و کلام را

نکات خوبی بنفیس کرده است در تمام صفح

۱۷۹ صورت نفس گزار دیده پس جمله احصاء نفس خویش در عقد

اربع کرده باشند و جمله صور ایشان که کلمه و کلام است

متکلم به اننا الله باشد که عقد اربع است و مرتبه تری

و صوره جسمیه است و بی اشاره ایلی **اد** و عبارت است

**ق ۳۵** و من اربعة حرم فیها وجه مربع **سواء للمساویین**

حرف مرکب و مرکب نقطه و النقطة کلمه و الکلمه مرکب

و مرکب حرف و الحرف نقطه فانما تولوا فتم وجه الله و

هو صوره مرکبه بحسب مطبوعه لاشتریک لسا و لا مثل له ان

الله واحد **اد** **ف ه ه سوال**

هر گاه که هر چه هست صوره باشد و بغیر از صوره چیزی دیگر

نباشد پس اشاره نفس صفره در مراتب اربعه چه اشاره باشد

**جواب** بفعل الله مایش او حکم نماید **اد** آنکه اول و آخر

و ظاهر و باطن است مراتب تواند بود از نفس گزار که نقطه

است کما تراه مثلا صورت نبات که مرتبه مائیه است

بنسبت

۱۸۰ بنسبت با صورت تراپه باطن تواند بود و صوره مائیه نسبت

با صورت مائیه باطن تواند بود زیرا که بدو درجه ملطف گرفته

است بنسبت با ما پس باطن عبارت از مراتب مکرره

مصوره ملطفه مائیه باشد کالما با النسبت است تراپه

و الفار با النسبت ایلیج مثل تراپه بحر و شمار مصور که هر

در صوره ایشان همان یکصورت تراپه مینماید اما ان

مراتب ثلثه مذکوره چنان در مضمون ایشان مصور است

که نفس صوره ایشان شده است پس این ظاهر است

صورتی باشد که **ب** درجه برای باشد تا آنکه به **س** برای باشد

باطن او باشد و آنکه به **س** درجه برای باشد ظاهر ان صورت باشد

که به **د** درجه برای باشد و آنکه بدو درجه برای باشد ظاهر ان

صورت باشد که **پ** درجه برای باشد تا یک درجه برای باشد

صورت ان صورت باشد که به **د** درجه برای باشد بلکه

۱۸۱ بلکه صورتی مذکوره مصوره مشکله و مجسم تکرار آن نقطه  
 رابع باشند از وجهی که آن صورت عبارت از یا کف یا کف  
 با کف باشد و از وجهی عبارت از ظاهر ظاهر ظاهر باشد  
 جمله یک نقطه مفرد مصوره مشکله بحکم باشد  
 که قابل وجهه و اولیت و آخریت نباشد کما ترا الاول لها  
 و الاخر له ظاهره و لا با کف لها اوله بنسبه و اخرها بنسبه  
 ظاهرها بنسبه و با کف بنسبه فافهم و تا مل و هو وقت تام  
 لا یوقوف علیه الا هو و لا یدرکها الا هی فافهم با کف ظاهر  
**ه ه ظاهر ظاهر ه ه** ظاهر ظاهر ظاهر ظاهر  
 این اشارت مرتبه اول و اخر ظاهر و با کف است  
 و حال آنکه در این اول و اخر ظاهر و با کف نیست و با وجود  
 آنکه جمله مذکور نیست صورت مصوره برای هست که  
 جمله صورت مذکور بدان صورت مصوره است کما ترا  
**۱۰۱۱** اینست مراتب اول و اخر و ظاهر و با کف تا

مفرد شود

۱۸۲ مفرد شود که هیچ مخفی نیست و مصوره است که مصوره است  
 کما ترا و تنظر جسمی مشکلا مصورا مدما مر کما ظاهر بعین  
 ظاهر که فافهم و لا تکن من الظاهرین **سوال** آنکه تکرار  
 کننده میشود چه چیز باشد **جواب** هو الذی فی السماء اله  
 و فی الارض اله و هو الحکم العظیم تکرار رویت و چه واحد  
 باشد بنسب واحد براتب واحد که ذکر بنسبه فی مراتب المعلو  
 مات مثل غفور و شکور و علی و عظیم و غفور و وف  
 و صغیر و معتبط این جمله تکرار نفس واحد باشد براتب  
 واحد **سوال** آنکه مراتب جمعیت دو واحد مفرد این ایزد  
 عبارت را جنسیت یک چیز است **جواب** احصاء واحد  
 بهر دو وجه راست است زیرا که واحد نتواند بود الا **واح**  
 و این **ح** حرف نتواند بود الا **۱۸** نقطه و آن **۱۵** نقطه  
 نیست الا **۱۸** نقطه و آن **۱۸** نشود الا **ح** حرف پس بدین  
 اشارت من جمیع الوجوه واحد جمع باشد پس مراتب

۱۶۳ که جمع است و واحد را جمع جمع باشد لا غیر فافهم و از آن رویت  
 که واحد مفرد باشد چنان تواند بود که هر گاه که **واج** **دکمه**  
**نقطه** فقط باشد کما ترا **و واحد** همان یک  
 نقطه مفردة مرئیه معین باشد که نفس کبریا کنایه از دست  
 کما ترا پس واحد مطلق لا شریک باشد کما ذکر نفسه  
 ای انالله لا اله الا اناتا مقرر کرد که واحد هم جمع است  
 و هم جمع جمع **۱۸** و هم جمع جمع **۱۳** و هم واحد  
 لیس گفته شیء و هو السميع العليم درین اثبات نام  
 تکرار: **پانست** و هم جمع بیان: **مثل** سميع و عليم  
 و هم واحد **پانست** و هم مفرد بیان **مثل** لیس گفته  
 شیء اگر فردیت **نقطه** شیء که اقل **نقطه** استی بود  
 افاشی نیز واحد مفردی بود که مع واحد اول مفرد **۱۲** تا  
 ی شد زیرا که صورتی نتواند بود که آن صورت اقل واحد  
 شود بل اقل صورت تواند بود و هر گاه که اقل صورت

واحد باشد

۱۶۴ واحد باشد و واحد اول نیز واحد باشد پس اثین  
 باشد و در حال چنین لیس گفته بصورت واحد **صادق**  
 نمی شد پس مقرر که واحد از آن رویت که واحد است  
 چنان واحد لا مثلست که هیچ شیئی ثانی او نیست کما ترا  
 و از آن رویت که جمع است چنان جمع است که هیچ شیئی نباشد  
 که بجز صور جامع او کرد کما ترا **۲۱** **م** تا مل دلائل  
 من المشرکین: و هو الغفور الودود: ذوالعرش  
 بالجید فعال لما یرید **سوال** ان چه حکم بود که از بجزها  
 تو مروی بود که گفت بر من **ط ۱۵**: قول نازل شد و حکم  
 چنان شد که ثلثی ازین بعام و خاص بگویم و ثلثی ازین بجز  
 عام بخاض بگویم و ثلثی دیگر بعام و خاص بگویم **جواب**  
 و منهم ظالم سلفه **ط** و منهم مقتصد **ط** و منهم سابق  
 بالخیرات باذن **اله** و انکه بعام و خاص حکم بود پس  
 کلام و کلمه بود کما ترا فی القرآن مثل اخبار الانبیاء

والا ولها وبيان ساير الناس واخبارهم والسرارهم  
 واخبار معاد و معاشهم : وانکه بدون عام بخاص حکم  
 بود اخبار حرف بود و ما يعلم تا ويله الا الله مثل **ال م**  
**ص ک ه و ز ط س ق ن ی** وانکه بدون خاص و  
 عام بخصوصيت نفس او حکم بود اشاره نقطه بود که تمام  
 اوردی کنایه از دست که معراج نفس او عبارت از ان  
 مقام است که باز ارای نافله برای ان بود که از ان اشاره  
 مراتب خاص و عام حکم خارجیت داشتند عنده مفاتیح  
 الغیب لا يعلمها الا هو و ان اشارت که حضرت امیر  
 فرمود که اگر مرا بگذری من در بیان نقطه با اسم الله  
 بفتاد شتر را بار کنم همین بیان بود و انکه گفت من نقطه  
 ام شیب **ب** همین حکم بود چون این بیان انچنانکه  
 بر کج کشف بود بر امیر نیز کشف بود و امیر خواست  
 که ظاهر کند و حکم احمد نبود که ظاهر کند بر این بر امیر

۱۸۵  
 فانی امیر المؤمنین علیه السلام از بیان نقطه با اسم الله

حکم

حکم صخره با ضا ان کرد نه با ظهار او تا خود بنفس خود  
 در آزد و ر که مرغش او را دایره محمودیه راست بیان  
 ان نقطه کند تا خود بنفس خود با نفس خود برای نفس  
 خود بیان نفس خود کرده باشد لا عام و لا خاص **عسی ان**  
**بعضک ربک مقاما محمودا** پس که نفس نقطه است  
 حکم حرف که احمد است چون از بیان ان نقطه ممنوع  
 گشت بر این تحت حرف **ب** واقع آمد که کنایه است  
 از نفس احمد که ام نفوس اولین و آخرین است **اول ما**  
**خلق اللادجی** و ان اشارت که صد حرف در حق امیر  
 فرمود که خون تو خون منست خون احمد عبارت از  
 نفس احمد است انکه او را نفس خود خواند از برای این  
 نظر بود که عبارتست از بیان نقطه چون در بیان خاص  
 و عام که بیان حرف و کلام است هر دو مساوی بودند و خاص  
 نفس احمد را که بیان نقطه است انچنانکه با احمد رسیده بود



۱۸۷ امیر اردشیر بود پس بر دو همان یکسقطه رابع باشند  
از ثالث که کلام و کلمه در فرست پس بدین اشارت  
ان بردن نفس یکسقطه فقط باشد **خلقکم من نفس واحده**  
تا مقام محدود مقام یکسقطه احمد باشد که اشارت است  
بنفس امیر و ان آنکه از حد فرور و نیست که وقتی که  
خود از معراج بازی آمدیم تا با سمان چهارم رسیدیم  
و حجره مربع دیدیم تا از صاحبان آن حجره فتح باب  
طلبیدم از من پرسیدند که تو چه کسی جواب دادم  
که من رسول خدا ام گفتند ترا اندرون راه نیست  
تا گفتم که منم خادم فقیر بعد ازین در گشت دند تا  
رون رفتم و چهل نفس دیدم و ان کلام که بدون علم  
و خاص خاصه نفس من بود از افواه ایشان شنیدم  
و ان چهل نفس را یک نفس فقط یافتیم آنکه گفت  
با سمان چهارم رسیدیم ان اشاره بدان نقای اربعه

بود

بود که کرد زیرا که اسمان چهارم نقطه رابع تواند  
بود که ترا: و آنکه گفت حجره مربع دیدیم هم اشارت  
به نقطه مربع بود که کرد که ترا: و ان یکسقطه  
مربع که بجز ثلث کاتب به بیاضی نهی کنایه ازین  
نقای ربعمت کاترا: و آنکه گفت چهل نفس دیدیم  
ان اشارت بنفس امیر بود که کرد زیرا که هر گاه که  
**لی در مملوظات احصا کرده اید بایک نقطه و س**  
**ده شود عی ن نام بی اب** و هر یکی ازین مملوظات  
مذکور **نقطه احصا کرده اید** همان اربعین نفس  
باشند که صدر حضرت کاترا کرد **کاترا عی بی**  
**ل: ا: م: بی: ا: بی: هر گاه که جمله این نقای**  
معلومه بنفس احمد که نقطه مفردة معلومه را به است  
احصا کرده شود همان اربعین نفس باشد که خبر داد که  
که در ان حجره مربع دیدیم مثلا **اول ع ل علم** تواند بود

۱۸۹ و حرفی مع تشدید که بول یکم نیست ۸ نقطه و آن دو  
 نقطه **بی** بدلتکرار احصا کرده آید ۲۰ نقطه ۵: و نشانی  
 نقطه **م** که یک نقطه است ۲۰ نقطه پس جمله همان  
 اربعین بنقل باشد پس صدر فیه در آن چهره مریو که  
 اشارت **م** نقطه است نفس امیر دیده باشد و آن نقل  
 امیرا نفس خود دیده باشد که اشارت به **م** نقطه پس  
 اربعین نفس که تکرار **م** نقطه است نفس کرا باشد و  
 آن نفس کرا همان نقطه باشد که صدر فیه بنقل خویش در  
 اربعین دیده باشد و آنکه گفت جمله را یکنفس نقطه دیدم  
 همان اشارتست که جمله اربعین را یکنفس کرا دیدم  
**مکرر** نفس مربع مذکور: تا اشارت اربعین موسویه  
 و ادویه همان اشارت یکنفس کرا باشد بر اربعین خویش  
 مکرر تا اشاره طینت اتم و تمیز او کنایه از ظهور نفس  
 محمد و علی بوده باشد **گفت نیاید ادم بین الماء و الطین**

وان

۱۹۰ و آن اربعین موسی نیز همان حکم باشد: و آنکه گفت که آنچه  
 من بخصیصیت نفس خویش بدون نفوس عام و خاص دانستم  
 با فواید ایشان متداول بود همان اشارتست که آنچه در نفس  
 من مغرب بود بنقل امیر ظاهر بود تا گوید انا النقطه تحت الباء  
 تا دیگر گوید طحک طحی دمک دمی هر گاه که در هر دو یکنفس  
 کرا باشد هر اینه گوید لا فرق بینی و بینک صورت:  
 العلی نقطه و النقطه حرف و الحرف علی و العلی نقطه  
 و الکل واحد احد: و الواحد **ثم انشا** نامن بعد هم قرنا  
**اضربین** فافهم وامل ولا تکن من الخائین **سوال** ان اشارت  
 که نفس حضرت میفرموده است که سزایم ایاتنا فی الافاق  
 فی الغنم فایده از آن اشاره چه خواهد بود **جواب** لتعلموا  
 انما هو ال واحد هر چه ناقص مراتب ۲۸ حرف تواند بود که  
 آیات اللہ است یعنی صورت ایشان تکرار صورت **الله** است  
 و هر گاه که صورت ایشان صورت او باشد ایشان بصورت نفس

کسر و اتم کلمه در الحرف حرف در اتم کلمه



۱۹۴ باطنک **قول** اسم این جمله حروف مفردة اند نه باطن نظر **۳**  
 باطن نیست که صورت باطن بصورت مصور شکل است و  
 بصورت مرکب و بحکم کما ذکر تقسیم و اللذاخر حکم من بطون  
 امهاتکم الایه انکه باطن اشارت میکنند از برای است  
 که او را بنفس خویش صورتی نیست بلکه ان باطن را چنانکه  
 بظاهر نموده شد صورتیست ظاهر و مشخص بحکم اما ان  
 صورتی که بر دیت مقدم اید ظاهر گفته میشود و ان صورتی  
 که مواخر ان مقدم مذکور است باطن گفته میشود چنانکه  
 نفس حضرت فرمود من بطون امهاتکم اگر از روی کلامیست  
 بطن اشیا و قلب و کبد و طحال و غیر هم تواند بود که  
 مصور و مشکند به نفس صورت خویش و جمله ایشان  
 بمین صورت لحم و دم و جلد و لا قند که بظاهر صورت نظر  
 کرده میشود: و اگر از روی حرفیت است چنانکه ظاهریه  
**ظاهرا** مرکب و بحکم است باطن نیز به **باطن**

بحکم

# است کما در رسالین

بحکم و مرکب است و اگر از روی مراتبست هر چه ام است و امها **نست** ۱۹۴  
**۳** نقطه مشکل بحکم است: چنانکه دانیا بنی علیه السلام  
 در علم خود اشارت فرموده است که از انجا صورت حروف مفردة  
 مصور میشود کما ترا: و از ان حروف مفردة مصوره صورت  
 کلمه ظاهر و مصور میشود کما ترا الف و از ان صورت کلمه کلام  
 مصور میشود کما ترا الف الف الف لام ف ف ف از ان  
 الف و از ل لام و از ف اف و از الف عشر مایه شش و شتر  
 و معشر و شش و عشر و عشار و مایه و عاری و شافی و وافی و امت  
 و عشا و مشا و مشیر و امیر و عشار و ای و شی و علی و می و شاه  
 و عاز و ماز و رای و رشا و شرایح و عشر و هما و بیشتر و بیشتر  
 و اشعار تلغیر کرده که این جمله **۲۸** صورت یک افقوا اند  
 و صورت ان صورت **۳** نقطه: صورت ان **۳** نقطه صورت  
 یک نقطه نقطه ان صورت ان الف که جمله مذکور مصور  
 صورت ادست کما ترا ارینا که هم فلعو فتمم بسما هم تا فشا

۱۹۵ وضحی خطا از چشم برگیری که برگیری و همانا صورتی فی نفس صور  
 تک و نفس صورتک صورت نفسک و انفا سسک صورت  
 و صورت صورتک و صورتک سبحانک لاله الا انت الذی  
 خلقت نفسک بنفسک و خلقت نفوسک من نفسک  
 و صورت لهم بصورت نفسک و هم انفا سسک و انفا سسک  
 نفسک و نفسک صورتک و صورتک انت و وانت  
 صورت و الصورة حرف **ح** و الحرف کلیه و الکلمه کلایم و  
 الکلام کلمات و الکلمات صورت لانها تبت لها و لا تا  
 له و انت هو و هو کل شیء لا غایه له و لانها بیت لها فهو  
 شخص الاول لها و لاخر له و هو انت و انت انت کما  
 اشرت فی نفسک انا و هما **ان ت** و هم **ح رف** و هم **ان**  
**ط** و هو **و ل ح د** و هو انت کما ترا نفسک **ا ب ج د ه**  
**و الف** تا کلی بدایره نقطه مدور گردد و دایره  
 نقطه بکلی دایره گردد و کلی بدایره نقطه مدور گردد

سبحان

۱۹۶ سبحان من لا غیر له الا هو و لا هو الا غیره سبحان من وجد نفسه  
 کل شیء نفسه سبحان من توذ بنفسه و تکثر بها سبحان من ظهر  
 بکلیاتها بکلیتها سبحان من نظر کلمتها بظاهر نظره  
 سبحان من جت نفسه بظهورها و تجیه ظهورها بنفسه  
 سبحان من جعل افعالهم صوراً لنفسه و جعل صورته لنفسه  
 افعالهم سبحان من ظهر نفسه و سماها صفة سبحان من جعل  
 صفة صورته سبحان من اظهر نفسه صوراً سبحان من  
 جعل صورته غایباً عن نظره و جعل غیبه شهادتاً بنظره  
 سبحان من جعل شهادة نفسه بظاهر نظره سبحان لا یعرف  
 الا نفسه و لا نفسه الا من یعرفه سبحان من لا یدرک الا بصار  
 و هو یدرک الا بصار سبحان من قال لاله الا انا و اشارة  
 ایا نفسه صورة سبحان من قال لاله الا انت و اشارة  
 ایا نفس غیره صورة سبحان من رای نفسه بصورة غیره  
 سبحان من اقر بوجدانیه صورته و اقر بصورته واحد

۱۹۷ سبحان من تکرر بنفوسه و تغرد بنفوسه سبحان من تغرد بنفوسه  
 و تکرر بنفوسه سبحان من لا مثال له مع ان کل شیء مثاله  
 سبحان من لا اول له مع ان الادلل کل شیء اوله سبحان  
 من لا اخر له مع ان الا و اخر کل شیء اخره سبحان من لا یلکن  
 له الا ظاهره و لا ظاهره و لا ظاهر له الا صورته سبحان من لا  
 الا دماغا و لا انا ال ا هو و لا هو الا انت انی و جنت و جی  
 للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و ما نامن  
 المشرکین و صلی اللہ علی سید الامین و امام المبین عن  
 حضرت نغمه الامین برجتک یا ارحم الراحمین **سوال**  
 هرگاه که علم متقدمان به نسبت با علم محدود علم عام باشند  
 و علم محدود به نسبت با علم متقدمان خاص پس علم ایشانرا  
 به نسبت با علم محدود چه مراتب خواهد بود **جواب** لکل  
 درجات محاسلو او باریک بعافل عما یعلمون من نمیگویم  
 که علم ایشان عام است و علم محدود خاص حاشا للذ

بل علم

۱۹۸ بل علم محدود علم است و علم ایشان خاص زیرا که نقطه  
 بکلام محیط است نه آنکه کلام به نقطه محیط باشد فافهم  
**جواب از سوال اول** آنکه علم کلمه و کلام است مثل بیان  
 اسما و صفات و افعال و باطن و تجلی جلال و جمال و حال  
 صفات و منظر و مظهر و غیرهم آنچه متعلق خیال و ضمایر  
 و خواطر باشد که بنا بحال در ضمایر ایشان وارد کردد نه  
 آنکه بصورت ظاهر بحیث مشکل مرکب مشخص مصور بدیده  
 محسوس مدغم صورت بصورت به بینند تا گویند که دل  
 نه این گوشت باره است و عین نه این نظر مصور است  
 و قدیم نه این صورت که ظاهر است و جنته عبارة از مرتبه  
 ذوق نیست که خیال در اید و منظر جز نیست که پس  
 منظر است و هر چه صورت است اعلی نیست و اعلیان  
 لوازم است امثال این مذکور این معنی است و ان صو  
 است و ان ظاهر است و این باطن است و غیرهم

چشم

۱۹۹ اگر من ان اذکر کم پس علم عام این نباشد زیرا که علم علم  
علم مجرد و علیست و خاصه ایشانست و ان علم حروف و نقطه  
است چنانکه ایشان هر یک از نفس خویش خبر داده اند  
**طیس** و انا النقطة تحت باء بسم الله والعلم نقطه  
و جمیع ما فی القرآن فی نقطه باء بسم الله تا مقرر گردد  
شمول و علوم و احاطه بغیر از نفس ایشان ناسزا باشد و چیز  
نفس ایشان بنفوس دیگر لایق نباشد و آنکه علم خاص است  
علم کلمه و کلام است که نتایج علم حروف و نقطه است و ان  
علم ادم و انبیای دیگر است مثل ادم که گفت من از خاک  
و باد و آب و آتشم که جمله این مذکور کلام خواهد بود بلکه  
کلمات خواهد بود و مشهور است که موسی و عیسی که  
افضل انبیانند خود را کلام و کلمه گفته اند پس هر که از اسما  
و صفات خبر دهد مثل ایشان مثل انبیاء مذکور است که از  
کلام و کلمه خبر داده باشند که در عمومیت نقطه مرتبه خاص

العالمه نقطه

واخص

۲۰۰ واخص اخص پیش نکرفته باشند زیرا که ان اسم و صفات  
مذکور در نقطه را صور مکرره پیش نیست و ان صور مکرره  
هر گاه که از صورت نقطه مکرر گشته باشند ان صورت مکرر  
در نقطه محیط را صورت محالی تواند بود زیرا که از مکرر ادر  
مصور اند پس محیط نقطه باشد که مصور ایشانست که اکثر  
**الف** الف پس مقرر که علم ایشان که متقدم مذکور اند  
به نسبت با علم محمود و علم ادم و انبیاء دیگر باشد بنسبت با علم  
محمد و علم محمد همان علم که علم محمود است و علم محمود همان علم که  
علم انبیاء دیگر نیز علم او مراتب خاص و خاصه اخص داشته  
باشد تا علم متقدمان مذکور چنانکه علم محمود بر علم ایشان  
عام است علم ایشان بر علم محمود و صرف و منطق و حکمت  
و هیات و معانی و بیان و اصول و نجوم و بدیع و عروض  
و غیر علم عام باشد **و الذین ادوا العلم درجه** و علوم  
مذکور با علم متقدمان اجزای خاص و خاصه اخاص پس

۱- متقدمان مذکور براتب انبیا قدیم باشند چنانکه صدر صفت  
 میفرموده است مرا امتنان خواهد بود که مراتب ایشان  
 مراتب انبیا قدیم باشد که تا خیر ازین مقام داده باشند  
 خاص و خاصه الخاص ایشان که ذکر رفت در مراتب عام  
 انبیا قدیم باشند و انرا که ایشان جهل گفتند انبیا قدیم  
 علم گفته باشند و انرا که ایشان کفر گفتند انبیا قدیم  
 ایمان گفته باشند پس بعکس قاعده مذکور متقدم نسبت  
 با متقدمان مذکور محود باشد و قدیم بنسبت با قدما  
 اول محود صلح تا مراتب محود با انبیا متقدم و مراتب  
 محود با اولیا متقدم و مراتب امت محود با مراتب انبیا  
 امت انبیا قدیم و مراتب امت محود با امت اولیا  
 متقدم بر و تیه اید و به بیان مبرهن که در دین پس هر گاه که  
 دایره شمال به یمن گردد متقدم و قدیم ایشان باشند  
 و هر گاه که دایره از یمن بشمال گردد متقدم و قدیم

محمد و محود کما ترا ادم محمد محمد ادم تا مقرر کرد که  
 مقدم و موخر بجز نفس احمد نشاید که باشد که حرف و نقطه  
 کنایه از دست و صورت کلمه و کلام خود از دست و نفس  
 احمد و محود عبارت از دست و هو شخص لیس کشته شد  
 و هو السميع البصير اینست مراتب علم محود با مراتب  
 علم متقدمان و مراتب علم متقدمان با مراتب علم محود و مراتب  
 علم قدما با مراتب علم احمد و مراتب علم احمد با مراتب علم  
 محود **سوال** اليوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی  
 ان چه حکمت است که میگویند که خاتم رسل علم اولین و آخرین  
 دانست **جواب** حال خالی نیست که خاتم رسل علم حروف  
 دانست یا علم نقطه دانست یا علم حرف و نقطه اگر علم  
 حروف دانست علم اولین و آخرین است که دانسته  
 و اگر علم نقطه دانست بطریق اولی که علم اولین و آخرین  
 دانسته است و اگر علم حرف و نقطه دانست همان علم

مقدم در موخر بجز نفس احمد است



۲۰۴ همان علم اولین و آخرین است که جمله مراتب و منازل خود را  
دانسته است ما کان محمد ابا احمد من رجالکم و لکن رسول  
الله و خاتم النبیین الایم زیرا که علم حرفست یا کلمه یا کلام  
حرفست اول و آخر حرف مقرر که نقطه تواند بود اگر کلمه و کلام  
است اول و آخر کلمه و کلام هم نقطه تواند بود لا غیر زیرا  
که هر گاه که کاتب خواهد که حرف نویسد یا کلمه یا کلام  
نویسد اول سر قلم که بیاض نهد نقطه خواهد بود کما ترا  
پس علم کلام اول و آخر او نقطه باشد و خاتم  
رسول علم اولین و آخرین را بنقطه دانست نوعی نور است  
جوامع الکلم ان جوامع کلم اشاره بنقطه است که علم  
اولین و آخرین است اما وجه دیگر آنست که هر چه علم  
اولست علم کلمه و کلام است و هر چه علم آخر است علم  
نقطه است و هر چه علم وسط است علم حرفست که  
نفس محمد کنایه از دست پس محمد که حرفست و واسطه است

بین مذکورین

۲۰۵ بین مذکورین اول و آخرین خود را که نقطه و کلمه و کلام است  
دانسته است **سوال از مقدمه اول** من علم نه این عالم  
خواسته ام که اول و آخر او نقطه است من علم اولین و  
آخرین دانستن اولین و آخرین خواسته ام **جواب از**  
**سوال ثانی** اگر کاتب خواهد که اولین کتابت کند یا  
آخرین کتابت کند یا علم یا علوم کتابت کند یا دانستن  
یا ندانستن و غیر هم چیز خواهد از کلمه و کلام و حرف چاره  
نیست که اول و آخر او نقطه تواند بود و محالست که صورت  
مصور گردد که اول و آخر او نقطه نباشد بل همان صورت  
محال بی بود نقطه بودن او محال باشد و مقرر است که آنچه  
علم است نقطه است و بس لا غیر العلم نقطه کثیره  
اجا بلون و مقرر است که آن علم خاصه احمد بود که نفس امیر  
که ایشان دانستند که آن علم عاقبت در ظهور خواهد شد  
پس احمد علم اولین و آخرین دانسته باشد **سوال**

۲۰۵ حاصل این قول آن تواند بود که هر که نقطه بحروف و کلمه و کلام  
 آورد جاہل باشد پس متقدمان از انبیا و اولیا که علم کلمه  
 و کلام یافته اند مثل علم اسما و علم اخبار و غیر ہم جاہل رفته  
 باشند **جواب** بلی اگر جمله صور حروف و کلمه و کلام بصورت  
 نقطه ندیده باشند و آن صورت را نفس نقطه نیافته باشند  
 و جمله صور کلمه و کلام را تکرار نفس نقطه ندانسته باشند  
 که جاہل رفته و جاہل رفته چنانکه نفس حضرت میفرموده است  
 و ما اوتیت من العلم الا قلیل تا مقرر کردد که از علم که نقطه است  
 ایشان اندک یافته باشند که آن علم اندک از علم نقطه و کلمه  
 کلام تواند بود که از برای قلت فهم ناقص از ترکیب کرده  
 تا جمله را توجہ بر نقطه مفروض معلوم باشد که نفس کلمات  
 از دست و مقام محمود اشاره بدست و جمله صور و خطوط  
 خود اوست والسلام علی من اتبع الهدی **سوال** آن  
 قول که خاتم رسل میفرموده است که انا فیض بالضاد

۱  
 من الخلق

چرا حرف

۲۰۶ چرا حرف **ضاد** را بیان نکرد که **ضاد** را کرد با وجود آنکه حرف  
**ض** نفس احمد است **جواب** مراد حرف **ض** نقطه **ض** است  
 نه حرف **ض** زیرا که هر گاه که از حرف **ض** نقطه رفع شود  
**ض** شود و مراد بدان کلمه که فرمود تملک نهایت  
 نهایت بود که اشارتست بعلم نقطه تا گفته باشد که  
 بیچ مانند که من بصریح و کنایه بیان آن نگردد ام زیرا که آن  
 شخص معلوم که بضاد ناطق است نقطه است که اگر  
 نقطه نکوید که این **ضاد** است **ضاد** نیست **ض** از **ض**  
 تمیز کرده نشود فافهم **سوال** هر گاه که بیان نقطه او  
 کرده باشد پس علم محمود در بیان چه چیز خواهد بود **جواب**  
 او گفت که من مبین نقطه ام بل گفت من فیض تر از آن  
 شخص که بیان نقطه کند و بعلم نقطه ناطق گردد تا آن قول که  
 در سوال و جواب اول گفته شد که بیچ مانند که من بیان  
 آن نکردم بشبوت رسد که او گفت که از علم نقطه خبر

۲۰۷ داده ام و من نمکویم که او از علم نقطه بجز بود اما چون مرتبه  
 حریفی گرفته بود بیان نقطه نکرد تا در نشانی که از مقام  
 محمود است او مبعوث بران مقام است بیان نقطه کند  
 کما ترافی بیان النقطه الضاد تا هر چند نفس احمد در  
 نطق **من** افصح باشد نفس محمود در نطق **من** که نقطه است  
 ایمن باشد و السابقون السابقون اولئک المقربون  
 تا هر که سابق آمد بمطلوبه **اقرب** آمد تا خود بیان کند که  
 سابقت بنفصاحت **ان** است یا به بیان و بلاغت اگر  
 بنفصاحت **ان** است پس بایستی که رسل را اجتناب  
 بجایان علم عام و خاص نمیسود و معین بود تا مرتبه  
 نقصان بکمال آید پس مقرر که سابقت به بیان **ان** است  
**نه بنفصاحت** **سوال** پس بدین اشارت مقام احمد  
 نسبت با مقام محمود مقام ناقص باشد **جواب** الولائیة  
 افضل من النبوة اگر مقام احمد مقام نبوت است بل و اگر

الولائیة افضل من النبوة

مقام

۲۰۸ مقام ولایت است هر دو یک مقام است و دیگران اشارت  
 را نمی بینی که نفس حضرت فرموده است که نفس احمد را بنوافل  
 ما مورد باید شد تا مبعوث بمقام محمود گردد پس نفس احمد  
 در قید نوافل برای این مقام بوده باشد **فافهم** و تفکر و لا  
 تکن من المشرکین **العلم واحد** و العالم هو العالم و احد  
 و العلم هو **اما** هر گاه که احمد مقام ولایت گیرد بصورت  
 محمود مصور گردد که در نفس او را فرمودت بنفصاحت  
**ان** اشارت **من** یا بنفصاحت **من** او باشد نفس او باشد  
 که نفس او باشد لا یفر فی السماء و فی الارض محمد و فی تحت  
 ثری محمود فافهم و تأمل و تفکر و تدبیر و لا تکن من الخائنین  
**سوال** ان اشارت که فرموده است که الولائیة افضل  
 من النبوة چون شاید که ولایت از نبوت افضل آید  
**جواب** الولد سر ایه نبوت که بیان کلمه و کلام است  
 فرما باشد به نسبت با حرف و نقطه که اصل است و علم

ولایت است کما ترا: پس هرگاه که نبوت که فرست است سر  
آب خویش باشد که علم نقطه است و صورت او از آن نقطه  
مصور گشته باشد و آن علم نقطه علم ولی باشد پس علم ولایت  
که علم نقطه است افضل از علم نبی باشد که علم کلمه و کلام است  
خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجها و بث منها  
رجالا کثیرا: و نساء الف تا مقرر گردد که ولایت  
افضل و اکمل است و بهو مرتبه نقطه عینه عاتیه علی جمیع  
المراتب و بهو مقام احمد فی مقام النجوم و بهو مقام  
نفس صورت: الینا بهم ثم ان علینا حسابهم: سوال  
هرگاه که نفس صورت باشد آنکه ذات و طبیعت گفته اند  
چیز خواهد بود **جواب** بعد از آنکه دانسته شد که **طبیعت**  
**و ذات و صورت** جمله ایمان **نفس** است و آن  
**نفس** نقطه مذکوره معلومه مصوره مدومه  
که نفس گرا گنایه از دست باید دید که هر چه ذات است

همین

همین صورت است و هر چه نفس است همین ذات که صورت  
اشاره بدوست: و جسم مرکب خود است کما قال ابو بکر بنی  
اللذات و معنی ذات الخلقه پنجمه کما قال فلان فی ذاته صلیح  
ای فی خلقه و پنجمه صلیح و آن اشارت که نفس حضرت میفر  
موده است ذات پنجم و ذات یلیمه همین اشارت میکند  
که ذات صورت تواند بود و صورت نفس: زیرا که هرگاه ذات  
لیلیمه را دید یک شب فقط باشد آن ذات مر لیلیمه را همان صورت  
لیلیمه تواند بود که نفس لیلیمه است و آنکه فرمود ذات پنجم  
آن ذات که امر صلیح برو واقعتا غیر از صورت نتواند بود  
و نشاید که باشد زیرا که در خطاب شرط است که مخاطب  
مصور باشد زیرا که اگر صورت بر مخاطب صادق نباشد خطاب  
بدون مخاطب واقع خواهد بود و این محالست و آن قول الطبا  
که میفرموده اند که ذات الجنب و ذات الصدور علی انداز  
علل نفسانی و کرد آمدن ریسمان در فضای صدر ذات الصدور

۲۱۱ و اما سن کرم را که در پهلوی بریداید ذات الجنب گفته اند و این  
 بر دو حال بصورت **ت** اقصیت پس مقرر که ذات همین صورت  
 تواند بود که نفس است و آنکه ترجمه ذات است مقرر است که  
 تن تواند بود و آن تن نیست الا صورت مجسم مرکب که تا این  
 جواهر اربع است تا مقرر کرد که بغیر از صورت بودیشی  
 نابود است و یافت هر شیئی نایافت رایت ریس فی صوة  
 و سخن حکیم با الظاهر و آنکه طبیعت است مقرر است که  
 قوتست و آن قوت نیست الا اب و خاک و باد و آتش  
 لایمروایشان خود مصور اند بل جمله صور صوره ایشانست  
 پس کدام وجه صادق تواند بود که بغیر از صورت چیزی هست  
 حاشا لهذا زیرا که هر که گوید که بغیر از صورت ظاهر که بعین  
 ظاهر واضح و لایح دیده میشود چیزی دیگر هست اعلم از آنکه  
 قدیمست یا مخلوق انکس باید که آن صورت که اراده کرده  
 است بنماید و اگر نمود خود هست که هر چه قابل رویت است

۲۱۲ صورت تواند بود و بس پس آن شیئی که گفت که بغیر صورت  
 باشد و اگر نمود گفت که نتوان دید پس نابود باشد و اگر گوید  
 که بدین دیده ظاهر نتوان دید اما بدیده دیگر توان دید پیش  
 که آن دیده را که غیر از دیده ظاهر است بنماید اگر نمود قابل  
 رویت باشد و دیده ظاهر باشد و هر چه قابل رویت است مقرر  
 ظاهر تواند بود و اگر نمود گفت که مرای نیست پس نابود باشد  
 تا مقرر کرد که هر چه بغیر از صورت است نابود است و نابود  
 است که نابود است و نابود است و السلام **سوال** هرگاه  
 که نفس صورت ظاهر مصور باشد پس اشارت من عرف نفسم  
 فقد عرف ربه بدانستن صوره جسم مردم صادق باشد **جواب**  
 هر که **ن** شناخت **ر** **ب** شناخت بل هر که **ب**  
 شناخت جمله صور مشکله مصوره جسمه مشخفاً مرئیه  
 شناخت و بنظر جمله را بدین زیرا که هر که نقطه **ن** شناخت از  
 نفس همان نقطه **ب** شناخت باشد که جمله صور تکرار است

۲۱۴ و جمله تکرار صور نفس او و جمله صورۃ نفس او او کما ترا **۱۱۱**  
 هرگاه که یک نفس فقط **۳۳۳** گردد و از اجزای تکلم و کلام تکرار  
 کند پس مقرر که جمله صور صورۃ نفس قابله وی باشد و نفس  
 قابل وی جمله صور قابله مقبول و مصور پس صورت قابل و مقبول  
 و مصور و صور صورت نفس او باشد خلقکم من نفس روحه  
 تا مقرر کرد که هر که نقطه نفس شناخت **ن** پس شناخت  
 و هر که نفس شناخت **ر** پس شناخت و هر که **ر** شناخت **ب**  
 شناخت و هر که **ب** شناخت نقطه شناخت و هر که نقطه  
 شناخت حرف شناخت و هر که حرف شناخت همان **ر** **ب**  
 که **ر** اشاره بدوست و صورۃ نفس خود اوست که  
 شناخت تا هر که شناخت نقطه شناخت باشد و هر که نقطه  
 شناخت حرف شناخت باشد که **ر** اشاره بدان حرف است  
 الحرف واحد اقرء القرآن علی حرف اینست من طرف حرف  
 و من طرف رای و من رای نظر و من نظر و جد و من و جد فهو

نفس

الواجب

نفس احمد حقیقت و نفس محمود خلق

۲۱۵ الواجب فانهم وامل: **سؤال** باید که بدانیم که سزای فضل  
 نفس احمد است یا نفس محمود **جواب** و با الوالدین احسانا  
 ولا تغفل لهما اف ولا شهرهما و فل لهما قولا کریما: سزای فضل  
 نفس بر دو: اما بر چه نفس احمد است حقیقت: و بر چه نفس  
 محمود است خلق: پس بر نفس احمد است که نفس محمود را  
 ظاهر کند و غیر از نفس محمود بدید و بر نفس محمود است که نفس  
 احمد را پنهان کند الولد سزا پیره **سؤال** چه اخلقیت بنفس محمود  
 اطلاق کرده میشود **جواب** تا حقیقت بنفس احمد صادق برید زیرا  
 که هرگاه که نفس محمود صورۃ نفس احمد باشد و نفس احمد مصور  
 مصور بنفس محمود پس مرتبه حقیقت به نسبت با نفس محمود نفس  
 احمد را باشد انا سید ولد آدم سزا زیرا که هر چه حقیقت او  
 و بر چه حقیقت اقرء تا مقرر کرد که نفس محمود که اثر نفس احمد  
 است حقیقت: تا نفس احمد اعلم از آنکه محمود است  
 یا احمد یا محمد یا قاسم یا نبی یا ولی یا نور یا خاتم یا بشیر

یا تدبیر یا مادی یا داعی یا ط یا سن یا من یا ن یا ه یا ه  
 یا ایا یا غیر هم نفس مطلق باشد و شریک بر نفس او محال است  
 و او بحقیقت و خلقت مطلق باشد هم اول و الاخر و  
 الظاهر و الباطن که ذکر گفته تارة بقول انا بشر مثلكم  
 و تارة نبشیر من رانی فقد رای الحق و تارة یجز لا املک لنفسی  
 فزاد لافعا الاما ش الله و تارة یبین من یطع الرسول فقد  
 اطاع الله جملة اشارات اشاره بکنوفا و فقهی تواند بود  
 که نفس کبریا کنایه از دست و صورت و صورت کاتب خود او است  
 و اشارت نفس الحمد بدوستی: **م سوال** هر گاه که سوم  
 و صلوات بر چهارده ساله واجب باشد و حج و زکوة بر مال  
 واجب باشد پس آنچه بر نفس الحمد واجب باشد چه چیز باشد  
**جواب** آنچه و خوب نفس الحمد است بر نفس الحمد واجب  
 باشد **سوال** چه چیز است آنکه و خوب نفس الحمد است  
**جواب**: فائز ماذ ترا **سوال** من یحیی منکم که این

و این نفس الحمد است

چه صورت است

چه صورت است **جواب** الاله شامل **سوال** مرا از تو مطلوب  
 بیاست نه صورت فطوری **جواب** آنچه واجب نفس الحمد است  
 بنفس الحمد **نقطه** است که ترا **و** اگر از اینجا بیان کند  
**م** هر وقت که ترا **الاله** که کلمه الاله الا الله مستخرج از  
 دست بل مرکب از دست که ترا **الاله** و اگر از این صورت  
 در بیان تمام نیاید **م** مرتبه است که ترا **الف لام**  
 فالف و اگر این بیان کافی نیاید **ط** طبایع است که ترا  
 حاز باره یا بسن رطب اگر این صورت و اخی نیاید **ط**  
 لسنف است که ترا **راب** **ن از ما** **و** و اگر این  
 جمله مرتبه نفس کافی نیاید پس مقدمه اول که صوم و صلوات  
 و حج و زکوة است باید گرفت و از و خوب نفس الحمد و خوب  
 نفس خود انرا دانست تا از ادنی مرتبه مقام محو که مرتبه  
 اربع عشر است نیفتد لایکلف اللانفا الا وسعها  
 و اگر این جمله مراتب مذکور که و خوب نفس الحمد است

۲۱۷ و اوسط مقام را از مقام محمود در یاد کما ترانه پس باید  
 که باقی مقام مروج کند کما ترانه که جمله عقود از آن منعقد  
 است و جمله از بیعت بدو بر بعثت و جمله صدور افراد  
 او تاد بدو مصور و آنچه و خوب نفس الحمد است  
 واجب آید تا گوید لا تفرق بین احد من رسول اینست  
 بیان واجب نفس الحمد را بنفیس احمد قد خلت من قبله  
 الرسل و قد خلت سنه الاولین **سوال** چر است  
 آخرین نگفت که اولین گفت یا چر است اولین و آخرین  
 نگفت **جواب** بعد از تقریر آنکه علم اولین و آخرین معلوم  
 او بود دانست که در ای بیان حرف که علم الحمد است بیان  
 علم نقطه که علم محمود است خواهد آمد که انبعاث خود را در  
 نشانی یا بدان مقام خواهد بود ازین جهت سنت اولین  
 ذکر نکرد تا مقام محمود بین شود لایبته الباطل من بین  
 یدیه و لا من خلفه تنزیه من حکیم حمید **تم سوال**

انچه

ان الله قراءه طه و تس

۲۱۸ انچه اشارت است که از بحر صادق مرویست که میفرموده است  
 ان اللہ تعالی قراءه طه و تس قبل ان یخلق السموات والارض  
 بالفیض عام **جواب** منها اربعه: **حرم** ذاکلک دین الیقین  
 ان قراءت قراءه طه نقطه نفسیه تواند بود کما ترانه طه که  
 نفس الله خود است و نفس طه و تس که **نقطه** است  
 کنایه از دست پس هرگاه که نفس طه **تس** که **نقطه** است  
 نفس الله باشد پس نفس الله **طه** باشد که **طه**  
**را** با هم قراءه کرده باشد کما ترانه **تس** **قراءه**  
**نفس الله** تا مقرر کرد که الله که **نقطه** است  
 قراءت طه و تس پیش از ظهور کلمه و کلام احصا کرده است  
 که سما و ارض عبارت ازین کلمه و کلام است **دانگ** گفت  
 بالفیض عام که از عقد اربعه عقد نام است همان **نقطه**  
 نفسیه است که در الف و الفین مکرر است و بهو  
 الواحد القهار کاذ گفته است که چند آنکه من بودم **طه**



۲۱۹ نقطه بود که طه و یس و قرات و الفی و اشارت  
 بدوست و نفس جمله **الله** خود دوست ان الشکر بظلم  
 لطیف و از وجهی دیگر که طه و یس بقوله متقدمان بحساب  
 جمل احصا کرده اید جمله اعداد مکرره از ان اوصی **۸۳** تواند  
 بود که همان عقد اربعه معلوم است که **الله** اشارت بدوست  
 از حرف مقطوع که پنج کدام را این عقد جامع جمع نیست و  
 انکه اشارت نفس احمد بنفشان انحصار و اشهر است  
 ازین سبب است و انکه قرات نفس الابدیشان مختص  
 است هم از برای اینست و انکه گفت بر دورا بهم میخورد  
 نام از برای استکمال این عقد است که اگر **طه** بدون **یس**  
 احصا کرده اید عقد کامل بنفشان ظاهر نیاید و اگر  
**یس** بدون **طه** احصا کرده اید کذا لکن بهمین حکم تواند بود  
 نیز که در اول گفته شد پس مقرر که **الله** که **طه** نقطه  
 اگر **طه** **یس** قرات بنفشان خویش خواهد کرد باید که هر

دورا

۲۲۰ دورا قرات کند تا قرات طه و یس واجب نفس **الله**  
 باشد نور علی نور تا آنچه واجب نفس او نفس باشد **دایم اللاد**  
**اللا** دایم **سوال** ان کدام وقت بود که کاتب این پرده  
 کلمه را با هم قرات کرد **جواب** وقتی که کلمه و کلام نبود  
 قبل ان یخلق السموات والارض همانکه کاتب خواهد که  
**طه** و **یس** را کاتب کند اول سر قلم که به پیا فرزند یک  
 نقطه فقط تواند بود که ان عقد اربعه مذکوره که **طه**  
**یس** است نفس ان نقطه است که مرکب از مراتب  
 اربعه است کما ترا **و** از انجا تمدد میکنند تا حرف شود  
 و انگاه تمدد دیگر میکنند تا کلمه و کلام نویسد که سما  
 ارض اشارت بدوست **یس** ان قرات مذکور  
 مقدمه همین نقطه اربعه باشد که **طه** و **یس** مرکب و مکرر  
 از دوست و نفس **الله** خود دوست و اشارت  
**ک** **ات** **ب** بدوست له الدین واجب فاستبقوا

۲۵۱ الصراط فانی بیبهره: **سوال** من تقریر بخوان میخوانم که مرتبه  
نقصان ازان تقریر مخطوطه کرد **جواب** سبق البیان  
و تم التبیان بنقطه الغرقان: اما ان تقریر که مطلوب  
ست چنان تواند بود که هیچ صورتی از صورتها بقربت  
و رحمت اقرب و انسب طم و بس نیامده است و  
سبق رحمت که نفس احمد است **ح** چند آنکه بود و متنا  
و بود واجب وجود واجب الوجود بوده ان رحمتی سبقت  
نفسی پس ازین جهت حرانای رحمت نفس خویش بود که  
طم و بس کنایه از دست: و نفس احمد اوست لولا  
لاک لما خلقت الافلاک: تا مقرر کرد که قراءت  
طم و بس واجب نفس اوست: و ان اشارت  
گنت کنزاً کفیناً فاحسبیت ان الافر نام ازین جهت  
بود تا سبق رحمت که نفس طم و بس است در جمله  
مراتب واجب نفس خویش باشد لولاک لما خلقت الا

فلاک

۲۵۲ فلاک و ان اشارت دیگر که فرمود اول شیء خلق الله تعالی  
العقل ثم **ح** قال له اقبل فا قبل ثم قال له ادبر فادبر ثم  
قال فو عزتی و جلالی انی لم اخلق خلقاً الا و اکرم علی  
منک بک الافر و بک العبد و بک اخذ و بک الطی  
و بک و انیب و بک العاقب: در گاه که ثواب  
عقاب و علف و عبادت و اخذ و لطا جمله بد و باشد پس  
نفس **ط ه ی س** نفس واجب و ثواب و عقاب و قرب  
و بعد خود او باشد تا مقرر کرد که ان عقدا اول که نفس  
**ال ل ه** همین عقدا ربع است که نفس **ط ه ی س**  
است که چون بر دو بهم احصا کرده اید که قراءت  
کنایه از دست همان نفس **ال ل ه** باشد که واجب نفس  
خویشست: **بنفس خویش**: کما ترا **ط ه ی س**:  
**ال ل ه**: فانظر ما ذاترا و دیگر آنکه هر چه نفس  
طم و بس است که نفس محمود است در مرتبه نقطه

۲۲۳ ان دو نفس مذکور یکی تواند بود که دوازده محال باشد پس  
 نامرکاه که نقطه ظاهر کرد طه و یس بر دو پیک نفس قرائه  
 کرده اید که عبارتست از نقطه فافهم **سوال** اینکه عقد  
 اربعه گفته میشود و آنکه تدویر و تریج و تعدد و گفته گفته  
 میشود جمله و اشارت خواهد بود تا دیده شود **جواب**  
 زرقک اللہ از قاضی سنی فی اربعه ایام سواد السیاطین  
 منها اربعه حرم: من بعد فانظر ما کتب لک وامل  
 علیه انکه عقد اربعه و جمله مذکور است اولاً فانظر ثم  
 ثم ۳: ثم ۴: ثم ۵: و من بعد ال ال من بعد ۷ او  
 ی: ۸: جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل  
 ط خلیل و کلیم و مسیح و صیب: ا توریتم و انجیل  
 و زبور و فرقان: ۱۱: و علی  
 اربعه اشهر: ۱۲: اربعه حرم: ۱۳: اثنا عشر شهر  
 ۱۵: ان چهار شهر که از بحر صادق مرویست که در شبست

حنا

است

۲۲۴ است فنها النهار من ما غیر اسن و النهار من لیل من یغیر  
 ط طعم و النهار من غیر الذنات لشار بین و النهار من غسل  
 معنی: ۱۵: ان مراتب اول و آخر و ظاهر و باطن که عقد  
 تام است: ۱۷: ان اشاره که نفس خلیل با نفس خلیل گفت  
 فخذ اربعه من الطیر: ۱۸: ان اشاره که در نظیر و علو  
 و مفعول و خلوة رفت: ط ا نیایة و حیوان و جماد  
 و انسان: ۲۰: حار و یابس بار و یجب رطب: ۲۱  
 صفرا و سودا و بلغم و دم: ۲۲: این اشاره که در  
 حکیم و طبیب و حکمت و علاج میرود: ۲۳: ان اشاره  
 که در ایام اربعه شمار است اشش ۲۴: انکه در  
 اثنا عشر معبر است: ۲۵: این ابواب جنان که از  
 از بحر صادق مرویست: ۲۶: ان ۲۸: که از نفس احمد  
 مرویست: ۲۷: ان ۳۰: که از ادم مرویست: ۲۸  
 ان ۳۸: کو کب که از ادریس بنی مرویست: ۳۰

ان اثنا عشر الشهر واثنا عشر ساعة واثنا عشر مائة وستين ايام  
 که از سال و ماه و روز و شب و ساعت مرویست **۳۱** ان  
 نهران ظاهران و نهران باطنان که از صدر صوم مرویست **۳۲**  
**اسم** ان لحیم و دم و طرقت و عظم که از جمله صور مرویست **۳۳**  
 ان عقل و نفس و روح و قلب که از طایفه متصوفه مرویست  
**۳۴** ان ذات و صفات و اسما و افعال که از اهل باطن  
 مرویست **۳۵** ان **۳۶** جنت که هم از ایشان مرویست  
**۳۷** ثلثین جزو و اربعین سنه و اربعه عشر مائة صوم  
 که از صدر صوم مرویست که جمله را چون بهم احصا کرده آید  
 همان عقد اولست **۳۸** ان الف صورت و در هر صوم  
 الف ای که از صاحبان تورات مرویست **۳۹** ان  
 اسما که از صاحب اسما علیه السلام مرویست **۴۰**  
 ان شماینه از وایج و شماینه ایام و شماینه ریاح که از صاحب  
 فرقان مرویست **ط** **۴۱** ان **۴۲** نقطه **۴۳** نقطه و

که حاصل

**ع** نقطه که از صاحب علم رمل مرویست **۴۴** ان عقود  
 اربعات که از انامل و اصابع مرویست **۴۵** ان اربعه  
 شهادت و اربعین جمله و شماینین جمله و مائة جمله  
 که از صاحب شرع مرویست **۴۶** ان عشیرین نصاب  
 و از ذهب و مائتین درم از وراق که از صاحب نبوت  
 مرویست **۴۷** ان ربانی و شیطانی و ملکی و نفسانی  
 که از صاحب تعییر رو یا مرویست **۴۸** ان صوم  
 و صلوات و حج و ذکاة که از خاتم رسل مرویست  
**۴۹** ان اثنا عشر حرف و اثنا عشر کلمه که لا اله الا  
 الله و از کلمه ازان که واجب نفس بلاست مرویست  
 کمتر **۵۰** ان اربعه و ستین و الف ملک  
 الف علم و الف اسم و مائة اسم سبع و سبعین الف حجاب  
 و خمین الف عام و اثنا و سبعین حرف و اثنا و سبعین فرقه  
 و مائة و اربع مائة و سبع مائة و غیرهم که از کتبخانه صادقی مرویست

از دست و مرتبه **ال ل ه** خود اوست و ایله و پینه **۲۲۸**

و افق الاعلی و قرار میکن و مثل اعلی و افق المبین و بوده  
و شعی و ارفض معده ستم و وادی ایکن و شجره زیتونه و  
کمثل عیسوی و موعج احمدی و اشارت طلوی و کتابت

کاتبی عبارت از دست **۳** و جمله کل و کلیات کلیه که

اول و آخر و ظاهر و باطن **۴** اشارت بدوست و کنایه

از دست **۵** تا بعد از این نمونه که نموده شد باقی را که به پنهانی

بیمین نقطه مذکوره مربع شناسی را غیر الاهی و لاهی

الاهی و لاهی **۱** و لاهی **۲** و لاهی **۳** و لاهی **۴**

و لاهی **۵** اول لاهی **۱** و لاهی **۲** و لاهی **۳** و لاهی **۴** و لاهی **۵**

الاهی و لاهی **۱** و لاهی **۲** و لاهی **۳** و لاهی **۴** و لاهی **۵**

یعنی پنهانی و کنایه عن الملکی فتبارک اللہ احسن الخ

تقین **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** سوال ان چه اشارت است که مراد است

که آخر ولایت اول نبوت است یا خود گویند آخر ولی اول نبوت است

که جمله بعد از ابو احصا کرده آمده است از و تکرار یافته

**۳۷** ان یک جلوس و یک قیام و یک رکوع و یک سجود که

از صاحب صلوات مرویست **۳۸** ان **۳۲۲۸**

خطوط که از فضل یزدان املیوبت با النعیسی که بوجه ادم

و حیوان است **۳۹** ان مراتب اربعه که از کل موجودات

و ظهورات مرویست **۴۰** که التراب و المیاه و الریاح و النور

که جمله درکات سبعه و اقالیم و محسوسات خمس و جهات ستم

و افلاک تسع و علوالم تمان عشر الف خود اوست که ترا

**۴۱** ان یک نقطه مربع مرکبه معلومه مدینه مطبوعه

بحسب مطلقه منزه منقطه مشخفه معینه مکرره معزده

و احمدن سایره دایره نایره شاقیه کافیه و اقیه عا

قیه کامله عامله مسوره که از بسجانی مرویست که

سموا لسا یلین اشارت بدوست و نفس احمد

و محمد محمود خود اوست و صورت نفس کبریا کنایه

از دست

دانشنامه تارکین او است یا با ما ریزه فن آه بیکر

تاریخ

۱۶۰۰

خواب امیرن محمود

۲۳۹ **جواب** قد صدق الرؤيا البني رایت فی المنام این شب  
جمع را که امشب بود در وقتی که از شب بود حضرت امیر  
در وقت دیدم که درویشی نزدیک او بود تا در آمدم بهنگام  
ان درویش بنشستم دیدم که ان درویش از حضرت امیر  
سوائی می پرسید و سواش این بود که گفت باید که  
بدانم که بعد ازین دور که ما هستیم چه دور خواهد بود جوابش  
داد و گفت بعد ازین همان ادوار انپای قدیم خواهد آغاز  
شد تا غایتی که نوح و بنی دیگر را یاد کرد و نماز را یاد کرد  
که اینها خواهد آغاز شد تا حدی که از ان حضرت جمله ادوار  
معلوم کردم که آغاز خواهد شد تا او درویشی که بنزدیک  
بود دیگر از او پرسید که ما را دیگر صورتی خواهد شد جوابش  
گفت که صورتی شما همین است پس این ضعیف از او  
افهام طلب داشتم و گفتم پس الله این صورتی باشد از  
من تعبیر کرد تا ان درویش جوابم داد و گفت انکه  
خلاف بود رفت

۲۴۰ خلاف بود رفت و بعد از جواب ان درویش خود روی باین  
ضعیف کرده گفتم ایچ تو میرستی بگذشتت زیرا که ان درویش  
اول بنوستت تا از ان ایهام بخل گشتم و مبالغه آغاز  
کردم و گفتم پس قدیم باشد بی انکه درویش جواب گوید  
خود اشارت کرد که بلی تا در عقب اشاره او درویش اشاره  
کرد و گفت هر چه هست اینست بعد از جواب درویش گفتم  
او شدم تا در یابم که بدان جواب مستح هست یا نه از ان  
جواب در بشانست روی او معلوم کردم که ان جواب  
درویش را احسن وجه اعتبار کرده تا از فیض ان مجلس  
این نمره پیچیدم که ایچ اول وی ان نمره است بنی از وی است  
چنان تواند بود که هر چه از ویست از او ایستت و ان  
از ولایت انظر طهر صاحب زمان خواهد بود که از دور  
احمد است در مقام بخود که بیان نقطه که نفس کرا را  
اشارت بدوست و شفاعت کنایه از دست و خاتم

قرمود

ولایت خود اوست: **د** و ختم اولین و آخرین بدوست  
 و هر چه اول نبوده است اول ظهور ادم خواهد بود که اقتضای  
 سرور و ابتدای امور و انکشاف سطور و احوال ظهور  
 بدوست گماترا: پس هر گاه که اول نبوت که **نقطه ادم**  
 است با فر ولایت که چهار نقطه کاتبیت ظاهر کرد همانا  
 که اول نبوت باشد که از ولایت شده باشد هو اول **ادم**  
 و الاخر **احمد** و الظاهر **م م م م** و **و د** و الباطن **ع ل ی ا**  
 هر گاه که علی مع شریک که برل یک حرف میشود  
 احصا کرده اید همان **نقطه کاتب** باشد که نفس احمد  
 و خاتم ولایت خود اوست و هر گاه که **ادم** مع امتداد  
 که از انجا دو **در** احصای اید احصا کرده اید همان **نقطه**  
 نقطه خاتم باشد که **نقطه کاتب** اشارت بدوست و نفس امیر  
 خود اوست: **ما** معتبر کرد که افر ولایت که دور محمود است  
 و انجام نقطه **ترا** پید است اول نبوت است که دور ادم  
 است.

ع ل ی ا  
 م م م م  
 و د

است: **د** افر ولایت است که دو رکابست: تا ان قول امیر  
 که در واقع اشارت فرمود که دور افر باز آغاز دور اول میشود  
**همین حکم** باشد و در ای این حکم **دیگر** نباشد منم پدا  
 و الیه یعود ان **الحی** مثل ما انکم **تنطقون** و انکه باشد  
 آغاز کلمات باشد که در عهد انبیا اول بود پس ششمین  
 معرزی که موعود است که از مغرب طالع میگردیم  
**نقطه اولیم** آدمیم باشد که از مغرب کاتب که آن ساعت  
 است از یوم جمع که یوم احمد است طالع گشته باشد  
 تا مشرق او که مطلع **ادم** است تا همان قول امیر  
 که در واقع فرمود که دور افر دور اول است صدق باشد زیرا  
 که هر گاه ان شمس مشرق که **نقطه ادم** است  
 از مغرب که **نقطه کاتب** است طالع گردد همانا که باز  
 غروب او بدان دور اول خواهد بود که مشرق اول است  
**پس** آن ساعت که موعود است همین حکم باشد

ع ل ی ا  
 م م م م  
 و د

در واقع <sup>۲۴</sup> که امیر فرمود که بغیر از این صورت ظاهر چیزی دیگر نیست  
تا مقرر کرد که ختم کل و کلیات است که با ختم تمام آمده  
و آنکه در کتاب موسی آمده است و فضل نعیمی در  
کتاب خود نوشته که حق تعالی چنان بخندد که **۴** دندان  
ناجزه از وی پیدا شود همین حکم ظهور **۳** نقطه ادم است  
که از موی کاتب که او ساعتست ظاهر گردد و شیخ  
الکریخ در کتاب خود همین اشارت بنظم قهقبره **با** آورده  
است و چنان فرموده است که در روز ساعت و قتی  
که خداهد که اینچنانکه هستم خود را با اهل جنان بنمایم ایشانرا  
ضیافت کند و بخندد بدیشان بچلی کند پس آن قول که  
در تورات آمده است صدق باشد و آن ظهور **۴**  
دندان او و ظهور آن عنده او با اهل جنان ظهور این **۳**  
نقطه کاتب باشد که در او ساعت از یوم از برای  
اهل جنت که اهل **۴** نقطه اند ظاهر میکنند و آن اشاره

که صدر العبادی

۲۳۴ که صدر العبادی در کتاب خود فرموده است که وقتی که  
که جمله اسماء حق تعالی کسب بادم تعلیم کرد اطمینان بادم  
حاصل شد ملائکه بروی تغافل کردند تا گفتند که آنچه  
تو دانستی ما نیز دانستیم و مسیح ان اسماء شدیم ادم  
بتذلل و تفرع با خدا مناجات کرد و از خدا این تعالی  
خواست که مرا اسمی تعلیم کند و رای آن چیزی دیگر نباشد  
بعد ازین طلب نفس حضرت اسم نفس خود را که  
**الله** است بدو تعلیم کرد و او را بر جمله موجود  
دات مشرف و مزیّن گردانید تا ملائکه ازین سر  
مگردم مانند و قنوط بر خود دیدند و بجزده بتکرار که  
ان دو لام مکرر است بدان **الله** که نفس ادم است  
گردند و آن اشارت صدر عبادی و ان علم اخفص الخاص  
حق که بادم تعلیم کرد و ان صورت که مجود ملائکه شد  
و ان حقیقت که بادم نموده آمد **الله** و ان قول که در



۲۴۵ توریة سامری اشارت رفت جمله این **۴** نقطه کاتب  
 بود که در آخر ساعت جمع ایوم احمدی ظاهر گشته است  
 منه بد او الیه یعود تا مقرر کرد که ان اشارت امیر که  
 در واقع فرمود که هیچ باقی نماند که همین **۳** نقطه کاتب  
 باشد که خلاصه نفس خاتم و فاصله نفس ادم است  
**الله** منه بد او الیه یعود و هر گاه که شمس و قمر و پرورد  
 یحیم که جمله اشارت نفس احمد و عبارة نفس ادم و بشارة  
 نفس کاتب اند مع حرف و نقطه بلا تکرار احصا کرده اند  
 همان **۴** نقطه شمس مغربی باشد که **۲** نقطه کاتب است  
 که از مغرب کاتب که افر ساعت ادم است طالع گشته  
 باشد و بشرق اول که **۲** نقطه ادم است طالع گشته باشد  
 دور کرده باشد اینجا که در شمس افاقی دیده میشود و آنکه فر  
 مود و جعل الشمس سراجا و القمر نورهم ازین جهت بود  
 یعنی این نیز به **۳** نقطه ظاهر کردیم کما بینیم لکم **۳** سترون

ربکم

۲۴۶ ربکم کما ترون القریة البدر ان لیلہ سنواد کاتبست که  
 نفس بدر اشاره بد دست **۵** و هو الذی جعل لکم الخبوم  
 تهتمد و ابهما ان یح ممدی **۳** نقطه کاتبست که نفس یحیم  
 کتایه از دست کما ترا **۱** و ان شق فر اشاره بدین شق **۴**  
 نقطه کاتبست که فرد فرد به بیاضی سمد کما ترا **۱** که  
 که نفس قمر عبارت از دست اقربت الساطت و النشق  
 القمر چند خاتم رسل در عهد خود این اشارت فرمود  
 اما قید بساطت کرد که افر یوم است که عهد کاتب اشاره  
 تا مقرر کرد که هر چند اشاره شق فر در عهد احمد بود که  
 که قرب ساعت اشاره بد دست و بیان شق قمر در  
 عهد خود شد که افر ساعت اشاره بد دست و نفس  
 ساعت خود او دست کما ترا **۱** تا اشارت امیر که در  
 واقع فرمود مقرر کرد که هیچ باقی نیست و ان اشاره  
 بصورة کرد و لا یخفوا بنوا برکم و عن کنکم بالظاهر

۲۴۷ لان الله هو الظاهر العلم نقطة والنقطة هي التي لا يعرف  
 فيها الا نفسها: **تم سوال** كلام الحمد را با كلام محمود چه تفاوت  
 تواند بود **جواب** لیسیم در جارة عند ربهم: و فوق كاذبي علم  
 عليم: و كلام الحمد كلام مجمل است و كلام محمود كلام مفصل  
 زیرا که كلام الحمد در نسته و كلام محمود نقطه کما تر: **نقطة**  
 اربعه متصل و مجمل نکرده حرف **اب** و غیرتم ظاهر  
 نکرده پس كلام مفصل كلام محمود باشد کما اشارت  
 الی کتاب احکمت آية تم فصلت من لدن حکیم خیر ان  
 لا تعبدوا الا الله: پس بدین اشاره که نفس احمد  
 مقرر است **الر** که کتاب حکم است مجمل باشد زیرا که  
**۱۲** - **نقطة** باید تا **الر** ظاهر گردد پس کتاب مجمل باشد  
 اما چنانکه ذکر کرد کتاب حکم است نه مفصل کتاب  
 احکمت آية دان اشاره که فرمودم فصلت من لدن  
 حکیم خیر بعد ازین گفت از حکیم خیر تفصیل کرده شود پس

کلام احمد ۱۲۴۲ دان با کلام محمود چه تفاوت دارد

نفس او

نفس او بدین حالت هد باشد که کتاب محمود کتاب  
 مفصل است و کتاب احمد کتاب مجمل و کتاب احمد که فرست  
 کتاب حکم و مجمل: و آنکه کتاب مفصل را از حکیم خیر فرزند  
 که خواهد ظاهر شد هر گاه که حکیم خیر هر یک بنویسند فرزند او  
 کرده آید **۱۳** - **نقطة** میشود: پس هر گاه که همین گفته  
 باشد که کتاب مفصل **۱۴** - **نقطة** است و از **۱۵** - **نقطة**  
 ظاهر است فی اربعه ایام سوا لیس یلین: و آنکه  
 فرمود ان لا تعبدوا الا الله یعنی وقتی که کتاب محمود که  
 کتاب مفصل است ظاهر گردد بر این حرف و کلمه و کلام  
 رفیع ننگند ان لا تعبدوا الا الله کل الینار اجون  
 : تا مقرر گردد که نفس احمد بکلام خویش بدین حال اقرار  
 داده است: **۱۶** - **نقطة** دان اشاره که فرموده است که خود در وقت  
 صحیح ظاهر شده ام و مهربان است و دشمن ظاهر خواهد  
 شد همین اشاره است که میفرموده است که کتاب

۲۴۹ محکم که اول کتاب مفصل است ظاهر شده است تا در وقت استوا که نهایت طریح شمس مشرقی تواند بود کتاب مفصل که اخرا و اول و حکم و بجهت و بجهت ظاهر کرد تا در جمله حالات این شهرت نفس احمد به خویش که نفس محمود است داده باشد علیکم با الشام فی اخر زمان که نقطه است کما تران ظاهر کرد بر شما باد که رجوع باهل خویش کنید که ملک این است ملک اینها اند و بود **ال** نقطه که **ال** اشارت بدو پس کانه همین گفته باشد که ان زمان که نقطه ظاهر شود بر شما باد که رجوع بنقطه کنید و از اهل اخبار برویست که ارض شام ملک است که در اینجا شک و شرک و کفر نباشد و هو الارض المقدس و این اشارت بنقطه تواند بود زیرا که در حروف که اینجا درست است اول شک هست کما تران **س** که اگر نقطه

تفصیل

۲۴۰ تفصیل ایشان نکنند معلوم شود که **ب** کما است و **ت** کلام **و** کما است و **ن** کلام و شرک هست زیرا که شرک عبارت از ثبات دو صورت است بدو شکل و ان نیز در این است کما تران **س** که **ل** زیرا که ایشان صورت متفصلا که ایشان اثبنت اثبات است نه فردیت **ن** کما است پس ان خبر که از نفس اهل اخبار یاد کرده شده است خبر نقطه باشد که شرک و شک و شبه از دو یکی رفعت است و اگر جمله او هست بنفخ خویش است کما تران **و** اگر یکیت و اگر هزار و اگر هزار هزار که همان یکو و واحد مشکل مصور مگر مطلق در ویت تواند آمد که هیچ شک متفصلا و صورت ممتاز را در ان صفت وجود نیست کما تران **و** یکو و واحد مصور یافت که بلا شک و لا شرک بصورت فردیت نفس **و** مصور گشته باشد پس ان ارض مقدس و ان تاویل او از اهل اخبار اشاره بنقطه باشد پس ان اشارت

۲۴۱ صدر حرفه که میفرموده است که علیکم با اشارة اشارت  
 بهمان ارض بلا شکر کرده باشد که صورت نقطه است  
 پس بدین حال که کتاب محمود کتاب مفصل است و جمله  
 را رجوع بدو ست نفس احمد خود بنفس خود برای نفس  
 خود اقرار داده باشد انک لعلى خلق عظیم **سوال بطریق**  
**تویح** تو انصاف نداری که در ای کلام محمد کلام دیگر بر  
 اثبات میکنی **جواب** من انصاف دارم و گواه در این  
 ثبوت از نفس احمدی آرم: که اینحال پنجین است  
 فاقروا ما نیتسیر من القرآن نمی بین که نفس احمد چه کدای  
 میدهد و چه انصاف میدهد که گفت از قرآن سبع البطن  
 است یعنی بخوانید که **۱۴** نقطه مکرره معینه مقصود است  
 که اگر حرف احصا کنی و اگر نقاط احصا کنی همان **۱۴** نقطه  
 مکرره مقصود است: ان امر نفس احمد را برای قرائت  
 این **۱۴** نقطه باشد که کتاب مفصل است: پس

باین  
 صورت  
 است

همین

۲۴۲ همین فرموده باشد که جمله رجوع به **۱۴** نقطه کنید و نقطه **۱۴**  
 چهار بخوانید که ایست قرائت تواند بود نه حرف که از طول  
 مفصل باشد اقرار بسم ربک و فرمود بسم بخوانید هرگاه  
 که **ب س م** مع نقطه احصا کرده اید همان **۱۴** نقطه  
 مکرره باشد که بصورت **ب س م** که بصورت **م س ب** مقصود  
 مقصود گشته باشد: پس همین فرموده باشد که جمله نقطه را  
 بخوانید و دیگر فرمود که اقر القرآن علی حرف هرگاه که **ج**  
**رف** مع نقطه احصا کرده اید **۱۴** نقطه میشود پس همین  
 فرموده باشد که **۱۴** نقطه را بخوانید: و دیگر فرمود که اقر  
 القرآن علی سبعة البطن: هرگاه که حرف اصلیه که **۱۴** حرفند  
**اونی** که مع حرف و نقطه احصا کرده اید **۷** بطن باشد  
 از **۵** و از **۲** پس همان گفته باشد که **۱۴** نقطه **اونی** را  
 بخوانید که **۱۴** نقطه نفس کا بست در جمله او امر مثل او  
 الله واذکر الله وعلی و الله و یفعل الله و یعلم الله

۲۴۵ و يقول الله و يا امر الله و يطع الله و يفتح الله و غيرهم که متعلق  
الله است کانه جمله همين فرموده است که **ع** نقطه را اذا  
که هر چه هست او است لا غير **ب** پس در جمله اين اشارات  
الضفاف از نفس احمد داده شده باشد که کلام محمود کلام است  
است کما تر **ا** و ان نفس محمود نفس احمد باشد که مبعوث  
بدین تفصيل شده باشد **ع** ان يبعثک ربک متفاهما  
تا و طره **الله** بنفله او صادق شده باشد ثم ان علينا  
بیانه تا خود بنفله خویش اين خبر داده باشد که بر خود است  
که وقتی که در مقام محمود مبعوث کردم اين جمله را که **الله**  
و کتاب حکم است مفصل کرد انتم ثم ان علينا بیانه **ب**  
و اين اشارت که من ميگويم حال مدان که شاید جمله اشاره  
نفس همين باشد که فرمود رجوع بنقطه کنيد که کلام محمود  
است **ب** و لاکن اکثر الناس لا يعلمون فافهم پس نفس  
من بر نفس بي الضفاف باشد هر گاه که نفس محمود اين

جمله را

۲۴۴ جمله را چنانکه چشم ظاهر بتو مينمايد بکلام نفس احمد اشاره کند  
همانا که نفس محمود مجر صادق باشد بل مبین لايق باشد  
نفس بي الضفاف **ه** فافهم و لا تکن من الکافرين اينست  
بیان کلام مجمل با کلام مفصل و بيان کلام مفصل با کلام مجمل  
فافهم و نام کما تر **ا** و کتبتک بما تريد اما تو اگر مجمل فضیلت  
نهی وقتی که **س** طوطی تو در قيد شرک و شک بجانی  
فافهم تا جمله امر مجر صادق بر شما صادق اید و تو بوا الى الله  
جمعا هر گاه که جمیع را امر بر رجوع **ع** نقطه **الله** باشد  
پس جمله را رجوع بدو باید کرد لا ینفع نفسا ایمانها فافهم  
**ب** و کتبت کلمة ربک صدقا و عدلا لامبدل الکلمة فان  
فهم **ب** سوال پس ظهور صاحب زمان که مهدی اثر زمانست  
که ام باشد **جواب** سبق البیان اگر صاحب زمانست نقطه  
تواند بود کما تر **ان** و کما تکتب **زمان** اول صاحب زمانست  
زیر که بازمان عمده است **ب** اثر زمانست زیرا که هر گاه

۲۴۵ کاتب خواند زمانه کتابت کند اینج از زمانست نقطه  
 ن زمان تواند بود که از کتابت کما تکتب **زم ان** و  
 دیگر هیتت زیرا که اگر حرف **ز** ان یک نقطه از بر نوار **ز**  
 از یکدیگر مجیز نگردد کما **ز** پس کیمای زر و غیره  
 و رب و ج و د و شب و جمله صور نقطه باشد که علم  
 محسوس کتایه از دست و علم اولین و آخرین اشارت بود  
 : دیگر خاتم زمانست زیرا که هر گاه **زم ان** احصا  
 کرده اید همان **ن** نقطه مفردة مکرره باشد که ختم **زم ان**  
**ن** و هو القديم الدائم الباقي سبحان من لا يشركه  
 مع ان كل شئ شريكه ولا نظير له مع ان كل شئ نظيره  
 ليس كمثل شئ و هو السميع البصير نعم المولا ونعم  
 النصير **تم سوال** و اذا فعلوا فاحشته الایه هر گاه  
 که بقول تو جمله صور از حرف و نقطه و کلمه و کلام احصا کرده  
 اید جمله بعقد اربعه نقاط که **الله** است صواب اید

۲۴۶ در فاحشه چه فرمای که در عقد **الله** در بیاید **جواب** در  
 این حال حکم با اهل باطن باید کرد که مکتوبند که جلال است  
 و جلال است و هر دو حقیقت چون هر دو حق باشد همان  
 عقد **الله** باشد **جواب** و آنکه هم ایشان میگویند  
 همه حقیقت هم بحال نیست که شاهد اند که هر چند نمی  
 دانند که چه مکتوبند اما مرتبه زبان ایشان که بدین  
 کلمه که هم حقیقت همین گواهی میدهد که جمله بعقد **الله**  
 آمده اند **جواب** هر گاه که **ف** **ا** **ش** **ه** ملفوظ  
 احصا کرده اید همان عقد اربعه مکرره مربع **الله**  
 باشد که نفس کرا اشارت بدوست : فالف حقی  
 شین می تا جمله همان عقد اثناعشر تواند بود و هر گاه  
 که همین نقاط فقط با حرف احصا کرده اید جمله نقاط  
 او نیز همین نقاط اثناعشر تواند بود کما صحیح :  
 و هر گاه که مع حرف و نقطه احصا کرده اید نیز همین

حکم است که مذکور پس مقرر که فاشنه و غیر فاشنه بعقد  
 اللام اده اند و چاره نیست که جمله را بعقد اللام باید آمد  
 کل الینار ابعون: **سوال** نویهر کدام وجه که میخواهی  
 احصا میکنی من هیچ نمیدانم که قاعده احصای تو کدام  
 است و تو این جمله را بچ قاعده احصای کنی **جواب**  
 ولو نشاء لطمنا العینهم فاستبقوا الطرقات فی بیهر  
 ون: ولو نشاء لطمنا علی مکانهم فما استخاضوا فیها  
 ولا یبعون: این قاعده احصای نیست در امام مبین  
 است و بس لاغیر: و امام مبین یا اثنا عشر است  
 علی و حسن و حسین و زین العابدین و باقر و صادق و کاظم  
 و رضا و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی:  
 و یا خود امام اربعه است که تمسبل و حنیفه و مالک  
 و شافعی: اند و یا خود حرف اربعه است **اونی**  
 یا خود مراتب اربعه است حرف و نقطه و کلام و کلمه:

امام مبین

و یا خود

۲۴۸ و یا خود نقاط اربعه است **الله**: و یا خود نکته اربعه  
 است ما و طین و نار و ری: در جمله صور امام ۳ تواند  
 بود و احصای من بدان ۳ امام و ان قاعده چنان توان  
 بود که گاهی احصا بنقطه فقط کرده اید کماترا: و گاهی احصا  
 بحرف فقط کرده اید مثل **امام: الله**: و گاهی  
 احصای من بکلمه کرده اید که حرف و نقطه است با هم  
 مثل **شقی**: و گاهی احصای من بکلام کرده اید که  
 ملفوظاتند **الف لام میم** تا مقرر کرد که احصای  
 من در امام مبین تواند بود: و نشاید که بغیر ازین احصا  
 کرده اید کماترت لک و احکام فظون حدود اللام و جمله  
 را حافظ حدود **الله** باید بود که **الله** نقطه فقط  
 است فی اربعه ایام سواد لاسا یلین تا جمله صور  
 سایله را رجوع بدان مسؤل معلوم باشد که **نقطه**  
 کرا است: و نفس واحد است: که **الله** اشاره

۲۴۹ بدوست و نفس گرا خود دوست و خاتم زمان و صاحب  
زمان عبارت از دوست تو بود ای بزرگم: مقرر است که  
باری **۳** نقطه است که **ترا اب اری** و امر تو بود امر  
بر کل صورت زیرا که لفظ جمع است پس جمله را امر بدان  
باشد که بر **۳** نقطه رجوع کنند که نفس بار نیست: تو بود  
الی الله جمیعاً جمیعاً را با الله رجوع می باید کرد که **۳**  
نقطه است پس جمله را امر بر رجوع آن **۳** نقطه باشد  
تا مقرر کرد که بغیر ازین **۳** احصا کردن محال باشد و محال  
باشد که محال باشد: و اگر این **۳** که احصا که احصا  
حرف و کلمه و کلام است نباشد هیچ احتیاج نقطه را  
با احصا ایشان نمیشود زیرا که اگر محض خواهد که احصا  
کنند بر رقم **۳** و علم و حرف او کلمه و کلام که محض بیاید  
صورت چاره نیست که **۳** نقطه خواهد بود و پس پس  
برگاه که نقطه این معلوم داشته باشد هر این محتاج

غیر نباشد

غیر نباشد: تا مقرر کرد که بهر صورت  
که نفس او خوا یان باشد معذور شدن او را سزا باشد لا  
غیر والله غنی **۱** انتم الغنور **۱** والله غنی عن العالمین **۱**  
ان احسن الكلام كلام رب الانام وهو الذي لا يموت  
ولا ينام وهو الكريم الذي لا اله الا هو الذي لا ينطق  
والكلام **۳** **سوال** ما را معاذ خواهد بود یا نه  
**جواب** معاذ تو جنت عدن خواهد بود: جنات عدن  
یدخلونها و یا نفس باری تو بود ای بزرگم و یا نا انتم  
لهما و اردون که هر یک چون احصا کرده اید مع حرف  
**ب اری** یا مع حرف و نقطه **دن** **۳** یا نقطه **نقطه**  
همان **۳** نقطه اصلیه تنسیه مکرره تواند بود که نفس گرا  
کنایه از دوست پس معاذ تو و معاذ جمله صورت  
**۳** نقطه مفرد مکرره باشد که نفس بار نیست: **۳**  
**سوال** پس ما را معاذ نباشد **جواب** اگر تو حرف



۲۵۱ کلمه و کلام باشی معاد تو جنت عدن باشد **ع** نقطه واحد است  
 و اگر تو نقطه باشی بر این تر نباشد زیرا که حرف و کلمه و  
 کلام نقطه است و نقطه نیز نقطه پس هر گاه که جمله نقطه  
 باشد معاد او کجا باشد؟ فافهم اما اگر نقطه خواهد که خود  
 از نفس خود برای نفس خود صورتی بمعاد نهد کما ترا **م**  
**ع** اد و خود نفس خود را که صورت معاد است. معاد  
 شود صورت خود را تعدد میکنند کما ترا **ا** و ان تعدد  
 را ترکیب میکنند کما ترا **الف** و کما تنظر معاد و خود به  
 نفس خود معاد میشود. پس تو نیز: **نقطه تر** که  
 نقطه است معاد باشد و الیکت يرجع الامر کله بر گاه  
 که امر کل را احصا کرده اید همان نقطه مفرد و **ا**  
 باشد که نفس کرا است کما ترا **الف** **میم** **بی**  
**کاف** **لام**: پس هر گاه امر کل را که کلمه و کلام است  
 معاد تو باشی بل نفس امر کل تو باشی پس **ح** **ط** **ز** **ح** **ار**  
 که نفس

۲۵۲ که نفس تست چون ترا معاد کرده تا بود معاد بنفس  
 تو که معاد است تا بود یا شد **م** **ا**: **سوال** این فکر است  
 تا سوال کنم جمله جواب از نقطه می شنوم **جواب** هر چه  
 غیر از نقطه تو بجز بنمای من جواب از آن بگویم البسه  
 لا غیر حرف کلمه کلام نقطه تا مل و لا تکلن من الکاذبین  
**سوال** هر گاه که حرف و کلمه و کلام نقطه باشد پس چون  
 توان بمن گفت که تو کاذب میباشی که حرف و کلمه و کلام  
 را که نفس **ک** **اذب** است نقطه ندیدن کذب  
 باشد زیرا که نقص است یا خود لعن است یا خود  
 دون است تا مقرر کرد که سوال **جواب** را از نقطه  
 مجال نیست کما ترا **م** **ال** پس تو که **ع** نقطه  
 است چه گوید گوید که **ع** نقطه نباشد **سوال**  
 علی القریب عین نباشد را بگوی **جواب** من نباشد  
 را بگویم که بجز نقطه بگویم کما ترا **نون** **با** **الف**

۲۵۳ **ششمین دال** جمله همان **علم** نقطه تواند بود که نفس

سوال و جواب و مجال و مجال و کاذب و صادق است

فتبارک الله احسن الخالقین **سوال**

فی الانتباه ظهور این **علم** نقطه بچ قاعده تواند بود **جواب**

فی انتباه **علم** صورتی از حیوان و نبات مصور گشت

که ظهور او اول **علم** نقطه نشد زیرا که هر حیوان یا نباتی

که خواهد ظاهر شود در اول شق او که اول ظهور نقطه است

بد و مرتبه ظاهر تواند شد کما ترافی القرع و القشعة

و غیره و اگر حیوانست بد و جنب بجنب تواند بود

کما ترافی الانسان و الحيوان و ان دو جنب و دو

ورق حیوان و نبات مذکور بشرط ان خط و مسافت

که در میان جنبین و ورقین موسوس گشت **علم**

نقطه تواند شد که اول ظهور کاتبست **کما ترافی**

القنارة هرگاه که قصاب نفس مقتول را سلخ

کند

۲۵۴ کند و ان خط و ساطانی مذکور را بدو شق منشق کرد آن

و انگاه بر جنبی را از جنبین بیکه است و بیکران کند همان

نقطه مدوره مربعه اولیه باشد که اخرا ختم بدو شده

باشد کما ذکر نموده فی الیومین و الفخزین **فی** اربعه

ایام سوا **علم** یلین تا مقرر گردد که هیچ شئی سزای نقطه

نیست بل نقطه است که سزای **علم** شده است و ا

سلام علی من نظر با السلام **سوال** فی طالبه الکلیه

مسلم که مقرر شد که این دو نقطه در اول و اخر ظاهر

و باجن نقطه است **علم** و در نار و ارض که حجاب و شمس

است چه بیانست که در اینجا صورت مربعه **علم** پنجم **جواب**

بعد از آنکه تقریر کرده شد که نفس شمس و حجاب مدیک

بعین نفسیه **علم** خورشید نقطه مصوره اند و بیکر باید دید

که صورت شمس صورت مدور است **علم** پس نقطه **علم**

و مصوره مرکب پس مربع باشد **علم** و مصوره ما اگر

۲۵۵  
 بحر و بر و قدیر است پس نقطه مدور است بل نقطه  
 مقطوع است. و اگر نهار و اشعائیت پس ممدود  
 باشد که **۱** و همزه اشارت بدوانند. **۲** و آن صوت  
 ممدود مقرر است که صورت مرکب است پس  
 مقرر است که ظهور ما و نار نقطه است و اگر حجاب  
 است نیز کند الگ یا ممدود است **۳** یا **۴** یا **۵** یا **۶** یا **۷** یا **۸** یا **۹** یا **۱۰** یا **۱۱** یا **۱۲** یا **۱۳** یا **۱۴** یا **۱۵** یا **۱۶** یا **۱۷** یا **۱۸** یا **۱۹** یا **۲۰** یا **۲۱** یا **۲۲** یا **۲۳** یا **۲۴** یا **۲۵** یا **۲۶** یا **۲۷** یا **۲۸** یا **۲۹** یا **۳۰** یا **۳۱** یا **۳۲** یا **۳۳** یا **۳۴** یا **۳۵** یا **۳۶** یا **۳۷** یا **۳۸** یا **۳۹** یا **۴۰** یا **۴۱** یا **۴۲** یا **۴۳** یا **۴۴** یا **۴۵** یا **۴۶** یا **۴۷** یا **۴۸** یا **۴۹** یا **۵۰** یا **۵۱** یا **۵۲** یا **۵۳** یا **۵۴** یا **۵۵** یا **۵۶** یا **۵۷** یا **۵۸** یا **۵۹** یا **۶۰** یا **۶۱** یا **۶۲** یا **۶۳** یا **۶۴** یا **۶۵** یا **۶۶** یا **۶۷** یا **۶۸** یا **۶۹** یا **۷۰** یا **۷۱** یا **۷۲** یا **۷۳** یا **۷۴** یا **۷۵** یا **۷۶** یا **۷۷** یا **۷۸** یا **۷۹** یا **۸۰** یا **۸۱** یا **۸۲** یا **۸۳** یا **۸۴** یا **۸۵** یا **۸۶** یا **۸۷** یا **۸۸** یا **۸۹** یا **۹۰** یا **۹۱** یا **۹۲** یا **۹۳** یا **۹۴** یا **۹۵** یا **۹۶** یا **۹۷** یا **۹۸** یا **۹۹** یا **۱۰۰**

مقرر شد

۲۵۶  
 متور شد که صورت اب و خاک نقطه است باید دید که این  
 مراتب اربعه را بمنزله مراتب اربعه تواند ظاهر کرد که صورت  
 کاتبست. **۱** یعنی که تا ارض و ما یکدیگر فایض نکردند  
 این جمله صور منفوسه از ان غیب که تو انرا باطن میگوی  
 ظاهر نمی شوند پس ایشان که از اب صورت می بینند پس  
 صور جمله اب باشد که نقطه کنایه از دست است. پس ان ظاهر  
 که تو اشاره فرمودی اب باشد که ظاهر است پس به  
 شرط ان دو دیده نقطه باطن نباشد تا همه باطن  
 ظاهر باشد. **۲** سبحان من فلق الاجماع بعین نظره و ارجح  
 الصبح بصورت نفسه و جعل الليل سکناً باشارة سواده  
 و جعل الشمس جنباً للمشارق اعیاناً رب المشرقین  
 و رب المغربین. **۳** انک انت القدر و بالاجابة جدید  
**سوال** تو بچند قاعده خدای برآمد **جواب** ان قاعده  
 من بیکه قاعده **سوال** ان چه قاعده باشد **جواب** ان قاعده

۲۵۷ نفر صورت خویش که **۴** نقطه است سواد السیاق  
**سوال** تو چرا بیکر قاعده بر نمی آیی **جواب** تا که گویم دیگر  
 قاعده نیست و صورت نیست **۴** نقطه میشود که صورت  
 است پس من دیگر کدام گویم تا نقطه نکندیم **۴**  
 لعلی خلق عظیم خلق عظیم صورت **الله** تواند بود زیرا  
 که خلق عظیم که **عظیمی م** است **۴** نقطه **الله**  
 تواند بود که نفس عظیم خود او است **ه** لا اله الا الله لا اله  
 الا الله **۴** و الله حرف هو الله لا اله الا هو فاتحده  
 و کلام **م** **م** **م** **م** **سوال** ان چه اشارت است که  
 مرویست که صاحب اخرا زمانز ابا بدست بز انو برسد  
 و از ایشی معلوم میکنند که صاحب زمانست **جواب**  
 اگر دست صاحب اخرا زمان بز انو نرسد عقد اربعه کانیست  
 چون منعقد تواند که بشود زیرا که اگر تو بدین را باساق  
 که رجلیست است بهم احصا کنی **۴** نقطه کاتب از کجا

به پافض نهی **احصا کنی**

۲۵۸ به پافض نهی و اگر مفصل بدین رابع کو عین که هر یک  
 برویت نقطه اند یا **۴** مفصل رجلیست مع کو عین **۴**  
 نکنی ان عقد اثنا عشر ایچ اربعه امکرره اند چو توانی  
 یافت من یات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتقه  
 جایلیته بز اسپان لکناس و هدی للمستغنی **۴** تا مقرر  
 کرد که شرط صاحب زمان اول همین است که **۴**  
 این بر جلیست رساند کما قال بنفک لفسک **۴** و لا تنک  
 من انا سیرین **سوال** من تو من خود منم تو کد ای از  
 بیان کن **جواب** سبق البیان **۴** من کاتبی باشم که هر چه  
 امد کنند بوجه **۴** کاتب کنم کما تر **سوال** ان کاتب  
 را نسبت با کیست **جواب** ان کاتب را نسبت بد انگس  
 که شیخ مقتول بکتاب خود کتابت کرده است **۴** و شیخ  
 منصور بنفد خود اشاره کرده و علماء حدیثی **۴** و انا  
 واحد بهما **۴** و کس واحد کما تر **۴** انت و انا و هما واحد و انا

فی نقاط اربعة لا غیر و هو الواحد الغفار یا اللہ الحمد  
 فی کل فعاله **سوال** انچه اشارتست که فرمودین مات  
 ولم یعرف امام زمانه **جواب** امام زمان نقطه تواند بود  
 زیرا که امام پیشواست و پیشوای زمان نقطه **ن**  
 تواند بود که اول و آخر زمانست پس امام و ماموم  
 که مرتبه اول و آخر است و از صفوف حروف و کلمه  
 و کلام و کلمات نقطه باشد زیرا که افتتاح و اختتام  
 حرف بنقطه تواند بود **لا غیر فافهم سوال** پس  
 عارف نفس امام که باشد **جواب** لا یعرف الله الا الله  
 عارف نفس امام نفس امام باشد **نقطه است ام**  
**ام تفتیش** پس بچگونه بدین امام نرسیده باشند  
 و خبر این امام نداده باشند **جواب** خدا العفو و امر  
 بالعرف و لا تکن من الجاهلین ایشان جمله صورت  
 امام دیده اند و امام در یافته اند اما امام را ندانند

نسته اند

نسته اند که چه صورتست و اگر دانسته اند که چه صورتست  
 ندانسته اند که چه نفسست و آنکه خواج فرید نیشابوری  
 در کتاب خود کتابت کرده است که زبیدی خود ننهاد  
 بماندی آن و بر بدین اشارتست که ماطق است  
 معرفت امام معرفت نفس امام است و بس که **سوال**  
**ام ام** **ال لاله** است تا مقرر کرده که یافت امام بجز  
 نقطه نشاید که باشد **لا الا ولا الا ولا الا** و لا هو  
 الا حرف و لا حرف الا امام که ما انزلنا علیک القرآن  
 لتشقی **سوال** پس بعد از امیر پنج نفس با امام نرسیده  
 باشند **جواب** سبق البیان رسیده اند اما ندانند  
 و قدر الله حق قدره **تا ان قصه** که از فرق اعطایه مرو  
 که امام پوشیده است صدق باشد زیرا که بنفس  
 خویش پوشیده است **لا غیر ام ام سوال** پس  
 تو نیز بقدر خویش دانسته باشی نه بقدر نفس او **جواب**

کلیک  
 ای ایستاد  
 بیاید  
 جمله عالم تو  
 شکست  
 ندید

اگر من نقطه بنامم بقدر خویش دانسته باشم: و اگر نقطه  
 باشم نقطه خود را بنفس صورت کلیت خویش نقطه  
**الله** است می شناسد که صورت کل و کلیات خود بنفس  
 اوست: پس هرگاه که شناسایی نفس خود بنفس نقطه  
 خود باشد پس او نیز شناسایی نفس خویش بقدر نفس  
 خویش تواند بود که شناخت کل است: **قاب قوسین**  
 او ادنی فائز و تامل **سوال** مسلم که جمله کلیات  
 بصورت **نقطه** احصا کرده آمد و صورت **نقطه** صورت  
 کلیات گشت سواً للسا یلین اما باید که بمطلوب  
 من نیز استوار یابد بل مطلوب من نیز بنفس خویش  
 مستوی گردد **جواب** ان مطلوب را بگوی تا کلامت  
**جواب** از مدعای سایل ان مطلوب مذکور است  
 که تو از برای من **نقطه** اشاره را احصا کنی و در هر اشارت  
**نقطه** اشارت احصا کرده آید سواً للسا یلین:

سوال

**سوال** از مسؤل مذکور ان **نقطه** اشاره کدامست ۲۶۲  
**جواب** ان **نقطه** احصا، مثلث و مثنی و مسدس و پنجس  
 است **سوال** ثانی از مسؤل مذکور از سایل آنکه در هر  
 اشاره **نقطه** اشارت است کدام است **جواب** ان اشاره  
 که در مسدس است اول مشغی **۲** پنج **۳** یلین **۴**  
 مغلق **۵** آنکه در پنجس است اول سفر جل **۶** ششم اول  
**۷** پنج **۸** مکبک: و آنکه در مثلث است اول زید  
**۹** مهر **۱۰** یکر **۱۱** بشر و آنکه در مثنی است اول من **۱۲** او  
**۱۳** ان **نقطه** کن: **سوال** از مسؤل مذکور وقتی که جمله  
 بوجه صحیح در کتاب محقق سید احصا کرده آید بقیه در  
 حق محقق از شکر خدا هد مانند بانه **جواب** از سایل  
 مذکور در حق احصا فقط از محقق **سوال** از مسؤل  
 مذکور پس این چه سوال رستا کرده میشود **سوال** از سایل  
 اول بعد از تقریر فقط بگوی تا بشنوم **جواب** از مسؤل

۲۶۴ اول بعد از آنکه بر صورت از حرف و نقطه و کلمه و کلام  
 احصا کرده آمده باشد و آن نقطه بنفیس خویش **نقطه**  
 کشته مرگهی را اصوب ازین احصا احصا نباشد  
 سواد لسا یلین اما بعد ازین احصا فقط که حرف  
 و نقطه اند هر گاه که حرف و نقطه را بلا تکرار احصا کنی  
 بمان نقای اربعه مکرره باشد سواد لسا یلین لا تشرک  
 بالله فقط **جواب** مسؤل اول مسایل اول را از مرتبه  
 مذکور **المتفخیر** هر گاه که متفخیر مع حرف و نقطه  
 کرده آید همان عقد اثنا عشر است امام اربعه مکرره  
 است آن طاعت الشهور عند الله اثنا عشر منها  
 اربعه حرم ذالک دین القیم **م ۲۰ و النجیح** هر گاه که  
 النجیح مع تکرار حرف و نقطه احصا کرده آید همان  
 اربعه مکرره محرم باشد که اربعه حرم اشرت  
 بدوست یعنی بود خامس و سادس و سابع و

ثامن

۲۶۴ و ثامن بانقض او حرام است: سواد لسا یلین فافهم  
**م ۳۰ الینجیح** بعد از آنکه یلینجیح بوجوب صحیح باحصا اصوب  
 النجیح آمده است باید تشریح کرد در هر گاه یلینجیح  
 مع حرف و نقطه بلا تکرار احصا کرده آید همان عقد اربعه  
 مکرره باشد سواد لسا یلین کما تری **ل ام ن و ج**  
 کل او لیکه کانه عنده مسؤل **م ۲۱ المغنطق** هر گاه که  
 مغنطق ملفوظ مع حرف و نقطه مکرره بلا تکرار  
 کرده آید همان عقد معلوم باشد که نفس کبر است  
 سواد لسا یلین: فانظر ماذا تری **م ۲۲ غین**  
**ل ام ن و ن و ا ک ا ق ا ف ا م** تا مقرر کرد که آنکه  
 از و بعد نباشد با حسن صوت اقرب باشد: سواد  
 لسا یلین ولا تکن من الخاسرین: و آنکه در مجلس گفته  
 شد اول **سوز جل** هر گاه که سوز جل ملفوظ مع  
 حرف و نقطه احصا کرده همان اثنا عشر مکرر باشد

که **ع** نشند: سواد السابین کما ترا **سین فی ری**  
**جیم لام** تا مقرر کرد که جمله احصاءات برحق: تواند بود  
 و نشاید که بجز حق باشد کل شیء عدد و کما الله علی کل  
 شیء حسیبا: **م** **شمر دل** و اخست مع حرف و نقطه عقد  
 تمام است لا غیر الا هو **ا** سواد السابین: فافهم  
 و لا تامل من مکری حتی ترا قد میکت فی الجنة: **التبلیج**  
 هر گاه که تبلیج مع حرف و نقطه بلا تکرار احصاء کرده آید  
 همان **ع** نقطه مفزده مرایه باشد سواد السابین:  
 کما تراب **لج** و لا تکن من الخائنین فانظر و امل: **ا**  
**لمکبک** مثل التبلیج: سواد السابین: تا مقرر کرد  
 که در کل شیء احصاء خاصی آمده است لا غیر و کان الله  
 علی کل شیء متقدرا ما تنسج من ایه او تنسجانات بجز منها:  
 یبدل الله سیاتهم حسنات **ع**: انکه در ثلث است  
 اول زید است که بلا تکرار حرف و نقطه همان عقد اربع  
 تواند بود

۲۴۶  
 تواند بود سواد السابین: **م** هر گاه ملفوظ او بلا نقطه  
 احصاء کرده آید همان عقد معقود باشد که محمی احصاء کرده  
 باشد: سواد السابین کما ترا **ع** **ن** **م** **ی** **م** **ری** **ا**  
 تا مقرر کرد که هر چه محمود املا کنند بوجه **ع** به بیاض فرود  
 بیعظ منها ما یشاء و یمنع منها ما یشاء: **س** **بکر** و اصح است  
 که عقد **ال** **ل** **ه** تواند بود مع نقطه: **ع** **بشر** بعد از اینکه به  
 احصاء دیگر آمده باشد هر گاه که بشر ملفوظ مع حرف  
 و نقطه احصاء کرده شود همان عقد اول کرد سواد السابین  
 باین کما تراب **اش** **ی** **ن** **ری** **ا** **ه** منها اربعه حرم:  
 فیه آیات پنهان: این جمله احصاء صواب احصاء است  
 از املاء محمود همو الذی خلقکم فمنکم کافر: و منکم  
 مؤمن: و انکه در منث گفته شد امتا ثنین و ارجینا  
 اثنین ان شیخ اول **من** خواهد بود که عقد اربع است کما ترا  
**م** **ن** هر گاه که میم و نون بدون حرف نقطه احصاء



۲۴۷ کرده اید عقد واحد باشد که نفس کمر است **سواء**  
 لسا یلین **لا ینفع** لغتها ایمانها الا ما کسبت فی  
 ایمانها غیر **۱۳** و در گاه که **۱۱** ملفوظ بلا تکرار  
 بحرف احصا کرده اید همان عقد کمر را باشد که صورت  
 مکرره عبارت از است **سواء** لسا یلین **کما ترالف**  
**و** و لا تکتونوا کالذین نسوا اللہ **ان** بارگاہ که ان نقطه  
 در یک صورت مسوده باشند و ان سواء بصورت مرکب  
 معصومها ناکه هر یک **ع** نقطه مفرده مرایه باشند  
 که عقد شان عشر است **سواء** لسا یلین **یوم** تقوم  
 الناس کالغیر انش المشبوت **کن** ایچ کن است  
 خود مقرر کن ملفوظ او نقطه اصلیه احصا کرده **۱۱**  
**کما ترالف** **ادن** **الف** **نون** اما بعد از آنکه این جمله  
 احصا بوجه **۱۱** در پاض اید باید نظر کرد که ان امر  
 کن که سایر ناس معطل است که بکن توقیف

یا قه است

۲۴۸ یافته است کما ذکر لغته اما امره اذا اراد شیئا ان یقول  
 له کن فیکون **۱۱** باهما متعلق نیست و آنکه گفته شده  
 است که بگرو فی ایچ جمله ملفوظ **۱۳** که از ایچ  
 که نفس کن است و باقی جمله ملفوظ مذکور و جمله  
 کونین صور ایچ مذکور ازین جهت بود در شی  
 ملفوظ کن توقیف یافته است در چند این تقریر تو  
 بست در کلمه و کلام است و مع هذا **۱۱** احتیاج  
 نیست و اگر نیز گفته شود امور کلیه برای ان بکن  
 توقیف یافته است که نفس ایشان از **۱۱** نقطه **۱۱**  
 صلیه مرکب است و هر چند نیز خوبست اما ایچ کلام  
 ازین احتیاج نیست ایچ واقع است درین کلمه  
 است که معطل سایر ناس چنان تواند بود که  
 کن بمعنی بودنست و از ظهور مینماید بمعنی بودن  
 تواند بود و دیگر مراتب ایچ درین معنی نیامده اند

ایچاد

۲۶۹ پس این حضرت را که حضرت بود نسبت این کلمه لازم آمد  
 و السلام **سوال** ایهام یعنی در کتب جمله تقریر ضم یا فتی  
**جواب** فیهن خیرات حسان کم بطینتین انش  
 قبلهم ولا جان بر گاه که **کن** نقطه اصلیه باشند  
 جمله ایچا بدان نقطه اصلیه مصور باشند و جمله مرآت  
 اربعه منصوره امذکور بدان ایچا مذکور مصور  
 باشند بر این امر کلی و کلی نقد اور اسرا باشد لا  
 غیر **کن** زیرا که جمله بدو مصور گشته اند گانه مرتبه  
 لسان خاتم همین فرموده است که بهر اراده کنیم تا پیابیم  
 ان صورت موجود مطلوب را صورت کن یا بم که **نقطه**  
 اصلیه مرایه است پس امور کلیه بکن مصور گشته  
 باشد **من** دیگر آنکه شی را اراده کرد که مع حرف و نقطه  
 لا تواند بود که عقد حرف اصلیه است مع حرف و نقطه  
**اونی** تا مرتبه لسان خاتم همین گفته باشد که هر چه

۲۷۰ من ۷ حرف و نقطه اصلیه را اراده کنیم تا **نقطه** شود  
 فافهم کما ترا **اونی** و دیگر آنکه هر گاه که صورت جمله  
 صورت **نقطه** فقط باشد و ان **نقطه** نفس کن باشد  
 پس حکم همان باشد که ان **نقطه** اگر کاتب خواهد که  
 ا شود بشود و اگر نخواهد که **ب** شود بشود هر کدام صورت  
 که از ان **نقطه** کاتب را مطلوب باشد بشود **نقطه**  
 سواء لسا یلین کما ترا **کن** کاف اف کف نک  
 فاکف اف از نفس که **نقطه** است اصل  
 کرده اند **ن** نون نون و نون نون تا جمله احصا از نفس  
**کن** احصا اثنا عشر باشد که مدار کل و کلی است ان  
 عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب اللہ در  
 کتاب اللہ که **نقطه** است و نفس **کن** است پس  
 اراده بکن مر کاتب را همین حکم باشد که بهر صورت  
 که خواهد نقطه بر آید آمده شود کن فیکون **من** در کن

۳۷۱ ملفوظ احصا باید کرد تا از آن نقای مذکور کن **کن** ان  
 چه صورت مصور میشود کما تر **کن** کاف **نون** کان کاف  
 کا و کنتون فنون انوف فان ناف وان کان ان  
 کون نون و کاف اف نو نوا فکان فن کانون  
 و کان نان کنف کفن اکف نکف کوف و اف  
 تا این جمله ۲۸ مذکور باشند که از نفس **کن** که علم  
 نقطه اصلیه است محصی احصا کرده باشد تا مقرر شود که  
 جمله مصور اولیه و اخیریه به کن ظاهر شده است که نقطه  
 اصلیه است سواد لسا یلین تا اگر محصی خواهد که  
**کن** در مرکبات و مکرراته بالسنه مختلفه ظاهر  
 چند صورت پدید خواهد شد چون ۲۸ چون بیست  
 بدو ثابت شد فافهم و بشت منها رجالات کثیره او  
 نشاء انهما حرفان تا بیان من اللد و اللد نقطه  
 و هما ای و صورت مربعه کونیه مکرره فی مراتب  
 سواد

۳۷۲ سواد: اذ اراد شیا یقول له کن فیکون **الان** ای  
 والیه ترجمه و الیه یرجع امر کلمه فاعیده و هو اللد  
 لاله الا هو احکم والیه ترجعون سبحانه تعالی عما  
 یشرکون **اون** ن ام **سوال** این جمله  
 اشاره به آنکه خواهد بود **جواب** منته بدو الیه یعود  
 این جمله اشاره نفس نقطه است بنفس نقطه **سوال**  
 از بر وجه خواهد بود **جواب** سبق البیان مرجع نفس  
 او نفس او خواهد بود **سوال** فی جمله اگر مرجع باشد  
 یکی خواهد بود **جواب** بمرعای ساین اگر مرجع باشد  
 با نقطه **تفتیش** بمرجه نقطه است موافقت است  
 و اشاره به موافقت خطاست **جواب** اشاره  
 به موافقت است و اشاره تا و ای بر ضد کفر  
 بدو **سوال** تو از این کلام بر خود را میداری  
**جواب** من این بر خود را برای ان میدارم که  
 کلام

سوال و جواب از نحو و صرف

مبین این کلام **سوال** ان بیان بقاعده را بگوئی ما  
بشنوم **جواب** ان جواب بقاعده اصوب جواب  
بقاعده تواند بود **سوال** هر لفظی که بقاعده  
نخوب نباشد در این بقاعده باشد **جواب** هر کلامی که  
تذیب او بخوبی باشد بقاعده باشد **سوال** چرا  
قاعده از نحو که سبب است است بقاعده  
گفته میشود **جواب** برای آنکه تو خود او را سبب  
گفته میگوئی زیرا که تر سبب هیچ باید دانست  
نسب محنت پس علمی که از سبب هیچ یافت  
بقاعده باشد **سوال** دیگر آنکه باید دید که نحو و صرف  
و منطق و هیات و غیره هم جمله برای بقواعده  
الانخبار آمده است قبل از کتب انبیا بوده است  
یا بعد از کتب انبیا اگر قبل از کتب انبیا بوده  
است باید خبر داد که بعد از آدم و ابراهیم کدام

شخص

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the number 274 and some illegible script.

از ملکی سواد علم از رزق علی بن عمر

شخص معلوم بوده است که این قاعده را در بیان آورده است  
و اگر بعد از انبیا بوده است و جمله کتب انبیا این قوا  
عده بوده است پس این جمله قواعده بقاعده باشد  
و این جمله علوی باشد که هیچ بیان و هیچ کلام و هیچ کمال معتبر  
این علوم نباشد چون جمله کلام و بیان انبیا قبل ازین علم  
گفته و کردند و هیچ امد و این علوم را هیچ احتیاج نبود  
پس محنت را هیچ احتیاج بدین علوم نیست پس چیزی که ترا  
هیچ احتیاج بدو نباشد قواعده چه باشد **سوال** دیگر از اسباب  
هل اصطلاح بمعنی نیانست و بیانی که انبیا معترفان  
بیان نگشته باشند و کتب انبیا بدان ناطق نشده باشد  
پس نباشد و ما خلقت اجن و الانس الایعبدون  
تا اشاره **انا امی** را از خاتم رسل که اکمل جمله اهل کلام  
یاداری و لاف بی اصولی از نحو در بساط نیازی فایده  
تا هر گاه که جمله جن و انس برای معرفت **الله** آمده باشد

علم

هر چه بغیر از سنت بقاعده باشد: **سوال** مرا که  
 سند خود را از امیر مستود باشد بقاعده چون بآنچه تواند بود  
**جواب** بعد از آنکه بقول تو مقرر شد که این یک قاعده  
 لغوی از امیر مانده است باقل این قاعده که تو میگوئی  
 که از امیر رسیده است بیان حرف و اعراب است یا بیان کلمه  
 و کلام اگر بیان حرف و اعراب است خود بیان نقطه نقطه  
 تواند بود و نحو و غیر نحو بهیچ معتقد این اصول نیستند و  
 بهیچ تعلق خود را باینها نیست بکما اشاره العلم نقطه  
 پس هر گاه که علم که حرف است نقطه باشد و اعراب نقطه  
 باشد و این خود مقرر است که بیان حرف و اعراب  
 میکنند نه بیان نقطه نقطه پس وقتی که هر چه علمت نقطه  
 باشد و بر جمله مؤمن و مؤمنه علم فرض باشد پس خوبه  
 بهیچ وجه از وجه علم نباشد و کسب و بیان او بهیچ  
 وجه حاجت نباشد اما مثال این قواعدات نیز در علم

علم نیز از وجه علم

چنان تواند بود که احدی از احاد با استعداد بدو تمام تر سیر  
 ساخته باشد مربع و دهر ربع از آن سیر بر آنچنانکه شرط  
 و قاعده است ستونی نصب کرده و آن سیر بر ربع را بدان  
 ستون اربعه آنچنانکه لایق است مستحکم کرده خود را  
 بدان ارکان اربعه قرار داده شخصی که اطلاع بکار استادان  
 نداشته باشد و قواعد استادان ندانسته در آمده باشد  
 و بین نمود فرجه اربعه را دیده انگاه بنفس خویش فکری  
 کرده که البته باید که این فرجهها عالی نباشد بدین قوت  
 خود را مستحکم کرده باشد و ستون چند که از جهت او  
 بر آمده باشد بدان فرجهها ننهد نه از برای آنکه سیر بر  
 محتاجست بل از برای آنکه ندانسته است که این سیر بر  
 را استاد بقاعده وضع کرده است و ندانسته است  
 که این سیر بر بهیچ معتقد بصیرت خود نیست و اگر گویند  
 که علم را احتیاج بقاعده نحو و غیر نحو هست پس

نقطه که علم است و حرف و کلمه و کلام که نقطه است جمله  
 بر اینها فصول آمده باشد و این کفر عظیم و زندقه قدسیت  
 ذلک الکتاب لا ریب فیہ قراناً علی سبیل التوحید  
 تا مقرر گردد که بهیچ وجه از وجود بر طالب علم طلب کسب  
 و صرف و غیر هم احتیاج نیست زیرا که از کسب ایشان  
 کثرت حاصل میشود و در کثرت سلامت نیست السلاوة  
 فی الوحدة العلم نقطه کثرها الجاهلون سلامت در  
 وحدت است که نقطه است و سلامت که نقطه است  
 و مرتبه کثرت است و وحده که نقطه است و دار السلام  
 است و اللایه الوالی دار السلام هر گاه که اللادعوة  
 بردار السلام کند که نقطه است که دعوت بنفس  
 خویش کرده باشد که نقطه واحده است ال له  
 پس هر گاه که اللادعوة بردار السلام کرده باشد که  
 نقطه است تو چه اراد دعوة اللامیکنی که من طالب محوم

که بر طلب خود و حرف احتیاج نیست

یا غیر خود

یا غیر خود ترا اجابت دعوة اللہ باید کرد و پس که فرقت است  
 فافهم در اجابت اینجیزی که ترا ادعی بدیاجاد دعوة نکرده باشد  
**سوال** ما مطلوب بیان **پس** که بر نقطه که منوشت است  
 چو اطلاق کرده میشود و بیان **پس** بود که بر نقطه که مذکور  
 است چون اطلاق کرده میشود **جواب** بعد از آنکه این  
 بیان مفتوح خود نباشد بیان چنان باشد که هر چه نقطه است  
 امیر میگوید منم و بقول تو امیر مذکور است و منوشت  
**پس** **پس** بر امیر که نقطه مذکور است اشاره باشد  
 امیر شارالیه بدان **پس** و دیگر آنکه هر چه نفس امیر است  
 نقطه است که بنفس خویش **نقطه** تواند بود کما ترا  
**نقطه** و تو خود بقاعده خود میگوی که کل جمع  
 منوشت پس بقول تو نقطه که جمعت منوشت  
 باشد که نفس امیر اشاره عبارة از دست پس مذکور  
 و منوشت **پس** هر دو نقطه باشد خلق منها زوجهما و

عنه بار جلا کثیرا و نساء تا مقرر کرد در فاعله و سجانة  
 والہ ولہ و ہو و ہ و غیر ہم جمله بنقطہ کہ شخص  
 است راجع تواند بود و الیہا و بہا و یا  
 و بی و ہن و کن و غیر ہم جمله بنقطہ کہ نفس کرر است  
 و صورتہ جمعست راجع تواند بود منہ بدو الیہ یعود  
 سوال پس بدین اشارہ مذکور متقدم  
 بر اثبات کہ جمله قواعدہ نحو و غیر نحو نقطہ باشد و طلب  
 ایشان طلب نقطہ باشد **جواب** این خود مقرر است کہ  
 جمله قواعدات متقدم نقطہ است و نشاید کہ نقطہ  
 نباشد و برای اینست کہ طلب قواعدات منعست  
 زیرا کہ چون جمله نقطہ است و غیر از نقطہ صورتہ دیگر  
 مصورشدن محالست و مع ہذا ما بنیم کہ با وجود این  
 حال بر جملہ قواعدہ وضع بحرف و کلمہ و کلام نہادہ  
 میشود کہ نسبت با بود نقطہ پتقاعدہ است یغیرا

قواعد نحو و نحو

حال

کہ نباید

کہ نباید وضع بود نہادن محالست بل کفر است اقرا  
 کہ شبیک کونی بنفک الیوم علیک حسنا ہر گاہ کہ بر  
 تو امر قرائت کتاب تو باشد کہ **۳** نقطہ است پس ان  
 نیز کہ بنفس تو کافینست بمان قراؤہ **۴** نقطہ باشد کہ  
 کہ کتاب عبارة از دست و نفس کاتب خود اوست  
 منہ بدو الیہ یعود م **۵۰ الف** سوال ان  
 چه اشارتست کہ مردیست کہ قدام ستون زرا  
**جواب** ہر جہ ادم است عبارة از **۱۳** نقطہ است بلا  
 زیادہ و نقصان کہ ان **۴** نقطہ عبارة از **ال ل** تواند  
 بود خلق اللہ تعالی ادم علی صورتہ **ال ل** کہ چون  
 ان **۴** نقطہ مذکور احصا کردہ اید ہر یک از ان نقاط  
**۴** نقطہ باشد کہ جمله **۱۰** نقطہ تواند بود **ال ل ل ل**  
 کہ چون ہر یک از این نقاط مذکورہ کہ مرکبند از **۱۳** نقطہ  
 ابعثواک و باد و اتشن کہ نفس **ال ل** کہ ادم

قوام ستون زراعا

۲۸۱  
عبارت ازین نقاط مذکوره تواند بود که چون احصا کرد  
اید مقرر که جمله نقاط مذکوره **در** نقطه تواند بود که  
چون ازین نقاط مذکوره **۴** نفس ادم باشد باقی همان  
ستون ذراع باشد که گنایه است از ستون نقاط که از  
که از نفس **۳** مستخرج است که چنان فرموده شده است  
ادم ستون ذراع است یعنی چون آن نفس ادم بکلیه نفس  
خویش احصا کرده اید ستون نقاط تکرار کرده اید که ستون  
ذراع گنایه از دست و حسب و نسبت ذراع را با نقطه  
همان استوای نفس ایشان باشد که هر یک بلازاده نقصان  
مرکب از **۴** نقطه تواند بود که **ترا ذراع** و کما شتر  
**نقطة** تا مقرر کرد که نفس ادم که نفس **الاله**  
است که عبارتست از **۴** ستون ذراع برای **۳**  
نسبت کرده میشود از **۳** رویت است که ستون ذراع  
را بقدر که عبارتست از کلیه **۳** نسبت کرده شده است

فانهم

۲۸۲  
فانهم و ما مل ثم فانهم **سوال** این اشارتست که در فرق  
عامیه مصطلح است که میگویند بخواب مردم غریب می بینم  
که می آیند و مردم را میکشند و قتل و مبارزت و آنچه می کنند  
و حال آنکه در آن حین که این خوابها دیده میشود در شهر طاعون  
و مفاعلات و بلیه مستعاضه باشد که جمله از آن **بکست** علل در  
هلاکت باشند آن **ب** اشارتست تا بیان کرده اید **جواب**  
هر چه بیان این اشارتست متعلق تاویل تواند بود بوفق  
ادراک فرقه عامیه **سوال** این نشانها بما اصطلح **جواب**  
آنکه در شهر مردم خونی و آهنگون دیده میشوند باید دید که آن  
علته مهلکه عبارت از نفس اشست لاینر مثل آنکه اگر شخصی  
بخواب پند که جامه تن او میسوزد **حج** که نفس او در پیم هلا  
کت تواند بود پس اش مستوی النطل دلیل هلاکت تواند  
شد تا نهد که در آن علت دموی که عبارت از احکام نارید  
هلاک گردد تا قاتل آن نفس آن نفس معصوم را که عبارت



از آنست که بجای زنگرده باشد **دهو چیکم و یلتیکم** لا غیر  
والله لا غیر تا آن حکم را حواله بت بغیب کردن احتیاج نباشد  
و اگر در آن شهر منکوب در همین آن تکلیبات بجواب دیده  
میشود که مردم بسز پوش و اخفوی نرم گفتار و سست گو  
و در آن شهر هستند و مجازت مشقولند بمانا که آن  
مهلک علت عایبه باشد لا غیر **چنانکه احمدی** بجواب دید که  
باب مکدر در افتاد و بر نیامد و یا باب روشن غرق شد  
و باز بکنار نیامد نفس او از این رویت ذر هلاکت باشد  
تا مقرر کرد که آن قتل و مجازت مر نفس اب را باشد نفس  
او تا قاتل دیگر بر رویت بغیب تصور کرده نیاید که نیت  
و آنکه هست نفس است **دهو چیکم و یلتیکم** و هو علی  
مانقول و کبیل و اگر در آن شهر مطعون مستعاز منه  
بجواب دیده شود ای که مردم سوار اشتهی حال و غیور  
و کثیر الحکا که در شهر سایر و دایر اند مقرر که در آن شهر

مهلک نفس

۲۸۴ مهلک نفس با خورید بود لا غیر و ان علت از باد شاید که  
باشد زیرا که اگر شخصی بخواب دید که بادی بیامد که مردم سقوط  
شدند یا شهر برانداخته شد مثل زلزله که اثر باد تو اندر بود  
و هر چه ازین قبیل دیده اید مقرر که نفس آن شهر و آن مردم  
در مهلک باشند و ایشانرا از ان رویت متوقع هلاکت  
باید شد **فانهلکو بریح مر و عاتیه** تا مقرر کرد که در آن هلاکت  
فاعل قاتل بجز نفس باد لا غیر نیست و شاید که درای  
او بغیب تصور یا بغیب کرده اید و هو چیکم الموتی من  
المؤمنین و مهلک العاد و الشهود **فعال** لمایرید و اگر در  
شهر بلایات مهلک باشد و در شهر مردم سیاه چهره و خشک  
و نزار و سبک روح و مجسوم و خسیس گفتار و سبک قرار  
دیده اید مقرر که ان علت معلومه از نفس خاک باشد  
و ان علت علت ارضیه باشد که از کدورات و بخارات  
و اثرات ارضی تاثیر نموده باشد و آنکه اثرات بخارات

۲۸۵ و کدورات هوایی و مایه و ناری مؤثر گشته باشد تا در مثل  
عقل چنین هالک قاتل نفس خاک لا غیر را دانند که لا غیر الا  
: : **الاله** چنانکه اگر شخصی بخواب پیوندد که در زمین فرو  
رفت و یا در حجره در رفت که درش مقفل کردند یا از اجرد  
کل بر آوردند یا شب ز زمین بجاند علی هذا القیاس و  
جمله دلیل است که نفس آدم در بیم هلاکت است البته  
پس خاک باشد که قابل ان نفس گشته باشد و در ان علقه  
قتل و بروز و هلاکت یا نیک نفس خاک مؤثر دیگر نباشد  
و هو الذی انشاکم ثم یمیتکم ثم یمسکم تا مقرر کرد که  
تا ایشان صغیرند قایض ارواح توانند بود که قایض  
الارواح نیستند و یا قایض الارواح توانند بود که قایض  
الارواح نتوانند باشند اما اگر ایشان مرگینند جمله  
بجمیع یکدایره مدوره مرکبه دایر اند : : ایشان بر  
قابند چنانکه اگر از طرفی فروب نمایند بر طرف دیگر

طلوع

۲۸۶ طلوع کنند و اگر از طرفی فانی گردند بر طرف دیگر باقی گردند  
و در موت و حیات و اقبال و ابدار و قبض و بسط و خروج  
و نزول و غیره هم اکثر من و شخصی همین حکم است و آنکه  
انکه اهل خیال معنی اعتبار گرفته اند و چیزی با لغیب درای  
این صورت اربعه تصور کرده بنداشته که چیزی دیگر نیست  
همین اقبال و ابدار و نزول و خروج دایره دو است  
که تصور کردد آنکه اشارتست بدو در نقطه لا غیر  
: : **لا اله الا هو** فاتحنده و کید الامادر وقتی که در شهر  
ان مردم با انواع موهوش موهوش منکر دیده میشود  
چنان باید دید که ایشان جمله سگهان و و طان همین بلده  
اند که چهره موهوش و موهوش نموده اند لا غیر اما چون  
از ارکان اربعه و مزاج همان الخراف یافته است خود  
را بصورت منگری پند که انیس می بیند که عبارت از اعتدال  
و قیوم طبایعت است اما آنکه بعضی سقوطی شنوند و

بعضی حکمتی یا باند از آنست که هرگز از جاز نمائند و  
 طبایع اربعه بکلی عدول کرده است سقط شده است  
 و هم من الهما لکین و هرگز از جاز انحراف کرده است  
 که طبایع نگرده است و ما طبایع منحرف گشته است  
 که مزاج را قرار است نفس او در خطر است که هلاک  
 گردد و هم من الحاطین و هر که اندک رگنی از ارکان  
 او انحراف کرده است و هم من الغایضین کما  
 صلح الناس ثلثه منهم الغایزون و من هم مخاطرون  
 و منهم پاکوان فافهم و احکم بالظاهر لا تخفروا و اطاعوا  
 هر که بد ابلای للناس ویدی و موظف ملتقیین  
 اما لکه مصطلح عامیه است که در شهر مردی اندک  
 بیاض قتل و گورش میکنند اگر کشفی خواهد که ان  
 صورته قاتل ما ظنی را بنظر مصور به بیند باید دید که  
 در آن شهر خوب که می بیند که خود خوب تری بریدم

یا هیزم

یا هیزم می کشیدم یا مردم را بیند که هیزم خشک و خوب ۲۸۸  
 ی او رتد یا بیند که اسب در شهر روان میگردد یا بیند که  
 خواتهای سوخت و دیوارها و برجهای اندخت و افعال  
 هر که بیند همان نظر مدغم است که موثر است و اگر  
 اشخاص دیگر باشند که بعکس مذکور اول صلاح بیند رفع  
 ان علل بلکه نفوس ایشان تواند بود که عکس ان نفوس  
 قابله اند و بالطاق و انبساط ظاهر اند و الله یقبض و  
 یسط و الیه ترجعون تا مقرر گردد که هر چه هست و بود  
 و بود و رای حکم اربعه نیست و نیست که نیست بل هر چه  
 و بود و بود حکم اربعه است و از حکم اربعه است  
 و بغیر از حکم اربعه نیست و حکم اربعه هست و او  
 هست که او هست لا اله الا هو فاختاره و کبلا و هو  
 الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء یحیط  
 و هو نفس کل شیء بمراتبه الاربعه یفعل ما یشاء

کورد و رای حکم اربعه است

۲۱۹ بقدرت و جلکم مایرید بعزته: **دهو** الندی پیدد الملک  
 دهو علی کل شیء قدیر: **سوال** ان چه است که الله  
 را با سمان نسبت کرده میشود و گفته میشود که او با  
 لای همه است و قدیمست و هر چه مقدم است  
**جواب** مقرر که هر چه گفته اربع است بر جمله صور مقدم  
 است و هر چه مقدم است قدیمست پس مقرر که  
**الله** که گفته اربع است قدیمست: و هر گاه که  
 جمله صور اولیه و اخیریته مصور این گفته اربع باشند  
 و بغیر از مصور بر تصور کردن خطا باشد و مکان  
 که خطا باشد و جمله صور و شکل و مایته مری او باشد  
 جمله در تحت حیطة او باشند و بر جمله ما محتاج صور  
 او بین و اخیری را پروردگار او باشد و بغیر از او معطی  
 و غنی و لطاف و فنا نباشد هر این بالا همه باشد و  
 بر همه عالم و عالی و شامل و محیط باشد: که موجود

۲۱۸ مری کل و کلیاست نسوا للسا یلین: هر گاه  
 که احاطه و شمول بر نفس او را سزا باشد و او باشد که  
 بر جمله عالم و عالی آمده باشد هر این بر عرضش که عبارت  
 از استوای الخ و قوام طبایع اوست: و بر امکان  
 باشد که عبارتست از احاطه نفس بر جمیع محیطات  
 و هو علی کل شیء قدیر تا مقرر کرد که هر چه بدون از  
 علویات و سفلیات و جمالیات و جمالیات نسبت  
 کرده شود نفس او سزای آن باشد و از هر آنچه نفس  
 او از آن تنزیه داده اید این نیز هم بنفس او سزا تواند  
 بود لا غیر الا من هو کاین بلا شریک: و باین بلا **خلیفه**  
 مع ان نفس کل شیء نقتنه و صوره کل موجود صورته  
 سبحانه و تعالی عما یصفون: **ات م رب:** فاقهم  
 و لا تکن من الذین خرفوا من ديارهم و کفروا: بما کم  
 یحیطوا بعلم و علم نیا و گفته شده: لا اله الا الله هو رب

۲۹۱ العرش الکبریم: **سوال** ان چه اشارت است که مرویست که

پیش از ظهور ادم چندین ادم دیگر بوده است **جواب**  
هر چه ادم است عبارت از ترکیب مختار ربیع است و این  
خود متور است که قبل ازین ادم معتدل المزاج و قیام  
الاعتدال و جمیع الاستواء که عبارت از ادم خاکی تواند بود  
چندی ترکیب دیگر بوده است اما نفس مختار ربیع را  
این قوام و این استواء این اعتدال که بدین ترکیب  
تجزیه شده است بصورت دیگر شده است از این  
جهت میل بیفای آدمی دیگر کرده نیامد که بدین گروه  
آمد که مطلوب خود را که اجتماع مزاج و اتفاق طبایع  
و اعتدال ترکیب است اینجا نگه که اینجا یافت بصورت  
دیگر نیافت هر ایزه چون قانون نفس خویش را بصورت  
دیگر مجتمع نیافت از صورت دیگر نکند که اینجا گفت  
**یا محمد فلا تبلیغ الا واهم کنه حده** و لاله الا انافیه

ک

۲۹۲ فی: تا متور کرده که ان ادم دیگر بر چند از ادم مختار ربیع بوده

اند اما از امتزاج مزاج کلیه که طبایع مختار ربیع معتدل است  
و مزاج شمانه بجموع است بنوده اند: **ه** و بهر جهت  
للعالمین: **سوال** ان شخص معلوم که ابو البشر است  
تویی یا بغیر از تو شخص دیگر هست: **جواب** ان ادم که  
ابو البشر است و صاحب **۱۴** نقطه است و بر جمله اولین  
و آخرین مقدم است تخفی تواند بود که بیان ان **۱۳** مطلق  
کرده باشد که کلیه نفس اوست و بغیر از او نیست و کلیه  
را بر خود که **۱۳** نقطه است بزم داده و بنفس خویش مفصل  
کلیات گشته و هر چه غیب و خفیه بود اظهار کلیه ان کرده  
و از نفس خویش مفصل و مبین ان اظهار گشته و هر چه  
کنایه بود بتمهیح آورده و هر چه وهم و شک و خیال بود  
بعرض بیان عرف داده و بجهت که ظاهر آورده و جمله را  
بنفس خویش که عبارت از **۱۳** نقطه است قطع و فصل

۲۹۳ کرده و محاسبه کلیات بنفس خویش کرده جواب جمله  
خود از نفس خویش داده و جمله را از قید تعذیب  
باطلاق آورده و اشاره لمن الملک از نفس خویش  
بنفس خویش در داده و خود را که نقطه است لاظیر  
ولا شریک ولا شیهة ولا نظیر ولا وزیر یافته و این  
جمله ان **ع** نقطه خودی خود را یافته و از خودی خود  
یافته و بعرضات ظهور یافته و ان **ع** نقطه را که بر  
تب کلیات کلی خودی خود یافته است بنفس کلی خویش  
سمیع و بصیر و قادر و متکلم و شفیع و شفیع  
و واحد و صمد و فرد و لایزال یافته و از نفس خود  
بانفس خود از برای نفس خود از نفس خود این جمله  
را یافته و انگاه فرموده که منم که مقدم جمله قدما  
و خلیفون **ع** نقطه **الله** ام که نفس ان **ع** نقطه منم  
که اب و خاک و باد و آتشم که من نباشم او نباشم

و اگر

۲۹۴ و اگر من بنفس خویش مرکب نگردم هرگز او در ظهور تغیر بدی  
و تر کسی نباشد بل او من باشد که بغیر از من منی را ظهور  
نباشد و اگر باشد بمن باشد که **ع** نقطه اب و خاک  
و باد و آتشم و مقدم کل و کلیاتم و بین اسم و سمانم  
و معلوم جمله مفرداتم و عالم غیب و موهو مواتم که  
اگر من که کلیته حکمته اربعه ام نباشم از ان **ع** نقطه  
کلیه در بیان بیافریناید و اگر اید همان یک من مریح  
مگر فقط اید لاظیر **ع** پس مقرر دان که ان **ع** نام  
مذکور لاظیر این شخص باشد و هر که بغیر از این شخص شخصی  
دیگر آدم گفته شود ان آدم آدم کاذب باشد و آدم  
که عالم اسماء کل وجود کل معرذ است و مرکب نفس  
**الله** است لا اله الا هو فاتخذ و کیدا **ع** فافهم  
ادم و لا تکن من الکافرین **سوال** تو که کلیته  
فوقانی و حیاتی و دوستانی یکی ان نقاط اربعه گرفته

۲۹۵ باشی و هیچ شئی دیگر از این نقاط اربعه اثبات کرده نباشی  
و کلیه خود را مسلم بپوشی دیگر نکرده باشی بیکره بکوی  
تا ان جهات سته را که ملاحظه زاید است در کدام مرتبه  
بعقد نفس خویش توانی آورد بیان فرمای **جواب**  
من بیان آن نکویم اما تو خود بکوی که بی تویی تو که ببار  
از ان نقاط اربعه است جهات سته را ظهور جوینست  
و ان جهات سته بتو چگونه ظاهر میشود و اگر تو که **نقطه**  
جهات سته نکوی و ننمایی و نه بینی و بیان نفرمایی  
ان **ج ۵ ات** که **نقطه** است از کجا ظاهر میشود  
و از کدام صوره مکرر میشود و بکدام مقدم معقود  
میگردد **و** لا تکلن من الخا یمنن والللا یحب کل  
خوان گوز **فافهم ثم فافهم و قل لا اله الا الله**  
**سوال** اگر شخصی گوید که هر چه حرفت برابر و خاک  
و باد و آتش که **نقطه** کاتبه است مقدم است

چون توان

چون توان گفت که نیست **جواب** ان الیمنه فقیین **۲۹۶**  
فی الدرک الاسفل من النار هر چه حرفت ظهور  
یا بلسان تواند بود یا بکتابت اگر ترا که بنده بی اب  
و خاک و باد و آتش لسانی باشد که قایل بگروفت کرد بسیار  
حرف مواضع است و اگر بی اب و خاک و باد و آتش  
و دوده و سیاهی و قلم و قرطاس وید باشد بنمای **ج**  
که **نقطه** که حرف از دستخیز تواند بود پس چون توان  
گفت که حرف مقدم نقطه اربعه قدیم کم نیز است  
و بغیر ازین نیز تو که کاتبی تا از برای حرف نوشتن قلم  
را منقوش نکردی و با کراف قطع نکنی که ان سر قلم منقوش  
در واقع دو نقطه خواهد بود که هر چه کاتب خواهد نوشت  
نوشت مقدم است چون توانی که حرف را که مواضع است  
بر مقدم قدیم مقدم داری و لا تسال عن خزک للناس  
**تجیص** من ی بنم که هر چه نقطه است قلم به بیاض

می نهند و دید کتابت میکنند و این برد و صورت فرقی اند  
 نه صورت نقطویه **جواب** واللہ لایجب المسترین: تو  
 آب و خاک و باد و آتش از میان برگیر و صدقه بید  
 و قلم بمن بنمای: **نقش** توی حرف اب و خاک  
 و باد و آتش بنمای تا ما تقدم مقرر کرد **جواب**  
 تو نیز بی اب و خاک و باد و آتش **حرف** که **نقطه**  
 مکرره است بگو یا بنویس تا ما تقدیم حرف  
 بکندی مقرر کرد در فقه و لاتکن من المستترین  
 انه کان شرکا عظیما: اللہ: ثم اللہ: فاتقوا اللہ: و  
 العلموا ان اللہ: الواحد: القهار: لا اله الا هو:  
 المرکب: الامین: **سوال** ان چه اشارت است کمر  
 و بست که هر نسوان اند بنصف دیت رجالتند  
 و هر چه رجالتند بد و در چه بر نسوان فزون اند:  
**جواب** ازان حوا بنصف دیت ادم آمده است

سوال جواب اظهار اشارت بنمای غلاوه

که ازان

۲۹۸ که ازان **خط** ادم که عبارة از راس و حاجب  
 و عارض و شار بست بوجهی حوا بنصف ان **خط** آمده است  
 که عبارة از شعر راس و خط حاجبست لایثیر اللہ  
 یعلم مابہ: تا مقرر کرد که اگر ماده مربع حوا را قارن  
 ان ماده اربعه ادمیه بود اذخنان می آمد که ادم **خط**  
 پس مقرر که چون حکم ظاهر که حکم اول و اول  
 ظاهر و باکن حواست نصف ادم را نمود بنصف ادم  
 آمده که صاحب **خط** لایثیر است: اما بعد از آنکه  
 که حکم ظاهر از حکمات خود که عبارة از احکام محمودیه  
 است خود را تخلیه دهد و وصفی بیباکن نهد ادم که فنا  
**خط** است صاحب بخت خط میشود که بیان **خط**  
 خط باطنیه مزیده که عبارة از خط انف وابط و  
 عانه است ادم و حوا مساوی آمده اند که سبع ایات  
 و سبع لیالی و سبع ابواب کنایه ازان **خط**



۲۹۹ منظمه امینه است: فافهم اما وزن ۷ ادم که یک عقد  
 اللامع تشدید است مع تکرار ل ۷۰ آنکه هو است  
 صاحب ۵ است لا غیر خط راس و خط حاجب  
 و خط الف و خط ابط و عان که یک عقد اللامع  
 تشدید است: که عقد مکمل فاضل است: ما رأیت  
 شیئا الا و رأیت اللامع: اما نحن نحنکم بالظاهر  
 هر دو خط است ۴ لا غیر است سوا ذلک باین  
 که اشاره ظاهر است و آنکه فرمود منها اربعة حرم:  
 ازان فرمود که خلق ان ۴ ظاهر که عبارت از خط  
 حاجب و عین و شارب و عارض است حرام است  
 نابین اعتبار که نموده شد جمله خطوط با همان ۸ خط  
 فرقان باشد چنانکه در خط ثلث و تحقق و ریحان  
 و توبیح و در قاع و نبار و تعلیق و کسبه نموده شد  
 که ایشان ۴ خطوط اصلیه اند ۴ خطوط فرعیه

این ۸ خطی خطوط ثانیه

که از

که از مزاج خطوط اصلیه مستخرجند: مثل عظم و عجب  
 و فرق و شریان که از مزاج ایشان شعر و جلد و جام و دم  
 مستخرج گشته است کذا لک از مزاج ان خطوط  
 و جهیه که عبارت از اربعة حرام است که خط حاجب  
 و عین و عارض و شارب است ۴ خطوط باطنیه مزاجیه  
 مستخرج گشته است که عبارت از خطوط راس و  
 الف و ابط و عان است که ثمانیه ایام کنایه از این  
 خطوط است: اما بوجن نحنکم بالظاهر: ظاهر را  
 باید بود و حکم بز ظاهر باید کرد که ۴ نقطه کل و کلیه  
 که بغیر از این نیست تا صاحب شرح فرمود که در صلوة  
 و جم را بنوشند تا ان ۴ خط که کلیه صاحب صلوات  
 و صاحب شریعت ظاهر البصورة او ترکیب ۴ نقطه  
 است بنماید و فرمود که راس بپوشانند تا مع  
 ان خطوط باطنیه که خط الف و ابط و عان است ۴

خط باطنیه کرد که آن **۴** خط مزاجی که از خطوط اصله  
 استخراج است کنایه از آن **۴** خط مذکوره باطنیه است  
 تا مقرر بمان **۸** خط باشد که از **۸** مزاج و **۴** طبایع  
 ظاهر که بغیر ازین هر چه بود محال بود و بمان محال نیز نفس  
 این **۴** بود لا اله الا الله و الله شہید علی ما  
 نقول تا بغیر از خط راس که حوا و او را حکما علی الدوام  
 مثل خطوط باطنیه دیگر مخفی نگاه میدارد و هرگز بجا که  
 ظاهر نمی آرد و مثل خطوط باطنیه دیگر کالعدم نگاه می  
 دارد در ادم نیز آن خط راس مخفی آمده باشد و از  
 احصای خطوط باطنیه آمده باشد که خطوط مزاجی  
 اند و ما را حکم بظاهر باشد که عبارت از خطوط و چهار است  
 و اربعه حرم اشاره بود و هر چه خط است مع این  
 شرط مذکور بمان **۴** است که دو از آن بوجه ادم  
 و حوا ظاهر است **۲** و دوی دیگر بوجه ادم فقط بدون

حوا ظاهر

حوا ظاهر است **۲** تا مقرر کرد که حکم ظاهر است  
 و حکم ظاهر هر چه حوا است بنصف کلیه خود ظاهر شده است  
 که **۲** تواند بود و هر چه ادم است کلی بکلیات خود ظاهر  
 گشته است که نقاط اربعه و خطوط اربعه است پس  
 چنانکه نموده شد حکما هر چه حوا است بنصف ادم آمده است  
 بر این دیت او نیز باید که نصف دیت ادم باشد **۰** شرح  
 لکم من الدین ما و حیاتی و النبی احمین الیک  
 و ما و حیاتی ابراهیم و موسی و عیسی انا قیما و تنفروا  
 فیه **۰** فافهم و تأمل و انظر ما داترا اینها بیان  
 للناس و هدی و موظنه لمن وصل به و لا تنفرق فیه  
**سوال** آنکه خاتم رسل و جمله انبیا از حشر خبر داده  
 اند از حشر کدام خواهد بود **جواب** ان حشر عبارة  
 از فراق محتر اربعه تواند بود از همین و همین مربع  
 مرکب خویش که اشاره است بموتات اربعه **۰**

سوال جواب از حشر

۴۰۴ هرگاه که آن دو موت که عبارتست از فراق ائمه و  
باد که هر دو موت مرصیت را بوجه ارض واقع تواند  
شد بر مصیبت واقع اید و این دو رکن از آن سواد  
انظم جامع افتراق نماید که این دو فراق مرد را  
خاص است بوجه ارض: دو موت دیگر مراد را  
بنفس او تواند بود که آن دو موت عبارت از فراق  
اب و خاک باشد **۱۴** که آن چنانکه آن دوی اول  
خاص بود بوجه ارض این دوی دیگر خاص است  
به بطن ارض که فراقین از تین است: تا بعد  
از آن فراق اربعه مذکوره هر یک ازین حکم مذکور  
مقدس بهین فریض راجع کردند و بماده نفس  
خویش اعاده آیند: و باز از برای دور دیگر و آغاز  
دیگر که هر یک یکدیگر محتزج و مجموع کردند همانا  
گویند این شتر است یعنی چیلگی سبک جمیع  
حاضر آمد نشت

حاضر آمد نشت: چنانکه در نشر که عبارتست از  
حکمت اربعه از افتراق بهین خویش بشرط توجع اجتماع  
که چون ایشان خواهند که بدور دیگر آغاز شوند هر یک  
از ایشان از برای جامعیت نفس خویش که عبارت  
از صور مرکبه است هر یک بتزک بهین خویش میگویند  
و از برای اجتماع دیگر هر یک متوجه یکدیگر میگردند  
همانکه گویند این نشر است یعنی هر یک را در بهین خو  
یش بزرگنیز است چنانکه در نشر گفته شد که هر یک  
را از ایشان بجامعیت نفس ایشان راجع و جامع  
گشتن است تا بپند کلیم ایتیم یوم القیمة فردا: تا آن  
قیامت مذکوره بهمین شتر مذکور باشد که بیان رفت  
لا ینیر تا فرمود که در آن حکم که ایشان آیند یعنی این  
حکم راجع مذکور که گنایه از نفس واحد است و **۱۵**  
نقطه تفرع معین مر است که بکلیه نفس خویش

۴۵ از برای جامعیت دیگر که آغاز و در ثانی خواهد بود  
 که ترکیب ثانی و انشا ثانی است در آن کثیر جمع  
 جامع آیند و مجموع بنفوس و احدی خویش مجموع  
 آیند و لقد علمتم نشأه الاخری ان کنتم موثقیین  
 تا مقرر گردد که بیان کثیر کتدر بوع از برای نیز خویش  
 از برای ترکیب متوجیه یکدیگر شدند و غایت  
 بیان کثیر کتدر بوع را بعد از آن توجیه مذکور میگردد  
 بیکر مجموع کشتن تا بعد از آن اجتماع بدان ترکیب  
 که ایشان مصور خواهند گشت اگر ترکیب معجم است  
 کنایه از نماز و اگر ترکیب محسن است کنایه  
 از جنبت : تا گویند ان یوم الفصل میقاتیم  
 جمعین : که جمله را چنین فصل باز دور دیگر  
 خواهد شد که اشاره به عباد صورت او است  
 بر تپین مذکور تپین : ان الابرار لغی نعیم

۴۶ وان العجرا لغی نعیم : و لقد انزلنا الیکم بیانا وحکما  
 و ایمانا بینا : سوال ان بعثت که خاتم رسل را بشرط  
 نافله بمقام محمود خواهد شد کیفیت ان بعثت چگونه  
 تواند بود جواب قل من تو منوا ولیکن قولوا اسکننا  
 : متوجه هر چه خاتم رسل است عبارت از شریعت است  
 بعثت بیان الشریعة لا بیان الحقیقة و هر چه تکالیف  
 شریعت و هر آن چیزی که متعلق مراتب رسوم است  
 باطلاغایت کنایه است از خاتم رسل که خاتم رسل عبارت  
 از این مراتب باشد لا غیر پس چنان باشد که هر صورت  
 مصور و هر جسم مجسم و هر کتدر مربع و هر شخص مرکب  
 که در قید سنین مذکور باشد که عبارت از رسوم خاتم  
 است مراتب خاتم باشد بل جمله صورت که این مراتب مذکور  
 یافت شود ان صورت صورت خاتم باشد لا غیر چنانکه در  
 خبر است که فاطمه بنت خاتم از خاتم سوال کرد گفت

سوال و شرح جواب کتبه شاه از سید انبیا صلوات الله علیهم

بعد ازین دور من ترا کجا خوانم دید تا او در جواب فرمود  
که مراد صف مؤمنان خواهد بود دید تا فاطمه گفت اگر در اینجا  
نیایم خاتم گفت در سراط مستقیم تا فاطمه گفت اگر  
در اینجا نیز نیایم تا خاتم رسل جواب داد گفت اگر در  
اینجا نیایم در کعبه همینان حق بیایی که اینجا خواهیم بود  
کانه همین فرموده است که یافت من اول بصورت  
مشروطه تواند بود زیرا هر که صورت مشروطه بیند  
صورت محمد بیند که آن صف مؤمنان که فرموده کنایه از  
آن صورت مشروطه است که فرقه عامیه اند از امت  
بود که ایشان قایل بقول کلمه محمدیه باشند که ایشان  
عامه است تا با فاطمه همین گفته باشد که هر که مرا  
بیند بدان صورت مشروطه نظر کند که هر صورت مشروطه  
عبارت از من خواهد بود و دیگر فرموده که اگر اینجا  
نیایم در سراط بیایم که عبارتست از صدق و

راستی

راستی و خلوص و اعتقاد و توجیه بجهت واحد بشرط  
قطع نظر از جوانب غیریه که گانه در این اشاره ثانیه  
که با فاطمه کرده است اینجا که در اول بمرتبه مشروطه  
عامیه حواله کرده است درین اشارت **صراط**  
**که اشاره** ثانیه است بخواص امت خود است  
که خود را حواله فرموده است که کنایه از اهل طریق  
و فرقه متصوفه نیز طریقت را که مرتبه افعال است  
کنایه از صراط گرفته اند که مقام راستی است تا این  
فرموده باشد که هر صورت که معنی بر ریاضات و مجاهدات  
قوی و فعلیست که آن فعل و قول مشروع و مرسوم  
باشد و آن صورت و آن مرتبه و آن قول و آن فعل را  
دیدن مرادیدن باشد و آن مراتب کنایه از من باشد  
و هر که مرا یابد بدان صورت یابد و هر که مرا بیند در آن  
مراتب مشروطه مرسوم مصوره پند **ان**

۳۹  
**الشیطان لا یتمیز** پس ان بعث نفس که در نفس اماره  
 بشرط ادای نوافل که گنایه از ریاضات مذکوره است  
 که بمرتبین مذکور تبیین نموده شد گنایه از استخراص  
 باشد که مراتب محمد را که صور محمدیه اند بشرط یافت  
**نقطه** کاتب که عبارت از مقام محمود است: حاصل  
 گردد تا هر که بعد از ریاضات مشروط محمدیه که گنایه  
 از نوافل محمد است به **نقطه** کاتب رسد و خود  
 را در جمله مکملات را **نقطه** کاتب یابد و مراتب  
 حرف و کلمه و کلام را تکرار او پندارمانا که صورت  
 مشخص محمد را باشد که بشرط این رویت و بشرط  
 نوافل که گنایه از ان ریاضات مشروط است مقام  
 محمود که یافت **نقطه** اصلیه نفسیه کاتب است  
 بعث شده باشد و صورت و شخص محمد باشد که  
 محمود نفس خویش بشرط نوافل رسیده باشد

عسی

عسی ان بیگناگ ربك مقام محمود انا مقرر کرده که از ان  
 ۳ و طرده رویت که خاتم بغاطه محمودانکه رویت داشت  
 اینست که گنایه است از مقام حساب و بیوم قیامت  
 و اقامت نیز ان و ظهور شفاعت و استواری حقیقت  
 و در روز واحد مطلق: و دور محمود محقق که در نفس احمد را  
 دور ثالث تواند بود بنفوس محمود که از دور و اثر ظهور  
 است که بعث حقیقت اشاره بدین بعث است  
 چنانکه فرمود که من که محمدم برای بیان شریعت آمده ام  
 نه برای بیان حقیقت و حقیقت نمودن پس هر که است  
 او است نرسد که از حقیقت گوید بیوم ندر اکل اناس  
 با ما هم تا وقتی که دور محمودی از دور او آغاز شود  
 و بیان حقیقت حقیقت کرده شود این دور دور  
 اثر است در نفس احمد را مراتب محمود که آخر بروز  
 واحد مطلق است: و ظهور نفس کامل است

حدیث نبوی ۴۹ و اله در بیان شریعت حقیقت

۵۱۱ و اقامت میزان و مقام شفاعت است و نهایت  
 کل ادوار است در مراتب کل اطوار: یا محمود  
 فلا تبلیغ الا و نام کنه صده: تا هر که از حقیقت و معیت  
 بعد ازین بیان گوید که اشراقت به بیان **نقطه**  
 کاتب که ظهور کلیات است در مقام محمود تا نفس  
 را بچای بادل دور نموده باشد از ابدین دور که دور از  
 نفس اوست بنماید و مژده آن ریاضات مذکور بدین  
 دور که افر دور نفس اوست در یابد و اینچنانکه بیان  
 شریعت در دور اول کرد بیان حقیقت درین دور  
 بنماید تا جمله صور محمدیه گویند ما محققیم و بکنه حقیقت  
 نفس خویش رسیده ایم و حال آنکه این بعثت مر نفس  
 محمد فقط را باشد که شده باشد در مقام محمود که دور  
 افر است و ثواب ریاضات شرعی است که هر چه  
 نفس محمد در عهد نفس خویش که در شرح و ظهور شرح

بود کرد

۵۱۲ بود کرد و فرمود بشرط توفیق ثواب کرد و بشرط توفیق ثواب  
 فرمود تا آن دار جزا و دار ثواب که موعود جمله ریاضات  
 محمد و امت محمد مشروط بدان ثواب موعود بود این  
 یافت و این رویه باشد که یافت نقطه کاتب است  
 و افر بعثت احمد است در مقام محمود که افر اسم و  
 افر دور است مر نفس در این **نفس**  
**ایمانها** دانکه فرمود که مقام شفاعت من مقام محمود  
 است از برای این فرمود زیرا هر گاه که جمله را ثواب  
 و جزا درین دور داده شده باشد و مژده جمله ریاضات  
 و شد اید مشروط در این متن یافته شود و استخاض  
 از خوف و بیم و موهومات غایب درین دور با من مبدل  
 کرد در این شفاعت جمله در همین مقام محمود فقط  
 لا غیر باشد که شده باشد تا آنکه فرموده است  
 که بعد **۱۸**: مراد دیگر باشد و جمله ظهورات ظهور قیامت

۱۴ باشد این ظهور را خبر داده باشد لایق است تا آنکه فرموده است  
 که چون تمام شود حشر جمله اجساد بجد اجساد واقع  
 آید همین خبر داده باشد که هر چه از مغیبات و موهومات  
 است در دور محو که از دور و از بعثت است ظاهر  
 گردد و هیچ اثر و هیچ نشانی بیکدیگر و هیچ صورت از کلیه  
 خویش غایب نمائند و جمله بکلیت نقره خویش  
 ظاهر آیند و حاضر آیند اما حشر جمله که عبارت از حاضر  
 آمدن جمله است بدین علم که علم نقطه و مقام محو است  
 به تمام شود که جمله اولین و آخرین را بدینجا  
 اطلاع کرد و کلام ایات یوم القيمة فردا غشی  
 ان یبعثک ربک مقاما محودا و بروز و اللد واحد  
 القهار یوم تبیل السدایر ضال من قوة و لانا قره  
 و جوه یوم منذنا فرالی ربها نافر: یوم ندعوا  
 کل اناس بلابهم: یوم نحشرهم کان کم یلثوا الالاس

۱۴ من النهار فلتعرفهم بسیماهم: فافهم و تأمل و لا تفرق  
 عن کلیتک: و لا تفلا قدک للناس: انت الذی  
 وحدت نفسک بنفسک: لا هو الا نفسک و لا  
 نفسک الا: و لا تشکر به شیئا تمسک  
 بحاتر او الزام بنفسک الحکیم: و هو العلی العظیم:  
 و هو الذی لا تبلغ الا و یام کنه حده: سبحانہ و تعالی  
 عما یشکرون. **سوال** ان چه اثر است که اهل باطن بر طهارت  
 راست که می فرمایند اللد را تجلی است و ان تجلی  
 به **۴** قسم است که در هر قسمی چندی نوع تجلی بمنظایر ظاهر  
 میگردد و در بدن تجلیات بر خلق ظاهر میشود **جواب**  
**۱** بی نقطه مرکبه را که عبارت از ترکیب محتمل اربعه  
 است که اشاره **ال** کنایه از دست تغییر مزاج  
 است و ان تغییر مزاج **۲** تواند بود که جمله اندام تغییر  
**است** مزاج را مدار با همین **۳** نقطه لایق تر تواند بود



۲۱۶ که بود جمله هر چه یافته میشود بی بودن مزاج اربعه  
 مذکور تا بود آید **سوال** **للسائلین** چنانکه یک تغییر  
 مزاج از این اربعه مذکوره از برودت است **الطوبت**  
**سبب** است **حار** **لاظیر** **و اللد** **عالم** بذات  
 الصدور **تا** مقرر کرد که ان تجلیات که ایشانرا  
 بویسم و غیب و خیال رؤیه نموده است این مغایرت  
 مزاج اربعه است که صور کل و کلیات **از** **در** **سینه**  
 و بدو قائمند **لا اله الا هو** **الحی** **القیوم** **دان** **مجبلی**  
 که از نفس ایشان غایبست و جلیال ایشان مجلی  
 نفس این مجتد لظیر است که بغیر ازین بود چیزی  
 کمالست **لا شئی** **و** **نا** **بود** **است** **و** **هو** **الله** **لا اله الا**  
**الیه** **المصیر** **و** **من** **در** **رسم** **حکیم** **لیس** **کشفه** **شیئی**  
**و** **هو** **السمیع** **البصیر** **تا** **کلیه** **ظاهر** **کرد** **و** **خیال**  
**و** **تصور** **با** **الغیب** **از** **نفس** **خویش** **منفی** **آید**

مرتبه

۲۱۷ مرتبه صورت لظیر آید و کنهات کثیره و مغیره بصورت  
 فقط نظر بدو و محتد اربعه محضه لا شریک شود  
**الاله** ترکیب قرار یابد و هر چه مجتد است لا بود  
 نماید که نماید و غیب ذات بصوره **تشیخ** **منفوس** **فقط**  
**لاظیر** **از** **وی** **بنماید** **و** **بگوید** **انا** **الله** **لا اله الا** **انا** **ملک** **قدیم** **و** **حی**  
**دیم** **الذی** **لا** **شریک** **احدا** **سبحان** **الذی** **جمع** **نفسه** **بنفسه**  
**بکل** **فعال** **سبحان** **من** **لا** **یبلغ** **الا** **بهم** **کنه** **نفسه** **الا** **نفسه** **سبحانه**  
**و** **تعالی** **علما** **یصفون** **سوال** **ان** **اشاره** **که** **فرموده** **شده**  
**است** **که** **لولا** **ک** **لما** **خلقت** **الافلاک** **چه** **اشاره** **تواند** **بود**  
**جواب** **این** **اشارت** **ان** **اشاره** **تواند** **بود** **که** **هر** **چه** **محمد**  
**است** **حرف** **است** **و** **هر** **چه** **افلاک** **و** **ما** **فی** **الافلاک**  
**و** **عالم** **و** **ما** **فی** **الاعالم** **است** **حرف** **ظاهر** **شده** **است** **که** **اگر**  
**حرف** **نباشد** **اچم** **در** **رسم** **ظاهر** **و** **با** **طن** **و** **هر** **چه** **بود** **است**  
**و** **بود** **پیدا** **شود** **و** **بود** **در** **رسم** **نا** **بود** **آید** **و** **نفس** **الله**

سوال در خواست لولا که ما خلقت الافلاک

اسم الله وروح الله وصوره الله و علم الله و غیر هم  
 اگر هست لایه اولی اید پس هرگاه که جمله بحرف  
 ظاهر اید و آن حرف نفس محمد اید همانا که اگر محمد که  
 حرفت نمی بود ظهور هیچ شیئی همیشی صادق نمی آمد  
 و ظاهر و باطن و اول و آخر در مرتبه ظهور آنها پدید  
 می آید مع هذه الاحالت هم میگوید لولا که ما خلقت  
 الافلاك فانهم ولا تکن من اجابتهین **سوال**  
 انکه تناسخ گفته شده است سیر محمود است یا نه  
**جواب** بر هر سیر محمود است سیر دایره لائیر است  
 که جمله تناسخ بدو منسوخ است **سوال** اگر تناسخ را سیر سیر اید  
 است یا نه **جواب** که سیر محمود است و اگر سیر سیر دایره  
 نیست همانا که سیر محمود نیست و الله لا یحب الفساد  
**سوال** آنچه تناسخ است که ام خواهد بود تا بیان گردد  
**جواب** آنچه تناسخ است کانه ان تواند بود که ایشان

بعد از آنکه

بعد از آنکه بنقطه که بود موجود است نرسیدد باشند  
 ایمان مطلق بنقطه و واحده لائیر که مرای و مشخص است  
 معهود و نسافیه همانا گویند که ما را جانیست که ان جان  
 معنی ماست و مرای این بدن مرکب در دل ما مشخص است  
 و ان معنی را از برای نفس خود سیر بالله بردن لازم است  
 زیرا که پروردگار و امرزیده کار او است و از ان  
 معنی ما را حال می شود که ازین نفس بدر میرود و شروا کمال  
 نقصان بعد از در احوالی افتد و ان عذاب و راحت  
 ما را در اجناسنت که اگر او سیر تمام کرد و مطلوب مطلق  
 خود را یافت بعد از آنکه لاقاب اول بدر رود بدین  
 که در حالت حیات مقصود و منظور او ان جاوان  
 شکل و ان صورت بوده است و اصل میگردد و معنی  
 ان شکل و صور است که منظور و مطلوب او  
 مقید میگردد و معنی ان تصوف از فنون و شری

بود

۲۱۹  
 بنف ایشان اعتراف میکنند که این سیر جابز نیست  
 زیرا که روح با بدن طاری میشود و قاعده چنانست  
 که نیک روح یک بدن را باشد و هر گاه که بدن را یک  
 روح باشد از یک روح جمع بدن بدان یک روح طاری کرد  
 جابز نیست که روح به بدن دیگر و اصل گردد و بد بدن  
 دیگر خود را نسخ کند و این اعتراف اهل تصوف را  
 برایشان برای آنست که ایشان سیر خود را گرفته  
 اند چنانکه میگویند هر که از صوره انسان دریا  
 و مطلوب و منظور خویش او را ساخت و خود را بکنه  
 نام در قید او تعلیق کرد تا وقتی که ازین نفس اول  
 بگردد و بدان صوره که در حال حیات متعلق  
 او بود خود را نسخ کند و بدین منظور خویش تمسک کرد  
 حتی که من شنیده ام که یکی را از ایشان میکشند  
 مرید مترب او از او پرسید که بعد از این تبدیل

سوال مرید از ابو جعفر از بابی که بدنام شد

من ترا

۲۲۰  
 من ترا بجا یابم گفت فلان شخص بقال که در فلان دروازه  
 شسته است نسخه آنست انجا را بیاب و دیگر شش  
 ام که احدی از ایشان گفت فلان تابوت که در فلان  
 شهر است تابوت من بود که صورت اول من در آنجا  
 و من در آن شهر پادشاه بودم اکنون بدین صورت خود  
 را نسخ کرده ام و این سیر مذکور را گفته شد که ایشان را  
 از صورت انسانی خویش بصورت انسان دیگر نسخه  
 کرده میشود ایشان نسخ میگویند و سیری دیگر  
 آنست که هر گاه احدی را از ایشان دل متعلق او  
 صاف حیوان گردد و ایشان خود را در قید تعلق حیوانی  
 و حیوانی مقید گردانند همانا که بعد از تبدیل صورت  
 اول آن نسخ مذکور ایشان صورت حیوان تواند بود که آن  
 معنی بهمان مرتبه حیوانیه که در حال حیات دل متعلق  
 آن بود مهور گردد و این مرتبه را مکر ایشان نسخ

۲۲۱ نامیده اند **۳** دیگر آنست که میگویند اجنه آنکه در  
 حیوان و انسان گفته شد اگر احدی را معنی متعلق  
 عالم نبات کرده بصورت مصور خواهد گشت تا گویند  
 این نفس است **۴** دیگر آنکه اگر یکی دیگر در حال حیات  
 عالم مجادی گیرد و خود را در آن عالم مقید گرداند و بشو  
 و نما در نیاید و هیچ ترقی را تحمل نکند بعد از تسبیح صورت  
 اول او را مصور بصورتی که باید بر او نظر بر آمد تا گویند  
 این روح است اینست تاریخ و سیر تاریخ فافهم  
 و لا تکن من اجاهلین **سوال** آنکه ارواح چگونه  
 اجساد لطیف و اشباح مجلیه و عالم معنی و عالم ملکوت  
 و صورت روحانیه گفته میشود کدام است **جواب**  
 قل اللهم اهدنی صراطا مستقیما **انکه** این جمله مندر  
 کور گفته میشود مگر در بعضی گفته میشود در حالت  
 تفرید مثل آنکه میگویند ملائکه سماویه و ارواح

ارواح مجاری و کسب لطیفه

سماوی کانه اشباع و اثرات و نظرات شمسیه گفته **۲۲۲**  
 میشود و با گویند جن هوایی و اجساد لطیفه هر چند  
 این ارکان از بعضی در حالت تفرید اجساد لطیف  
 است اما اجساد لطیف و ارواح لطیف اینها نسب  
 است بیاد و اشقیست زیرا که هر چند از بعضی این  
 الطرف ارکانند ایشانند و آنکه جن ارض گفته می  
 شود و صورت پری گفته میشود **۳** ملائکه ارض گفته  
 میشود که اجساد لطیف توانند که باشند صورت ناریه  
 و طینه ز گفته میشود **۴** اما چنان باید دید که بران چیزی  
 که با اجساد لطیف و ارواح لطیف و عالم ملکوت و ملائکه  
 و جن و شیطان و عالم نفوس مجرده و ارواح قدسیه  
 و اشباح انسیه و روح القدس و غیرهم هر چه از این ا  
 نواع باشد جمله قطراته مائیه و قطراته هوائیه و اشتعال  
 ناریه و بخارات ارضیه تواند بود که ایشان هنوز بعالم

۴۲۴ صورت مرکب مرکب نگشته باشند و هنوز در قید ترکیب  
در نیامده. تا مقرر گردد که فی الجمله بهترین انواع  
اسامی یاد کرده اید این مفردات مذکوره راست  
که یاد کرده میشود که از تحت اربعه مقطوع گشته اند  
که جمله ایشان صور مجرده لطیف و جانیه قدسیه توینند  
بود لا غیر الا: واللذ علی ما نقول وکیل: مثلاً در قی از  
ادواق و هر نفسی از الفصان و بجزی از اشجار و طرقتی از  
عروق صور لطیف و ارواح مجرده توانند بود که بصورت  
شخص خویش مصور اند اما از دیده اهل لیبوب غایبند  
و انجانکه ایشان میگویند محسوس نیستند اما مانند  
دیگر با نظری از نظرات ناریه و هر چه او و هر شعاع او  
و هر قطعه و پیکر او انجانکه در نبات ذکر رفت صور لطیف  
و ارواح مجرده اند اما از دیده اهل حس مخفی اند و انکه  
ملائکه آسمانی و ارواح ملکوتی گفته میشود ایشانند و

دیگر

۴۲۵ دیگر قطره از قطره مایه و هر موج او و هر کف او و هر شکل  
او و پیکر او که جمله راقطره قطره مدد کرده اید هر یک  
بنفس خویش شکلی و پیکری بنمایند بر از ایشان صور لطیف  
و ارواح قدسیه روح برده توانند لا غیر الا: فکذا لک  
هر قطعه انباری از قطره هوا یه که بعضی را بنام مرکب گفته  
میشود و بعضی را بر زینق و بعضی را الفونات هوا یه و بعضی  
را قطرات منظمه که چون نیک نظر کرده اید هر ببار و بخار  
یرا از ایشان ذره وار صورتی باشد جمله ایشان هر یک  
صورت مقدسه و ارواح برده باشند. اما از دیده  
محسوس و معقول مخفی بجان من اجتناب نفس عن تقیه  
و علی هذا بجزی از اجزا که بنفس مفرد خویش ظاهر گردد  
و هر رمل و هر حصائی و غیر هم بر چه عبارت از طین قرآ  
سعید و ثرا باشد جمله هر یک صورت لطیف و ارواح مجرده  
و اشباح قدسیه و نفوس ملکوتیه تواند بود و تعالی

۲۲۵  
 باشد در جملة ایشان با صدق نفس خویش بر حق آمده  
 باشد و غیر از دفع جملة خبر روحانیات و قدسیات و جملة  
 خبر ملائکه ملکوتی و جملة خبر نفوس مجردة سماویة و  
 جملة خبر جن و پری و غیر تمام بر چه از این قبیل گفته اند  
 و انبیا الحق خبر داده اند از این عالم بگردات مذکوره است  
 که خبر داده اند **والله اشهد علی ما نقول** و آنکه صد  
 صد فرموده است که هیچ برگی از درخت نیفتد که  
 و هیچ قطره از آسمان نیبارد و هیچ شیئی از تنوع بر زمین  
 نیاید و هیچ شیئی از اشیا ظاهر نگردد که **۴** ملائکه با او  
 همراه نباشند هم از این گردات مذکوره خبر است که  
 داده شده است زیرا که هیچ شیئی نیست که او را از عرق  
 و شریان و شعرون و خطوط و پیکر چندی صور معین  
 نباشد که جملة آن صور معین هر یک از روح لطیف و  
 اجساد مجردة تواند بود پس جملة اخبار انبیا الحق

باشد

۲۲۶  
 باشد در جملة ایشان با صدق نفس خویش بر حق آمده  
 باشند انهم كانوا قوما فایزین و لهم فیها جمال جنین  
 تزکون و جنین ترحون تا مقرر گردد که اینها بالغیب  
 تصور گردد میشود جملة آن تصور تصور غایب تواند بود  
 نه تصور حاضر و این تصور غایب را نه برای آن تواند  
 بود که چیزی بالغیب تواند داشت بلکه اما هر آن چیز  
 که نفس غایب از او مغیب است و بدو نرسیده است  
 غیب است پس انبیا الحق خبر غایب که بر خلق داده  
 اند صدق داده اند زیرا که چون مرتبه دینیه از آن رویه  
 که انبیا الحق خبر داده اند غایب بودند بر اینها انبیا  
 را ایشانرا خبر غیب بودند خبر حضور که بعین بیان بر شخص  
 را در یابند و بنظاره تمام بگرات مکرره بدان شخص  
 مرای شخص را ای کردند ان الذین سبقت لهم من  
 اولیک عنها مبعودون فافهم و سبق ولا تکن المبعودین

سوال که آیا تو را هست یا نبی ای خدایا که در کتب من خدا بخواند

فایکم وانظروا الی طواغیرکم صورة لا تحقر واطواغیرکم  
وکنن حکمتکم بالنظار وکنونون من الغایبین فان  
الغیب جهل و الجهل کفر و الکفر نقص فالخیر لکم  
تترکو النقصان و التزموا بما هو و احسن بکم و ا  
طیب منکم و املح فیکم الا ان اولیا الله لا خوف  
علیهم و لا هم یخزنون هذا بیان للناس و برای  
و موعظة للمتقین **سوال ۱۱۱**  
تو مطلوبیست که بدانم که تودی خوابی بویابی  
**جواب** لا اذا و لا یزاد بل هذا و ذاه **بر چه**  
منم مبین اسم **سوال** اخر احدی از ایشان خوابی  
بود که ای تاسپان کرد **جواب** هر گاه که من ایچد  
باشم **نقطه** باشم که جمله اشیا و اولیا از و مکرر اند  
و بدو ظاهر اند و جمله بیان از دست او است جمله  
خود نفس او است **الف** فافهم کن

سوال

**سوال** از کدای بگوی **جواب** اخر انتم که اول بود **۲۸**  
و اول خود **نقطه** بودم هو الاول و الاخر و الظاهر  
و الباطن **سوال** ان **نقطه** کدام شخص تواند بود  
**جواب** ان **نقطه** تو خود فرمودی که **دی** **دی** **دی**  
خواهد بود هر گاه که من بقول تو **دی** باشم از ایشان  
که اشاره **۲۸** تواند بود که کلیات اولین و آخرین  
عبارة ازین **۲۸** است پس جمله من باشم که لا غیر بایم  
و کما ترا الف لام فی نون و داو ط طی  
یا پس هر گاه که از **نقطه** که نفس **دی** است  
**اصلیه او نی** که جمله **۲۸** از دنیا شنید و بدو  
مکرر ظاهر کرد و ان **نقطه** نفس سبع مثانی احمد  
بل جمله موجود و مصور او کرد کما ترا الف **نقطه** **و**  
فی نامل **اونی** پس هر گاه بقول تو نفس کل  
و کلیات من **۲۸** باشم که احمدیم **و از احدی نفس**

۱۰۲۹ ام **از نفس** که کلمه کلیات است **نقطه** نفس او  
یکم و ازین جهت کلیت کلیات گشته ام که خود را **نقطه**  
نقطه یافته ام و آن **نقطه** که نفس منست نفس  
کلیات یافته پس له ولد اولاد ولد و هو رب کل شیء  
و کل شیء نفسیه و هو منزه بمقدار **ویر** که من **نقطه**  
نقطه را از نفس خویش که **نقطه** جمله کلیات را  
استخراج کرده باشم ناشی جمله ظهوره من **باشم**  
پس آن نفس واحد **الله** که جمله از وجود گشته  
اند من **باشم** خلقکم من نفس واحد **نقطه**  
**نون** و او طی کما تران **وی** پس نفس واحد که جمله  
بدو فایم **از** و ظاهر اند **وی** وسیع متباین  
کامله که کلیت جمله او را دیده اند **وی** **نقطه**  
باشم و از خود ظاهر باشم و بخود ظاهر باشم و جمله ظهور  
من بنفس **لا** عزیز منست که کلیت معنی منست

خود

انا الذین تکرر بنفسی و تو احد من نفسی لا اله الا ان **الله**  
فانهم قوامل تا این اقرار با ثبات نفس من **الله**  
تو مو من داده باشی که فرمودی که من او احدیم **ویر** که  
که من بقول تو او احدی باشم این کلیت نفس مرا باشد که  
ام که **نقطه** کلیت مکرره ام که بکل کلیات گرام  
و بدان **کل** که گرام از نفس خویش از نفس خویش  
برای نفس خویش گرام که لا اله الا **الله** علی ما نقول  
و کین **الله** **الله** **الله** **الله** **الله** سبحان  
من وجد نفسم با تعرف و مالا تعرف و اظهر کلیت بحیث  
سیع شیئی **فانهم** و کن تا بگوی که من کدام  
**باشم** **باشم** **باشم** **باشم** **الله** **الله**  
م **سوال** آن شخص محمود که خاتم اطوار و مدر و ادوار  
کدام شخص است **جواب** آن محمود مذکور آن شخص  
است که از قدرت او عالم در ظهور آمده است

سوال از شخص محمود و جواب آن



۴۱ و از صنع او ادم پیدا گشته: و آنکه مافی العالم است  
 خود ظهور نفس اوست: ملا السموات و ملا الارض  
 ماست من شی: و آن محمود مذکور آن شخص است  
 که جمله انبیا احکام از او نمودند و جمله ایمان بنفوس او  
 دند: و آن شخص مذکور آن شخص است که کتب  
 از دوازده گشته است و بقدر او مکتوب آمده است  
 و آن شخص مذکور آن شخص مذکور است که در جمله  
 کتب خویش بیان توئی کرده است و جمله دعوت  
 خود بخود با خود کرده است و در جمله بیان و کتاب  
 همین فرموده که بغیر از خود نیست و آنکه هست  
 خودم و آنکه کلام او دردم و احکام نمودم و آنکه  
 کلمه ظاهر کردم و صنع نمودم و آنکه حسب افریدم  
 و قدره نمودم و آنکه نجات نوح دادم و آنکه  
 بخلیل عصمت کردم و آنکه بغیر عون غضب کردم

و آنکه

و جمله انبیا خود بخود در او است و با خود در او است

۴۲ و آنکه بیوش تو بیخ نمودم و باز تملطف کردم و آنکه  
 نظر رحیمی از ذکر یا باز گرفتیم و آنکه احکام لوطیه را با  
 قوام او گذر دادم و آنکه الطاف بلا غایت با یوسف  
 فراهم آوردیم و در جمله این مذکور و غیر مذکور هر چه در  
 اخبار مجربان خبر داده اند و هر چه در جمله احکام خا  
 گمان حکم کرده اند و هر چه بوده است و ظاهر گشته  
 است و نموده شده است و هر چه است و ظاهر  
 است و نهفته است و هر چه خواهد بود و ظاهر  
 گشت و نموده شد می گوید که خودم و بغیر از خود  
 نیست و هر چه نیست خودم است که بودن نیست  
 و با خود هست و خواهد بود و آنچه بغیر از خود خوا  
 هد بود خودم که خواهم بود و اگر نیافت و نادیده  
 و نابوده در ظهور را به آن ظهور ظهور خود باشد که  
 خود را از مراتب غیب ظاهر کردن باشد و خودم که

مرجع جمله ام و مظهر کل و کلیاتم و مبعوث نفس اقدس  
 و شافع جمله شافعین ام لا انا الا انا و لا انا الا انا  
 الا و لا الا انا و انا مرکب مبین و مغز معین و بیس  
 عین الا لحن **سوال** اگر در اثبات مذکورات حکم  
 بنماید از ممنوع و اگر نه **جواب** تا گوید هر چه  
 خودم اب و خاک و باد و آتشم **سوال** اول هو الاخر  
 هو الظاهر هو الباطن **صورت** شکلم جسمم  
 مرکبم فردم خلقم که ظاهر ام و ظاهر هم که عینم و اصلم  
 که محنت اربعه ام و محیطم که در جمله جان منم و نا  
 متناهییم که بغیر از من اب و خاک و باد و آتش  
 مدرکی دیگر ندارد و حق و قدیم و لایموتیم که هستی مرا  
 که اب و خاک و باد و آتشم زول و وبال نیست  
 و من اب و آتش و باد و خاک را بجز من حاکمی و محیی  
 و مهمیت دیگر نیست و هر صورت و شکل و پیکر

و شخص

و شخص و جسم و رویت و رایه که دیده اید منم که خاک و  
 باد و آتش و ابریم **پس** هر گاه که **نقطه** خاک  
 و باد اب و آتش نفس من باشد و من عباده ازین  
 محنت معنصر اصلی باشم و بجز من واحد دیگر این نباشد  
 را سزا نشده باشد **اما** تا که هر چه تو بینی مرا بینی  
 و هر چه بگویی بمن گویی و از من شنوی و هر چه بپایی  
 مرا بپایی و از من یابی و تو در عالم و عالمین و جمله  
 عزیز و عین نفس را غیر من باشد که اب و خاک  
 و باد و آتش است تا گویی امنیت باللله الذی  
 خلق سبع سموات و ارضین و ما بینهما و ما تحت  
 ارضی بنفسم عن نفسم **و خلق الجن و الملائکة**  
**عن نفسم بنفسم** و هو المحمود فی کل فعال **فلا تبلیح**  
**الو یا کم کنه حده** و هو الذی لا اله الا هو علیه  
**توکلت** و علیه فلیتوکل المتوکلون **الامان**

و هر چه شنوی بمن شنوی

۴۴۵ **پهوه** و لم یکن ما لم یثاره و هو بکل شیء عظیم **سوال**

یعنی مقدم نیست که مقدم دیگر ندارد و ماضی است  
که ماضی دیگر ندارد که وحی است که محیی ندارد و قیوم  
و لم یرسبیت که مقیم دیگر تقویم او را روا نیست  
ظاهر است که منظر دیگر نفس او را سزا نیست و کل  
است که شریک بکلیه او محال است و بلا مثل و  
نذر است که مثل و نذر او لا ممکن است و دایم ابد  
است که هرگز دیکو میت او را روا نیست و  
اوست که بغیر از او بود هر شیء نا بود است و را  
ای و مرای و ناظر و منظور و ذکر و مذکور و سایل  
و مسؤل و نازل و منزل و راجع و مرجوم و ناظم  
و منعم اوست البته اوست که بغیر از او نیست  
البته نیست که هر چه هست او است **جواب**  
اگر بغیر از او دیده آید یا باخبار بغیر از او صف **شده**

آید مادر معلومات

۴۴۶ آید مادر معلومات بغیر از او در پیمان آید و غیر ظهور او

ظهور دیگر ظاهر نماید همانا که باید نمود تا دیده گردد و اگر نه  
این شخص اصلی ظاهر را بغیر از او ظاهر و مرای و مشخص  
خود را بخود مع کلیت خود ظاهر کرده است باید دید  
بل نفس کلیت خود اینجا که هست او را دید و بخورد  
خود ایمان او را البته تا گوئی لا اله الا انا فالعبد فی و  
انا الذی لا اله الا انا فی انا اللدرب العالمین تا این  
کلمه تر اول کلمه باشد در اول منزل که اول رویت تویی است  
کما یقولون الناس لا اله الا الله و الا هو فافهم قائل  
و تکن **انک سمیع الدعوات و منزل البرکات**  
و قاضی الحاجات **سوال** ترا که مبینی بغیر ازین  
احکام مذکور حکمی دیگر تواند بود یا نه **جواب** هر گاه که  
جمله ایجاد اولیه و اخیر در دایره حکم من ممدور باشد  
و بمن ظاهر باشد و جمله است حکام بنفس من مستحکم باشد

۴۲۷ و مفصل خود جمله نفس حکم من باشد و ان حکم مراد از  
نفس خویش باشد و بحکم ظاهر باشد ما بنا بغیر از من  
حکم دیگر کدام باشد تا بیان گردد و لا تتفرقوا فیه  
کبر علی المشرکین ما تدعوا الیه و هو الذی الیه تحشرون  
و هو الذی یبدا الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون  
فانظر ما ذکره و لا تشریک  
برکت احد **سوال**  
بعد ازین کتاب که مفاتیح غیب است و عیون است که  
ب دیگر خواهد آمد یا نه **جواب** و عنده مفاتیح غیب  
لا یعلمها الا هو اگر از لسان خاتم پیر این یک  
مفاتیح غیب را که فرموده است که عنده است  
ان کتاب را بجز ان که نقطه است کسی دیگر نمیداند  
که ان کتاب اکنون نازل گشته است و مفاتیح  
غیب و عیون نام نهاده آمده است اگر لسان  
مخبر صادق بجز این یک کتاب که فرموده است که

پیش

۴۲۸ پیش است و مفاتیح غیب نام است و بجز ان  
که عبارت از نقطه است شخصی دیگر نمیداند دیگر  
کتاب را فروداده باشد بل ممکن بیاید و اگر چنان باشد که  
ورای ان فتح غیب که غیب احمد بود و ورای نقطه  
نهو که از نقطه اللہ است چیزی دیگر نباشد هر این  
بعد از این کتاب آمدن کتاب دیگر محال محض باشد  
و فعل نام ممکن لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر و الب  
و تسقط من ورقه الا یعلمها ولا تبته فی ظلمة الارض  
این خبر از لسان مخبر صادق صادق باید دید و هو  
اعلم بالمستدین **سوال** اگر جواب واضح تر از  
این آید واضح تر یافته آید **جواب** اگر بعد از کتابت  
دو نقطه ای ایجاد کتابت دیگر از اسباب کردن ممکن  
باشد و اگر بعد از نقطه نهو از نفس اللہ کتابت  
دیگر از اللہ مانده باشد و بعد از آنکه نفس محمد

۲۹ مبعوث به مقام محمود کرد بعث دیگر بد و بودن ممکن  
 باشد و بعد از آنکه همه مغیبات را فتح شده باشد  
 و آن کتاب که لسان مجرب صادق خبر داده که غنچه هست  
 و بر آن شخصی دیگر او را نمی داند و فرمود که نام آن کتاب  
 مفاتیح غیب است فتح دیگر آمدن و کتاب دیگر این  
 ممکن باشد و بعد از آن دور مقوس که مقام جمله  
 اینها آن دور مقوس است که بیک لوح بهر عین محمد  
 او را مورد دیده است که آیه کبری او و معراج اعلا  
 او و مقام او ادنی او عبارات از آن رویت است که  
 اکنون که دور محمود است آن قوس مذکور مدور شده  
 است که دور او را دیگر فصل و فرق تواند بود  
 و نشاید که باشد و بعد از ظهور تحت شری که ظهور  
 آب و باد و آتش تواند بود ظهوری دیگر ممکن باشد  
 و اگر بعد از آنکه اهل جنان چنان مخلد گردند و اهل

سیران پیران

۳۰ سیران پیران مخلد آیند و حکم مطلق بر برد و کرده آید  
 و در مطلق الله که عبارات از کلیه ظهور او است بر جمله نموده  
 آید حکم دیگر آمدن ممکن باشد الا ماشاء الله جایز است  
 که کتاب دیگر بیاید و اگر نه کلا آن کتاب الایوار  
 لغی علیین و ما ادراک ما علیون کتاب مرقوم است  
 یا المقرین: قافهم و تامل و کن من المؤمنین  
 اجد احد و قل اللهم اجعلنی من المقرین: سوال  
 هر گاه که این دور ابد الابد انجام نباشد  
 و همین یکدوره محمودیه فقط باشد که علی الدوام در  
 آغاز و انجام باشد که بنفس فقط لا غیر خویش دایر باشد  
 پس فایده در ریاضات و طاعات و صدقات  
 و خیرات و حسنات چه باشد و اجتناب و اکتساب و  
 واقباج و ابغاد برای چه باشد و جمله ادعا که در نقص و  
 مزیت یاد گردی آید از برای کدام روز باشد: جواب

۴۴۱ الامان الامان وما تخلقت الجن والانس الا ليعبد  
حرون: این جمله ریاضات مذکور از برای معرفت  
تواند بود **تفحص از سبیل تا ازان معرفت آنچه جا**  
**جمله است کدام باشد جواب از مسؤل اول** تا حاصل  
از معرفت ان باشد که مرتبه حقیقه خلقیه نموده آید  
فاجبت ان الارق فخلقت الخلق: **تفحص از سبیل**  
مسلم که حقیقه خلقیه نموده امد از چه خواهد شد  
**جواب از مسؤل مذکور** تا در اصل و فرع هر چه آید و آید  
اید: **تفحص از سبیل** مطلوب بیانست **جواب** این  
ریاضات مذکور ازان رویت که وضع بر تبه دینیه نماده  
اید برای امن و امان تواند بود تا هر یک خودی خود را از  
موسومات خوفانی و از کدورات شرکائی و وسوسا  
مختلف و کسوسات خایف خلاص گردانند و تا مشرک  
و مفید و وایم و غایب را که مرتبه دینیه اند خوف و

فرج باشد

۴۴۲ فرج باشد این مرتبه را امن و فرج باشد **فصل بیستوی**  
**الاطح والبیهر** تا لا لا یستوی الحجاب النار و ارضی  
الجن: **فصل بیستوی** الذین یعلمون و الذین لا یعلمون  
: **فافهم**: **سوال** مسلم که فیض مرتبه مراتب  
خلاف مراتب دینیه تا بصورت مرکب جمعند یا امن و  
فرج و صفوة و بقا رسانیدن و جمله ایشان بر ادراک  
تامه و اثبات عامه کما ینبغی رسیدند و ان دار الخیر  
عامیه که مصطلح است که ماخیزات برای اخوت میکنیم  
و جمله اعمال احسان متوقع و معتقد و مطلوب  
ایشانست که ایشان در ان دار الخیر موطود جزای  
خوشی پناهندان چه کنایه است که مانده است  
تا پایم: **جواب** بلی ایشانرا سمعت و شهرت و از  
واق اخوت مطلوبست **لا غیره** امان متوقع و  
مطلوب به ایشان که در دار اخره که ایشانرا ابدان

۴۴۴  
چرا تو قسمت بجز اسم ایشان و سمعت و شهره ایشان  
نتواند بود که ایشان بعد از مفارقت محترار یوسف  
بدل نفس مرکب خویش در این عالم مرسومه که دار  
آخره و دار جزا ایشان پس این خواهد بود بگذرانند  
فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره و ایشان بدان سمعت  
و شهره که از عمل نفس خویش گذاشته اند باقی مانده  
کل یعمل علی شاکلته و الباقیات الصالحات خیر  
عنذر بک ثوابا و خیرا املا تا مقرر کرد که جمله  
را بجز این یک اصل مامل و بقاء صحیح و خیر و ثواب  
که عبارة از آن سمعت مشهوره است که سبب بقاء  
نفس ایشان آن سمعت مشهوره تواند بود که جمله  
خیرات حسان ایشان از ثواب بمان سمعت مشهوره  
ایشان تواند بود که دار البقاء ایشان عبارة از آن  
سمعت مشهوره مذکوره است سوا لیسایین

مثل بقاء

۴۴۴  
مثل بقاء یوسف در نموش طوفان که خیر العمل او باقی ماند  
او همان طوفان خواهد بود که بعد از اضمحلال صورت رکنه  
او جمله متاخرین ذکر و حامد نفس او بند و نفس مذکور  
او بزرگ ایشان باقی فنعم اجر العالمین ۲ ابراهیم  
و ضیافت و خلعت او که از شدت آن خلعت از احترا  
قات نفوس دین معصوم باید گشت تا جمله متاخرین  
کما تراد تذکره نفس او ذکر گشته و خواهند گشت  
که دار الجزا او و ثواب عمل او و نموش اعمال حسان  
او که در آخره موعود گفته شده است این خواهد بود  
ان ابراهیم کان امة قانتا للذحنیفا ۳ موسی  
و معجزة او که عبارة از اعمال حسان نفس او آن معجزة  
خواهد بود که سبب بقاء نفس او است و عینی اعمال  
حسان او که از او روایت که دار البقاء او عبارت  
از آن احسان است کل نفس بما کسبت رهنه

۴۵ و محمد و ان نام و ناموس و ان سمعت و شجرة اوكه از نو  
مانده است که دارا جزا، او و دار البقا، او و عرو و  
و ثقی و مقام اعلا، او انست و جمله عینان و دار الامان  
او ان سمعت و شجرة تواند بود جزا، بما کانو یکسبون  
و در جمله اشتها را شکر و المال مشهوره هر کس که در  
عالم عیانست و دار البقا، هر کس خود انست  
نظر باید کرد که هر یک فی الجمله یکی خود را شجرة  
داده اند و هر یک بقدر عمل و کتب نفس خویش  
خود را در جزا که عبارت از تذکره و محامد متاخرین  
تواند بود خلود داد و هر یک خلود خود را که خیر  
الاعمالست یا شتر الاعمال از برای دار اخره که عبارت  
از تذکره متاخر نیست گذاشته و هر یک ببقا  
نفس خویش که عبارت از تذکره نفس متاخرین  
تواند بود و بقا یافته و بدان بقا باقی مانده خالیدین

فیهما

۴۴ فیهما ابد جزا، هم عندر بهم حسنت عدن تا جمله هر که  
بالمال صالح باقی مانده باشند نفوس ایشان عبارت  
از ان تذکره تواند بود زیرا که تا صورت احدی ذکر نفس  
شخصی گوید ان صورت تا در ان ذکر ذکر است صورت  
نفس ان شخص مذکور تواند بود که ان شخص مذکور  
بر تبه مکرره خویش ذکر نفس خویش گشته باشد  
تا اشاره و **للاخسین الذین قتلوا فی سبیل اللہ**  
**امواتا بل احياء** و **المؤمنون** حی فی دارین و  
المؤمنون لایموتون در حق اهل سمعت و شجرة مذکور  
که ایشان در اشتها را محود باشند و این دار البقا  
ایشان که عبارت از محامد متاخرین است از خیر العمل  
باشد و جمله ذکر ان متاخر که ذکر نفس مذکور متقدمند  
از مراتب اعلی و اقدس باشند که ان اشاره مذکور  
در حق ایشان صدق باشد و نفوس متوفی متقدم



۴۴۷ مذکور باسنه متاخرین حی لایموت باشند **سلام علیکم**  
**طبیعی فادخلوا با خالدين** تا بعد از اضمحلال متا  
خرین که آغاز دور مقدمین خواهد بود تا آنکه مقدم  
مذکور بودند بدور نفوس خویش ایچنانکه متاخرین  
در دور خویش ذاکر نفس مقدمین بودند نفوس مقدم  
نیز در آغاز دور اخو خویش ذاکر نفوس متاخرین کردند  
**فاذکرونی اذکرکم فافهم وقد خلقکم اطوارا فانظر**  
ما ذاترا انکم لغی خلق جدید ولا تکن من المشرکین  
**وشتکم فیما لا تعلمون** تا ان نفس بحدت اربعه مذکو  
ره باشد که در انات دایمه بشرط آغاز و انجام دور نفس  
خویش ذاکر و مذکور نفس لا غیر خویش باشد تا گامی که  
براتب مفردات مفرد است باسنه مرکبات  
باقی باشد تا گامی که ان مفردات مذکوره براتب  
ترکیب در آیند که دار دینی خود را دست و ان مرکبات

مقدم

۴۴۸ مقدم ذاکر حالت تفرید کردند که دار اخره عبارة ازوست  
ان مفردات مذکور مقدم که اکنون مرکب شده اند و بدار  
صورت مرکبه که دینی است در آمده ذاکر نفس ایشان  
کردند تا ایچنانکه ایشان که حالت تفرید بنفوس ایشان  
باقی بودند ایشان نیز درین حال که حال تفرید نفس ایشانست  
بنفوس ایشان که اکنون از ان فردیه با آغاز دور دیگر  
مرکب گشته اند مخلد کردند تا نفس بحدت اربعه را  
ذاکر اول مذکور افراید و مذکور افرید اول کرده  
و مذکور افرید اول کرده و ذاکر اول مذکور افراید  
**خلقکم ثم میتکم ثم یحکمکم ثم الیه تحشرون** وقد خلقکم  
اطوارا و در جمله مراتب اهل سمعت این آغاز و  
و انجام را براتب نفوس ایشان در آغاز و انجام مرتب  
باید دید تا انرا که سمعت نماند در حصول نابود بماند  
**کانکم تعین بالامس** کالنبات تینت و تبلی

۳۴۹ و تفتیح و ما وصلت باحد اظهر نفسها و تراها بعد مدة  
: تا مقرر کرد که جمله اینها در کمال و اشتها نفس خویش  
برای چه بودند و صدر عفو جمله نفوس صلی علی محمد  
چرا لازم گردانید فافهم : ولا تلن من اهل الجنان :  
انما خلقنا خلقناکم لیت انکم العینا لا ترعون  
**سوال** یعنی جمله را همین یک اعزاز و انجام خواهد  
بود و یک سمعت و شیره خواهد بود که هیچ تفاوت  
بنفوس ایشان نباشد **جواب** جزا و بما کانو یکسبون  
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة  
شریرا یره : بهر آن سمعت و شیره که هر یک را از کسب  
نفس ایشان اعظم از آنکه فاجرند یا فاسقند یا کافرنند  
یا جاهلند و اعظم از آنکه صالحند یا کاملند یا اصلند  
یا صادقند : در هر صفتی از اصناف و فعلی از افعال  
و کسی از کتاب که از خیر و شری آنچه از کسب  
نفس

۳۵۰ نفس ایشانست با شتهار و نفس ایشان از آن کسب  
که اکتساب نفس ایشانست در دار اخره که عبارت  
از اذکار صورت گرفته است سمعت و شیره دهد **سوال**  
**کان فلیلا او کثیرا** بما کسبت نفوسهم و ان کان بقدر  
ذرة او بقدر رق اما کمال در مراتب تواند بود مثل  
اینها که سمعت ایشان در دار البقا بکل خلاق عام  
آمده است و شاید نیز که ابد الابد باقی مانند  
زیرا که اکثر ایشان را در کتاب مجید ذکر رفته است  
و ان نیز بر مراتب تواند بود **جزا و بما کانو یکسبون** مثل  
محمد که درای سمعت او سمعت دیگر نیامد و ان سرمان  
و اشتها که او را شد اینها دیگر نشد : تا مل  
علی هذا القیاس و بعد **م** اولیای که سمعت و شیره  
بدون از سمعت و شیره اینها آمد و این نیز چنانکه در  
اینجا گفته شد بر مراتب تواند بود **کل نفس بما کسبت**

۲۵۱ و بعد هم اصدق و علی و زیاد و عباد و منزوی و قیس  
و رهبان و عابد الصنم **و بعد هم** شعرا و فضلا و اشراف  
و تجار متمول علی هذا القیاس **و بعد هم** قوا س غنیان  
و عساکر و قطان و بقال و بزاز و نداف و نساج و  
و غیرا و صیاد و خیاط و مطبخ و سلیس در ایس  
و ضعیف و حریف و غیر هم علی هذا القیاس **و بعد هم**  
سراق و بتاک و بناش و قطاع و رهبان و شیخان  
و علوان و غیر هم علی هذا القیاس **و بعد هم** امرا و وزرا  
و اهل شجاعت و غیر هم هر که از اهل سفلی و اهل علوی  
اند **کل امری در مهبون با علی اله لکل امری منتمی** یومند  
شان یقیناً ان الابرار لعلی نعیم **و ان العجاری لعلی**  
**جیم** هر که امد انراست که کسب کرد و بدون تبه  
است که اشتها خود را یافته است اگر از درگاه  
تست **و اگر از درگاه** فعلیکم ما حملتم ولا

تسالون

تسالون علی لا تعلمون ما مراتب اشتها بر صنف که عبارت  
از جزا و ثواب ایشان ان سمعت و اشتها تواند بود  
چنانکه در انجا نموده امد در کل اصناف بقدر عین  
میه و خصوصیه هر یک دیدن این تا در دار الشواب  
اهل ثواب دیدن اید افا فهم هذا یوم لا یبطلون  
یوم تبلی السرایر فما من قوت ولا نافر تا مقرر کرد که  
یوم هذا کد ام یوم است **یوم تیفن وجود و تسود**  
**وجود و ساعت چرسا عتست یوم تقوم الساعته**  
**یوم منذ تغرقون** و این ظهور در کد ام یوم است و بروز  
**والله و احد القهار** و این روایت را ظهور تا یومند  
است وجود **یوم منذ نافر الی و بها ناظره**  
و این تفهیل قانون تا کجا است **هذا یوم الفصل**  
**جمعنا کم الاولین** و این حقیقه را بروز بی حیثیت  
است **لا ینفع مالاً ولا بنون الا من اتى الله بقلب**

و در دار الشواب یغیب الی الشواب یدیه اید  
۲۵۲

و بجهت اشارت را اجماع کرده است **اقرؤ التابکم**

**کنفی بانفسکم اليوم علیکم رحمتی** و اعلموا ان الله

مع المتقین و هو الذی هدانا لهذا الذی كنا من قبله لاجرة

فمنکم کافر و منکم مؤمن و اللہ بما تعملون بصیر **یا**

محمد و فلذا تبلیغ الا دیام کنه صده **سوال** یعنی در تفسیر

و ترکیب ایشان که عبارة از آغاز و انجام ایشانست

در ادوار **کمال** و نقصان ایشان پنج سبب است

و ثقل ایشان میشود البته **جواب** اللهم شاید که ما

مگر را بدو شاید که مصفی اید و ممکن هست که از

ابرو زقیق باشد و مرکب نیز باشد چنانچه شاید که

هر چه الطف روند الطف آیند و هر چه کثف

روند کثف آیند **جواب** بما کانوا یکسبون و بر

زبده و دردی از کثف اربعه و هر کدام که نظر رود

یافته شود چنانکه باید که برده شود **موت**

الرجلی

الرجل علی ما عاش علیہ و کثیر ما ه علیہ ماة فمن یعمل

فمن یعمل شغال دره خیر ابره **بکل** یعمل علی شاکله

بر که لطیف رفت لطیف امد و هر غلیظ رفت غلیظ

امد و هر که مطوسرط رفت متوسرط امد و هر متوسرط

امد متوسرط رفت **بهنما** حجاب و علی الاطراف و جا

ل یعرفون کلا بسیماهم تا مقرر کرد که دوام حال

مرئور را بنوریت خود و ظلمت را بنظلمت خود تواند بود

**المؤمنون بالمال** و لا تزواوا زرة و زرا اخری

امادر مرکبات که مقام کسب مفرد است **الدنيا**

**مزرعة الاخرة** شاید که کمال بنقصان اید و نقصان

بکمال اید کمال یعمل علی شاکله و در مفردات که دار +

ثوابت نه امادر مفردات که دار ثواب تواند بود

شاید که مزاج کثفی متوسرط الطیف کرداند و درج

دهد و غلیظ را متوسرط سازد و مرتبه بخشد **بیدل**

۴۵۰ **الذی سببهم حسنات** و عکس مذکور نیز شاید که شود  
اولنگ الذین حبسبت العالمهم و فی النار هم خالدون  
اما این صورت متعلق امتزاج محتویه تواند بود  
پسوالی سیده ملکوت کل شیء و هو حکیم ما یرید سبحانه  
و تعالی ما یعفون **سوال** تا آنکه دور کرد و سمعت  
نفس خویش خلف نفس خویش نگذاشت حال نفس او  
در دار البقا که عبارة از سمعت و شیره نفس او است  
چون باشد **جواب** خلقکم ثم زرقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم  
این تواند بود که احدی از احد بگذرد و هیچ خلف خلف  
دور خویش نگذارد و لو بالنسبت **اه** یعول له ا  
حبابه اذ اقر به او معارفه وان لم ذالک یکن ان  
یخلف ابنا و بنتا و ابن ابن او جدا او جد او او  
او اقما و خلف عصمه او میران او شخصاً یعرفه  
وان لم یکن ذالک فلا بد له بزرک السبابه من البهتان

نفس

والسبوت

والسبوت  
والتیاب و غیر ذالک مما تعرفون من السبابه وان لم یکن  
ذالک لا یخلو ان بزرک خیر او شر من کسب عمل او قوا  
ان یعول الناس بعد موته ان من الغدان قد مات و خلف  
خیر او شر کل ذالک من جزاء عمله تا مقرر کرد که هر یک  
بقدر نفس و بقدر عمل و کسب نفس او دار الجزای اعظم  
از آنکه عقاب باشد یا ثواب مست البتة ولو کان بنفس  
متنفس له المتسقون او یقول له القائلون اللهم  
جزا او شر ان **الابزار لفی نعیم وان الفجار لفی عذاب** تا  
مقرر کرد که جمله را بدار البقا جمله حیاة هست و رویت  
عمل هر یک بقدر کسب هر یک هست فافهم و لا تکن من  
العافلین اما ان دار البقا اموات را تذکره متاخرین  
باید دید ان کتبا **جواب** جزا او شر کلهم مرهون باعمالهم  
البتة و الله غالب علی امره و هو یعمل ما یشاء و حکم  
ما یرید **سوال** ان نعیم و حجیم مذکور کدام قول بهتر بود

حدیث الشیخ ابی یوسف و ۲۹۴ و ۲۹۵

**جواب** بعد از آنکه دانسته شد که نعیم و حجیم هر یک تذکره  
 خیر و شتر هر یک تواند بود چنانچه خبر است که صدر عقیقه را  
 یا بعضی از محاب در فراری کناد افتاد تا بسره قبری توقف  
 فرمود و گفت من صاحب این قبر را در عذاب  
 میبینم و فرمود که تا یک شاخ از درخت پیاد در دند تا آن  
 شاخ را خود بدست مبارک خویش بر سر قبر نصب کرد  
 و بگذشت تا بعضی از محاب از او سوال کردند که  
 آن شاخ درخت چه قوت رفع عذاب آن معذب تواند  
 شد تا معلوم کرد جوابش داد و فرمود که هر باد که بوان  
 شاخ درخت بیاید زکری از آن شاخ درخت بیدار شود  
 شاید که آن تذکره موافق حمد او گردد تا او از آن ذکر که  
 موافق حمد نفس اوست باسراحت ثواب اید  
**بیدار اللہ لیسایتم حسنات** و دیگر فرموده است  
 که من صاحب کسی را دالم که شب در خواب نرود و تعلیم

اموات را بر خود خوششود بگرداند تا عایشه صدیق  
 از او پرسیده است که هرگز کسی تواند بود که جمله اموات  
 متقدم را که از اساف و اکابر گذشته نذر بر خود خوششود  
 کرداند تا جواب داده شده است که هر که یاد بخیر  
 ایشان کند و تقلیل و و کثیر تذکره بخیر ایشان را یاد کند  
 جمله برود خوششود گردند تا دیگر فرموده است که هر که  
 متوفی گردد تا فرزند صاحب خلف نفس خویش بگذارد  
 یا عمارت باقیه یا کتاب باقی خلف نفس خویش بگذراند  
 موت را بدو نسبت کردن محال باشد که او را حیا  
 ابد مابد خواهد بود زیرا که تا آن خیر باقیست تذکره  
 او باقی خواهد بود و او بدان تذکره نفس خویش می  
 حق خواهد آمد **کل نفس بما کسبت رهنه** و دیگر در خبر  
 است که فاسق بود بس تشنع تا محمود غافل که هر  
 گز توبه و استرجاع بدو صادق نیامد تا در وقت

۲۵۹ وفات جمع را بطلید و فرمود که اکنون من از کسب  
نفس خویش سیرگشته ام و از پروردگار خویش محفل  
مانده بگره بفرمایند که من چون کنم و بطلانی نفس  
خویش چگونه مشغول کردم تا جمعی فرمودند که تو به  
جواب داد که آن تخلیطات من نه بدان قانون است  
که مرا پیش پروردگار خود رجوع تو اند بود و من بدان  
حضرت مدخل تو انم یافت تا از و جز اول عمل خویش بیایم  
حاشا لله مرا این روی بخوابد بود که با این کسب  
عصیان خویش بیدار و رجوع کنم اما شما یک وصیت  
من گوش کنید که مصباح من در آن وصیت تواند بود  
تا از روان وصیت طلب داشتند تا فرمود که بعد  
وفات من عامی باید که مرا غسل نکنند و کفن تمام بمن  
نبوشانند و مرا اجرام مؤمنان نکنند بل روی مرا  
سیاه کنند و ستاره من سیاه کنند اما در وقتی که

شما تشیع

شما تشیع جنازه من کنید این کلمه را بگو بید که ای  
نیکوکار را که این شخص میت بود تا چنان کردند تا  
یک شب صبحی او را در خواب می بیند که در جنت با چند  
بن عثمان و ولدان که او را اند تماش می کنند تا صبح  
از او پرسید که ترا کدام عمل بد اینچا رسانید جو ایش داد  
که مرا آن تذکره شما بدین روف و راحت رسانید  
**بیدل الله سیاتهم حسنة** تا مقرر کرد که آنکه در اینجا  
و دار الاخرة گفته شده است همین تذکره متاخرین  
را گفته شده است که عبارة از سمعت و شجرة نفس هر  
تواند بود و گرنه صدر راجه لازم است که بر جمله کلمه  
صل علی محمد لازم میگرداند فافهم و تأمل و ترک خلفک  
الجزایر تک تحیی به: و کن من اهل النعم و لا تکن من الخیرین  
ولا تکن من الخیرین: اما این بیان مراتب ایشانست  
چنان تواند بود که هر که تذکره ایشان بکتاب مفصل

۴۶۱ و معجز حکم باشد مثل موسی و عیسی و محمد **تذکره ایشان**  
را نه در آن سده باید دید که مثل تذکره لوط و هود و شیش  
و یوسف و غیرهم علی هذا القیاس و مثل تذکره اولیا  
بنسبت با ذکر انبیا مذکور و تذکره کله صان و  
نسبت با ذکر اولیا علی هذا القیاس تا مقرر گردد  
که یکی معروف به بیان تواند بود و یکی باجمال و یکی  
بشعر و پست و لزل و یکی شجاعت و یکی بصنعت و یکی  
بعدل و یکی بفضل و یکی بنظم و یکی بنفوس و یکی بعشق  
علی هذا القیاس در هر که بگذرد و خلف نفس خویش که  
کسب نفس او تواند بود بگذارد و بدان کسب نفس خویش  
بقدر آن کسب و سمعت و شهره بیاید همانا که نعیم  
و حکیم را بدین مراتب باید دید مثل آنکه صدر صف فرموده  
است که باشعور اسلام علیک مدارید **و الشراء**  
**یتعیم الغاء** دن و مع هذا الیک چیزان متاخران

استند

۴۶۲ هستند که ذکر نفس ایشانند و متکلم بکلام ایشان  
تا تصور کرده نیاید که این دارالجزا که ایشان راست  
مثل دارالجزا اولیا و اصدقا تواند بود زیرا که تذکره  
شعرا لطلیعت را تواند بود که ایشان محب خلق و خال  
و چشم و ابرو باشند و این محبت ایشان نه بمقتضای  
ادراک حقیقت تواند بود بل بمقتضای همین صورت  
فقط تواند بود که درای آن هیچ حقیقت دیده نیاید  
و آنکه تذکره اولیا و اصدقا است هر چند نیز که ایشان  
همان تذکره خلق و خال و چشم و ابرو بکنند اما مطلوب  
ایشان ادراک حقیقت تواند بود تا طریفین از کتاب  
کالات مکروم نمایند پس بنسبت با این نظر ان نظر  
طبعی که شاعر راست **تجیم ما رایت شیئا الا وریت الله**  
**فیه** که در غیر همانست و این صورت را نیز اهل اخبار  
بکتاب تفاسیر نوشته اند که این عباس را که اکثر



۴۴۴ حدیث مصطفوی را راویست که در عهدی که صدر صفی  
 او را قبول کرد و او در سن هفتی بوده است تا جمله  
 طابین باللائین السوء علیهم دایرة السوء گفته اند  
 که صدر صفی را با ابن عباس نظر نامحسوس است و حال آنکه  
 خلاف گفتند و این صورت از اشکال نفس خویش خوانند  
**والله اعلم ما نقول وکیل** اما مطلوب صدر صفی در افضیه  
 ادراک حقیقت بود که طرفین را حاصل باشد **لا غیر الله**  
**لا غیره را بینه رسیده فی صورت امر در قسط** نه مطلوب  
 طبیعت که اهل طبع را بظرفین حاصل آید: حتی که  
 من خود روزی در گذار بودم تا جوانی بس لطیف الوجوهی  
 دیدم با انواع حسن خود خود را تعمیر داد و با انواع خطوط  
 معتدل المزاج ار استه نماید و توقیف یافتیم و از و مطلوب  
 ب خود پرسیدیم و حقیقت متکلم از کلام او طلب  
 داشتیم تا پرسیدیم که بوجه تو این سیاه کاری تو کرده

مردان بجهت عذاب الکره ابرار

یاغیری

یاغیری بوجه ترا سیاه کاری کرده است تا تبسم کرد ۴۴۴  
 و جوابیم داد که غیری بوجه من که بر جمله اغیار حرام است  
 چه کار و از نامردان صورت صورت متکلم لاغیر دیده آمد  
**ما را بیت شیا الورايت اللد فیه** تا مقرر کرد که  
 این روایت نه از روایت تواند بود که مطلوب این  
 بیان و منظور این متکلم لاغیر باشد **فایا کم والنظر**  
**الی المرء فان لیس لونا کلونا الله تعالی** تا مقرر  
 کرد که نعیم و حجیم در مراتب بحسب تذکره و سمعت  
 مرتب تواند بود چنانکه نبی متاخر ذکر متقدم خویش  
 تواند بود مثل قصص جمله انبیا پس خاتم و ولی  
 متاخر ذکر متقدم خویش تواند گشت و در جمله افضا  
 من الزیاد و العباد و القضاة و الحکم و غیر نام  
 من الشعراء و العلماء و المنشی و الامراء و غیر نام  
 علی هذا القیاس کلهم خالدون باذکار نفوس

۴۶۵ المتأخرین اید اما اگر حداد شاعر کردد یا شایع زاهد  
 کردد یا فاسق عابد اید یا جاهل عالم شود بد القاص  
 همانا که عذاب آن نفس باشد که در حج مقتضی شده  
 باشد و باز بر وضه چنان رسیده **یعذب من یشاء**  
**و یغفر لمن یشاء** و اللہ تعالیٰ رحیم و یا خود این  
 تقوس مذکوره بعکس مذکور تنزل نماید مثل عابد  
 فاسق کردد یا زاهد جاهل اید علی هذا القیاس همانا  
 که مغفور و مرحوم باشند که از قصور نفس خویش سخط  
 عذاب و انکال گشته باشند **اللہ مالک الملک**  
**یوست الملک من یشاء و یغفر الملک من**  
**یشاء و تغفر من یشاء و تنزل من یشاء** فعال  
**لما یرید** فافهم ولا تکن من الذین کفروا یا اللہ  
 و رسله و الیوم الآخر و لا تنسی نعیبک من الدنیا  
 و احسن کما احسن اللہ الیک تا جمله اخبار کج

مغیبه

۴۶۶ مغیبه اخروید که بعد از موات ناقضای مدت واقعت  
 درین عالم که صورت مجسم را نیست بنظر ظاهر که نظر حق  
 بین است بلا تیب و لا ریب بلا امر و لا نزاع دیده اید  
**هذا الیوم الفصل جمعناکم الاولین و انکم لم یحسبون**  
**بتقایل علیکم** و ترون بفیاض علیکم کلا انکم  
 فی یوم لا ریب فیہ بشهادت انفسکم مع انکم عند  
 ربکم حاضر و ن **سوال** این نعیم و حجیم را خاصه  
 در مرتبه واحده باید دید یا خود در جمله مراتب  
 اربعه این حجیم و نعیم تواند بود **جواب** این حجیم و نعیم  
 را در جمله مراتب اربعه مرتب باید دید کما ذکر نموده  
 فی مراتب الادمیه مثل حیوان الوحشی بالنسبه  
 الالهی و الفرس بالنسبه الی البغل و البغل  
 بالنسبه الی الحمار و الحمار بالنسبه الی الشاة  
 و کل حیوان اشهر سمة عند رب **ادم** و فی النبات

٢٤٧ مثل الكرم بالنسبة للنبق والخل بالنسبة للأس  
 والارمان بالنسبة الى القرع كما ذكر تقدمه والتين  
 والزيتون فكل نبات الشهر سمحة واظهر اياته  
 بالنسبة الى النبات لا خواص فيه ولا الشهادة  
 لقلت خواص وكثيره صره **ان الله جميل يحب الجمال**  
 والله لا يحب الخائنين وفي الجاد كل حجر شهير  
 سموع مثل اللعل والياقوت والوردج والاماس  
 واليشم والرفام والمهر بالنسبة الى الاجار  
 لا خواص فيهم والمعربون هم السابقون والارض  
 القابل بالنسبة الى السحاح والمنافق بالنسبة  
 الى الشارع على هذا القياس كل ذلك نعيم وجسيم  
 فيخي اليك مع محبوبهم بقدر الشهادة تقوسهم  
 واكتشروا ايهم **وان من شئ الا يسبح بحمده**  
 يسبحوا ايهم واذا كانهم استظهار تقوسهم  
 بالمنافع

٢٤٨ بالمنافع ابتعادهم عن اسمهم **حجيم** اشتباههم  
**حجيم** بالضرر **جزا** بما كانوا يكسبون ان يقر في جزا  
**جزا** **عالموا** اولئك لا خلاق لهم في الدنيا والاخرة الا  
 ما اكتسبوا تقوسهم والشتهر وابنوا تقوسهم عندهم واليه  
 يرجع الامر كله **والله حكيم ما يريد** فايهاكم وتقوي  
 الله وطاعة وهو حكيم لا يعقب حكمه وهو سريع  
 الحساب **سؤال** ان صور من ذكره ان جنان ونيران  
 مرويت تحت اربعه جون تواند بود تا بيان گردد  
**جواب** كل الينار جعون **ان جنان اول حور و**  
 قصور وضيام تواند بود که مقدر و مبرين و معين  
 جمله صور تحت اربعه اند كما ترا الولدان فافهم من  
 الوالد والوالد والولد ابن نفسك مثل نفسك  
 صورة **والغلمان** جمع الغلام والغلام صورت  
 شخص امر كما ترا ابنك المكب من العنصر

٢٤٩  
 وانجام جمع الخمر وهو منسوج من القطن او من  
 الصوف واخر بر كل ذلك مصور عن المحمّد  
 والقصور من القصر فهو عمارة مشيدت من اركان  
 الاربع مستعار عن المحمّد وقوا كه الجنان لا يجلدون  
 كان زمانا او خذا او غنما او رجانا او غيرهم فكل ذلك  
 الذي نبت في بيغلك ولا شريك السما هم فكل ذلك  
 منبوت عن العناب وركب عن الطبايع ولبا سيم  
 التوت وحرير واما صوران من المحمّد مكي او مفرد  
 فكل ذلك كل شخص يروي به عن الزيران مثل الديران  
 والحيات والعقارب والنزقوم والسر ايل والعقرب  
 والحميم والكرايب والسلسلة وغير ذلك كلهم  
 مصنوع لان العناب ومهيا عن الطبايع لا شك  
 فيهم كما ترا السلاسل من الجاد والحميم من الماء  
 والنزومير والاحتراق من النار والنزار من الريح

كما ترا

٢٥٠  
 كما ترا في الجنان اللانهار ولا شراب من الماء والكاسيا  
 من الطين وصور الاثمار من الريح والابيض والخر  
 من النار تا مقرر كرد كه هر چه از غيب روايتست  
 را بي و مروي و روايت بجز اين محمّد اربعه نتواند بود  
 كه نبيت وهو الله واحد سبحانه عما يشكرون  
 : زيرا چنانكه جمله اخبار معجزه نموده شد كه بجز اين محمّد  
 اربعه نتواند بود البته **ما في الجنة الا الله** ولا النار  
 الا هو لان الجنة حق والنار حق والحق هو الله والله  
 هو المحمّد : ما مقررديد ايد كه جمله جنات ويزان كه قوله  
 بمحمّد به اثبات امد وان محمّد بنفس خود بنفس خوشين  
 حق واحد مطلق امد هو الاول والاخر والظاهر والباطن  
 پس هر كاد كه جنان ويزان كه حق اند محمّد اربعه امد باشند  
 ولسان راوي كه محمّد جنان ويزانست حق باشد كه عبارتيست از  
 محمّد مذكور كه اگر محمّد مذكور باشد **ان** را كه نفس است

از خدا و خلق محمّد را بغير اشاره به خدا بمراد از شمس جنان است

cv۱ **نار** را که نفس مکرر دست ظهور نیست و جمله مستحسان

ان افعال مذکور را از سخن صادق همین صور محتمل باشند  
بر این که ان کل واحد مطلق لا شریک که بنفس لا شریک  
خوش ظاهر شده است همین نفس محتمل **واحد مطلق**  
لا شریک باشد که بواجبیت نفس خویش از تر ظهور  
کلیت خویش بنفس لا شریک خویش ظاهر شده باشد  
سجانه و تعالی عما شریکون **وهو اللاله واحد** و هو  
الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون **فتعالی**  
اللله عما یصفون **سوال** انکه در خواب بصورت کجلیه  
ممثل میشود چه صورتی تواند بود **جواب** الریا حق  
والحق محتمل والمحمتم صورتة والصورة مرکبة من  
المحمتم والمحمتم اربع **والواحد** **اربع** **هرچ**  
بخواب ممثل میشود صورتة **اب** و **خاک** و **باد**  
و **آتش** میشود زیرا که هرچ در خواب دیده میشود

یا صدر

۴۷۲ یا صور السانیه دیده میشود **کالسنوان** و **الصبيان**

والرجال والاماء **سواء** **کانهن** **الموتی** **او** **الاحیاء**  
و یا خود صورت حیوان دیده میشود **کالطیور** **فی** **الہوا** **و**  
**الطیان** **فی** **الماد** **و** **المواشی** **فی** **البر** **و** **الانکبوت** **و** **منہم** **الذین**  
**یلبسون** **فی** **بطونہم** **یقال** **لہم** **حشوات** **مثل** **البیدان** **و**  
**طیات** **و** **غیرہم** **من** **المتحرک** **علی** **بطنہ** **سواء** **کان** **انکبوتاً**  
**او** **بریا** **یا** **خود** **صورة** **نباتیه** **دیده** **میشود** **کاللوزم**  
**و** **شجرة** **القرع** **و** **العشقة** **و** **یا** **خود** **الشجار** **طوان** **دیده** **میشود**  
**کالساج** **و** **الدلب** **و** **التحل** **و** **غیرہم** **هرچ** **بقدر** **وقانون**  
**وقوت** **وقوام** **تمام** **امده** **باشد** **و** **یا** **خود** **ریا** **جسین** **و**  
**اظهار** **دید** **میشود** **و** **یا** **خود** **صورة** **نباتیه** **ضعیفه** **دیده** **میشود**  
**مثل** **البقولاة** **و** **الحفروات** **و** **کل** **نبت** **لا** **یبعی** **علی**  
**الشتا** **و** **لا** **یبعی** **سنة** **او** **سنتين** **و** **یا** **خود** **جماد** **زیدہ** **میشود**  
**کالپوت** **و** **الطیان** **و** **القصور** **و** **العروش**

۷۴ و غیر هم و یا خود اجزا مطول و مقصور دیده میشود  
 مثل الجبال و الحصات و الرمل و غیر هم و یا خود حجاب  
 ری و فضایی دیده میشود: که جمله صور آب و  
 خاک و باد و آتش باشند که نفس مختارند پس هر چه  
 در خراب ممتثل و مقصور کرد در صور مختار که مرکب  
 لا غیر تواند بود که ممتثل و مقصور کرد که بغیر از این  
 دیدنیشی انما یافت تواند بود زیرا که دیده که خواهد  
 که خود غیر از این به پنجم بود نفس ان دیده چاره نیست  
 که از این مختار مربع مرکب تواند بود که بود هر شیئی بغیر از این  
 ناپودرست لاله الاله و لاله هو الام ح است و  
 و لاله هو الام ط هن و لاله هو الا ک ل مم ی و لا  
 شرک بریک احد الا احد حرف و الحرف نقطه و النقطه  
 اربعه و الاربع واحد: و الواحد هو الاله ح  
 تا بمثلات نومی که صور مختار تواند بود مشرک  
 کشته نشود

۷۵ کشته نشود که ان صور مختار و احدیه همان صور مرکب  
 الله مفرده لا غیر تواند بود که عبارت از مختار بود  
 لا غیر است و من یشرک بالله فقد ظل ظلال  
 بعید: فافهم ولا تکن من الذین کفروا برهم  
 و ظلموا بانفسهم انما المشرکون بحس: سوال تا اگر  
 انوار فلکی و صور سماوی دیداید شخص ان چون باشد  
 جواب بعد از آنکه انوار شعاع ناریم یافته شود باید  
 دید که ان صور فلکی حال خالی نیست که بصورته خضر  
 نموده خواهد آمد که صور ما نیم است او یا بصورته حمرا  
 نموده خواهد آمد که صورت ناریم است ل و یا بصورت  
 نموده خواهد آمد که صورت هوا نیم است ل و یا بصورت  
 سودا نموده خواهد آمد که صور ترا نیم است ه  
 که ادم خاکی را ادم از برای ان گفته میشود که از آنکه  
 بودن اندکی الوان او سودای نموده تا او را از



۴۷۷ **در بیان فی صورت اورد نقطه** پس هرگاه که شاعر  
 را از برای رعایت شعوبه طبیعت که اختراع شعوبه  
 لازم باشد همانا که توحید شاعر که مقید طبیعت بود  
 مفروض است صادق نباشد زیرا که توحید از کلیات  
 بکلیمه آمد نیست و شاعر مسکین هنوز در قید جزو  
 تواند بود از کلیات که اقل اجزای کلیمه مطلقه  
 واحد است تا بر شاعر چنین توحید جایز داشتن  
 محال باشد که محال باشد **بسر** اشاره نفس حفره  
 که میفرموده است **والشعر ایتیم الفانی**  
 صدق باشد و هم اشاره بجز صادق که از سلام و  
 مطامحت ایشان منع کرده است صدق باشد  
 زیرا که نسبت با کلیمه که توحید است مرتبه طبع  
 بجزده پس ادنی و اقل مرتبه می تواند بود **یا ایها**  
**الذین امنوا اوفوا بالعقود** تا مقرر کرد

که شعور که

۴۷۸ که شعور که **نقطه** است و از وجهی ناقص نفس خوش  
 است از کلیمه که اگر حرف احصا کرده اید و اگر نقطه  
 احصا کرده اید همان یک کل کامل مطلق محقق  
 الله تواند بود که نقاط اربع است و بکلیمه نفس  
 خویش که مراتب نفوس کلیمه است ظاهر که طبع  
 ناقص معتد است مراد از آن مرتبه نفوس تواند  
 بود که از تکرار نفس او مرتبه نقصان و تنزل واقع  
 تواند بود **ببع** : فافهم شرح **ببع** : و تا مل  
**بی ت** و لا تکن من الخاسرین **دا طبعو الله**  
**و صلوا علیہ ان الله علیہم حکیم** : اللهم تکلمنا یا  
 طبعنا طرفه العین و الاقل من ذالک انک انت  
 القدر و بالاجابت جدید **سوال** اللهم لا تقا  
 رقی عنک و لا تکلمنی الی طرفه العین **ایچ** امر و  
 نهی است کدام تواند بود **جواب** بعد از آنکه در



۲۷۹ شود که هر چه نفع است بود تست مسک بدو امر است  
 و هر چه ضرر بود تست امساک از او منهی باید دید که  
 بر آنچه می که اشتها و سمعت ترا باذکار و محامد متاخرین  
 پیشین درین وقت و نقص انجام کند بر تو نهی است  
 ولا غیر الا الذی قلنا لک ولا تنک و در آنچه می که  
 اشتها و سمعت ترا باسنه متاخرین ترقی دهد  
 باذکار محامد غیر مشغول گرداند آن بر تو امر **تعا و**  
**نوا یا البرز: و لا تعا و نوا علی اثم: و العودان**  
**و اطلوا ان اللاد: مع المتقین: و غیرا که**  
 بعد از انجام دور تو از اطوار دور تو ترقی کند آن نفس  
 مترقی قوه اشتها و سمعت تو خواهد بود و سبب  
 کثرت محامد تو خواهد شد که جمله انبیا و متقدم را  
 در کل ریاضات یز این مطلوب نیست و مطلوب  
 دیگر نبوده است که در جبهه جنبان تو همان اذکار

مذکور

مذکور تواند بود که باسنه متاخرین باقی مانده و سبب  
 اشتها و ضمیر تو گردد **المؤمنین و الارین** و هر چه از تو  
 بعد از انجام و اطوار تو باسنه متاخرین محامد و  
 اشتها و ضمیر مذکور نگردد و سبب سمعت و اشتها  
 تو نشود بل سبب حصول و اذکار شیع گردد همانا که  
 در کات پیران تو خواهد گشت بل لعن و صراحت توان  
 اذکار خواهد بود **و لا تتبع الهوی فیضک عن اللاد**  
 و اشخاص نیرانید تو همان خواهد بود که باسنه متا  
 خیرین باذکار شیری نفس ترا اشتها دهد **و لا تعا**  
**و نوا علی الاثم و العودان: الحیثیات للخبثین**  
**و الحیثون للخبثات: و الطبیات للطیبین**  
**و الطیبون و المستطیات: و مثل کلمه خبیثه کسجده**  
**خبیثه: و مثل کلمه طیبه کسجده طیبه: چنانکه**  
 در غیر است که وقتی که بوجهل و اقوال او در معرض

اذکار باذکار

۴۱ خاتم رسل در آمدند و بدو نیز او مبارزت آغاز کردند  
تا در مهربی بزر خاتم را بدیشان طفر شد و ایشان بوجوب  
قتل آمدند و سفاک و ما و ایشان بوجوب آمد صدر  
صف با عمر خطاب در میان صف مقتولین می گشت  
و می فرمود: **فمن وجدتم با و طرد بکم حقا** انا و جندنا  
عدونا ربنا حقا تا عمر پرسید که ایشان مردود اند قد  
ما تو و اخیفوا تا صدر صف جواب داد که ایشان تر حیات  
هست و ایشان حج و حاضر بدین تذکره اند که اکنون  
مذکور است و مع هزار رسول شیع ایشان بود  
که کرد و مراد او بدان جواب که بعد گفت این بود که  
چونکه رستم و شینع ایشان از اکرم ایشان از اکرم  
ایشان حق خود را که قبول و ایاست است از تذکره  
متاخرین که شینع شینع است از من که رحمت  
یافتند و هر یک بدان مطلوب خویش که قبول بسعت

وقنوط

وقنوط با شتهار است و فضایح اهل اطوار است ۴۸۲  
حق نفس خویش یافتند **کانهم الحجاز کل خاویه فصل**  
**تری منهنم باقیم انهم حطیب جهنم و هم لها و اردون**  
پس او مذکور را که از امر او است برای این قنوط و ان  
سمعت ما مور باید شد: و ان منهنی مذکور را که از نامی  
بر منهنی نهی است برای این سمعت و ان قنوط باید  
منهنی گشت: تا شما همیز امر و نهی نامی: **باشید ان**  
**الذی یحب التواضع و یحب المتطهرین**: تا شمار از  
از نفس شما از برای نفس شما آغاز و انجام در اطوار مجرب  
اید **کل اولیک کانوا طغاة مستولاة**: انما حرم الغواش  
ما طهر منها و ما یطهر و الاثم و البغی: و هو یا مرکم ان تود  
والا ماناة: **الی الهیاء** ذاکم خیر لکم ان کنتم مؤمنین  
تقدم نیک با سمعت بنفسک لنفسک انک  
لا ترجع الا بنفسک فافهم: **سوال** ان اشاره که

فرموده شده است که جمله انبیا بنفس محمود ظاهر گشته  
 اند و جمله ذکر نفس او بودند اند و جمله هر چه گفته اند از علم  
 او گفته اند و حاصل کمال جمله کمال از کمال او کرده اند  
 است و بی اشاره او جمیع نتوانند که ظاهر کرد و در حق  
 نتوانند که ساقط گردد و جمله اولین و آخرین را موجب  
 و منتج بغير از او نتوانند که بشود بل حق و موجود بدو بود  
 اند و خواهند بود و نفس جمله را عباده بنفس او بوده  
 است و بنفس او خواهد بود و جمله مسعد من و متاجر من  
 هر چه گفته ذکر نفس او گفته اند و از نفس او خواهند  
 گفت و شکرانه از نفس او گذارده اند و از نفس  
 خواهند گذارد حتی که جمله ایمان بالغیب که داشته اند  
 بنفس او داشته اند و با اشاره نفس او داشته اند  
 و جمله عبده او شان را مطلوب و منتقد بغير نفس او بود  
 ده است و بجز آنکه بدو بگویند و از او بگویند و از او

اشاره که جمله انبیا بنفس محمود ظاهر گشته اند

شوند

شوند و بدو شونند و بدو پسنند و از او پسنند و با او باشند  
 و هم او باشند و بجز او جمله یافت و نایافت دانند و جمله  
 هر چه هست و بود و نبود ~~و~~ نیست و نایست  
 و نادید دانند بل جمله ان نفس مذکور لا غیر را دانسته اند  
 و او را یافته و او را پناه خود ساخته و از او آمده و بدو  
 راجع گشته لا غیر الا هو : فلا ینسخ الا و یامم کسرم  
 حده و یسوا لجمود فی کل فعالة : سوال این چه گنا  
 یات تواند بود تا در بیان آید و غریب معتبر گردد  
**جواب** قل انما بالذکر و هو الذی لا اله الا هو  
 له الحمد فی الاول والاخرة و له الحکم و البیت بر جعون  
 : هر چه نفس محمود است حکم اربعه است که ۱ نقطه  
 اب و خاک و باد و آتش عبارة از دست تا مقرر گردد  
 که نفس محمود که کلیه کلیات است ~~ملاذ~~ او است : ۲ فافهم  
 هر گاه که محمود بین در بیان نفس خویش نفس ان ۳

۱۱۱

640 نقطه را یافته باشد **هو الاول** و آن **۳۳** نقطه را کلیه  
 نفس خویش یافته **هو الاخر** و در جمله بود اولیت  
 و آخریت را تکرار آن **۳۳** نقطه نفس خویش دیده **۳۳**  
**الظاهر** و جمله متقدمین و متاخرین را که تکرار  
 نفس اویند بکلیه نفس جمله بد و ظاهر و قایم و متکلم  
 و حی و سمیع و بصیر یافته **هو الباطن** و آن **۳۳**  
 نقطه مذکوره را خود یافته و خود را کلیه آن **۳۳** حکت  
 مذکور یافته که عالم و فی العالم براتب اولیه و آخریه  
 و ظاهریت و باطنیت عبارت از آن نفس کلیه  
 مربع مکرره و واحده مطلقه محسوده تواند بود  
 که حکت اربع اشارت بدوست و نفس **الاول** است  
 از و هر این سزد ایچ گوید **تا وقتی** که معارضی که  
 معارض بانکار نفس خویش که نفس محمود است  
 معارض اید و اول بگوید که من ترکیب اب و خاک

و باد و آتش

و باد و آتش نه منم که آتش و باد و اب و خاکم که اگر **۳۳**  
 این حکت مذکور باشم نفس مذکور محمود خواهد بود که هر چه  
 بگویم و بشنوم و ببینم و بدانم بد و خواهر بود که حکت  
 مذکور عبارت از دست از نفس معترف خویش منکر  
 گشته و به نفس که باد است و نفس محمود است  
 ایچ تکفته و بیان که نیست و نفس محمود است  
 متکلم گشته و بصورت نفس خویش که خاکست و کلیه  
 نفس محمود است در وجود نیامده و بصورت نفس خویش  
 که آتش است قایم نبوده و از پروردگار خود که وجود  
 اوست محجّل گشته و از کلیه نفس خویش که در مرتبه  
 اولیه و آخریه و ظاهریه و باطنیه عبارت از این حکت  
 اربعه تواند بود حیایی نداشته و آن روی سیاه ترایی  
 از برای انکار نفس خویش گشته عمل کرده و از تلبیس نفس  
 مایه خویش که نفس مخلوق است ناشی گردد و بقوت

در این کتب که در علم کبریا است از برای انکار نفس خویش  
 در این کتب که در علم کبریا است از برای انکار نفس خویش

۲۱۷ رکن نفس محمود که باد است ناطق گردد و بگوید که بغیر  
 ازین حکمت اربعه که رب الارباب در ب کل شیء ورب  
 العالمین و نفس **الاله** در صورت **م م م م** و در  
 و شخص **م م م م** و شکل **امی ر** و کلیه **کتاب**  
 است چیز دیگر هست که درای این مذکور مرای او را  
 وجود مایمی تواند بود و اینجا که محمود مخلوق کلیه  
 نفس خود را که حکمت مذکور است بکلیه نفس خویش  
 فاش کرد خود نیز آن کلیه خود را که بغیر از نفس محمود  
 مخلوق که حکمت اربعه است تواند افشا کند و اینجا  
 که محمود بکلیه مراتب مبین نفس خویش گشت خود  
 نیز مبین آن نفس بجهول خویش گردد و اینجا که محمود  
 خود را مخلوق گردانید و جمله مراتب خود بخود خود  
 خود را بنمود آن شخص نام محمود نیز جمله مراتب خود را  
 بخود بنماید و اینجا که محمود بعین ظاهر مخلوق قیسه

خود را

۲۱۸ خود را بخود عیان گردانید آن شخص منکر نیز بمکتوبه  
 نفس خویش نفس منکر خود را بعین عیان بخود که بغیر  
 از حکمت اربعه ظاهر است بخود عیان گرداند و اینجا که  
 هر چه با الغیب و بالقوه و بالوهم بود محمود مخلوق  
 بظاهر جسم و صورت و شکل و شخص جمله مراتب خود بخود  
 بنمود آن منکر محمود نام محمود نیز بخود بنماید و آنکه بگوید  
 آنکه انبیا و اولیا و عابدان و عابدات و عابدات و عابدات و جمله  
 کفار و زهاد و کامل و ناقص و جمله متقدمین و متاخرین  
 عبادت کردند و آنکه بنیاه جمله اولین و آخرین گشت  
 و آنکه خلق و عالم و نفس از وظایر گشته و خواهند گشت  
 و آنکه جمله اسامی و الوان و انوار خود را بنمود و خواهد نمود  
 و آنکه بواجبه نفس خویش جمله اظهارات ظاهر گشته است  
 و خواهد گشت و آنکه محمود کل کلیات گشته است و خواهد  
 گشت و آنکه به **ع** نقطه اول و آخر و ظاهر و باطن

پیدا است و آنکه بسبح و بمرقد قدرت و تکلم ظاهر است  
 و آنکه عالم و آدم و ما بینهما عبارة از دست و آنکه بود جمله  
 واضح و لایح خود اوست و آنکه نفس **الله** اشاره  
 بدوست و آنکه رحمان و رحیم و ستار و نور و مبین  
 و مفرد و مندل کنایه از دست و آنکه هر چه گوید او گوید  
 و با خود گوید و آنکه هر چه شنود و بیند و بداند و از  
 خود درند و با خود گوید و بخود شنود و لیس کمثل شعی  
 این شخص مراست که نمودم و این صوره مبین است  
 که بغیر از آب و خاک و باد و آتش است او بنجامید  
 تا جمله محمود را در او را بیند و بداند که بغیر از  
 باد و آتش و آب و خاک چیزی دیگر است از آن شخص  
 مذکور که درای این حکمت از بجه مذکور است مجهول  
 مطلق و معدوم محقق نماید و در بیاض ظهور آید تا  
 محمود مخلوق آن شخص مصور برای را که منکر نام محمود

محمود بمحمود دلنوده است محمودان شخص را درای نفس  
 خویش که حکمت اربعه است دیده است چون تواند که بر شش  
 ننگند و چون تواند که مؤمن او نکرده و چون تواند که بگوید  
 که من مؤمن این شخص مصور برای مخلوق نمیکردم **ح**  
**ش** بعد المعاذ المعاذ که محمود اگر محمود راست  
 وقتی که درای کلیه نفس خویش که حکمت اربعه واحد ۵  
 مطلق است که صوره شخص برای چنین بیند که این  
 صوره بغیر از نفس محمود باشد که حکمت اربعه اربعه  
 تواند بود این نموده بل بگوید امنت به او بها و کفره  
 بنفسی اللاد اللاد لایهدی من همو مسرف مرتاب  
 تا اگر ان منکر محمود که نفس نام محمود خواهد بود این چنین  
 نماید و از بیان و نموشن آن شخص مجهول عاجز آید ان  
 شخص کلی که نفس محمود اشاره بدوست و صورت  
**الله** عبارة از ایمان ارد بل به بیند و نگاه

و انکاد ایما آورد و براند که درای بودن واحد مطلق که  
 نفس محمود محمد است نفس دیگر نیست و جمله هر چه در  
 اولیة و آخریت و ظاهریت و باطنیت هر چه گفته است  
 خود بخود از برای خود لایقتر گفته است **لا اله الا هو**  
**الیه المصیر** و جمله ادوار و الحوار و ازمنه و قرون  
 خود خود را بوده است و بغیر از خود نبوده است  
 که نبوده است **لا اله الا مرکب مبین** تا مقرر کرد  
 که آن منکر محمود که نفس نام محمود است بعد از آنکه  
 بغیر از نفس محمود از نموش غیری عاجز آید و نتواند  
 که بغیر از نفس محمود محمدی که نفس محمد محمود است  
 بشکل و صورت و پیکر دیگر بنماید بل هر چه بنماید  
 تکرار نفس محمود نماید و از نفس محمود نماید و بنفس  
 محمود نماید همانا که بنفس محمود محمدی طوطا و کراما  
 ایمان باید آورد البتة و اگر نه بدان نفس منکر

خویش

خویش که درای نفس محمد مربع واحد نموده است  
 و اینجا که خود صورت نفس محمود مرئی را دیده است  
 محمود نیز نفس آن منکر کجول لا مرئی را دیده آید محمود  
 را ایمان بدان باید آورد که نیست و نخواهد بود **وان**  
**اقیموا للذکر علی المشکرین** تا مقرر کرد که  
 نام محمود و محمود را بدرا ایمان باید آمد **واللذکر یؤمن**  
**بیراه بدان ایمان باید سپرد و مسلم آن ایمان گشت**  
**والله اسلام** و بغیر ذیت نفس خویش هر یک  
 بویه و احد اقرار آورد **والله فرد و احد** و مع  
 مغلوبیت نفس خویش بجناب غالب تسلیم گشت  
**والله طالب** و بشرط بقای نفس خویش از نفس  
 خویش فانی گشت **والله باقی** و جمله رجوع بکلیة  
 نفس خویش که **ع** که چهار نقطه محمد معنفر است  
 که نفس محمود است کرد و جمله مذکور را ولین و اخرین

صاحب المراسم  
 محمد باقر  
 صاحب المراسم

تتمتع بمحمد وادانت وادانت که نفس محمد مخلوق

است و بغير از نفس محمد مخلوق بجز نیست

و نیست که هست عليه توکلت و عليه طقتو کلونا

فلتتو کلون کتم مؤمنين . ولا تبليخ الا وایام کند

عده . و اجیبوا داعی الله و امنوا به . و توکلوا

عليه و الله لا یهدی القوم الفاسقین . للمؤمنين

تهد . للمسلمين و کل . و الکل تقوه . و النقطه

مهدی . و المهدی مبین . و المبین نور . و

النور ظاهر . و الظاهر مرکب . و المركب صوره

و الصوره تشخص . و الشخص محمد . و هو الله

لا اله الا هو له الحمد فی الاولی و الاخره و له الحکم

روا . ترجعون فایاکم بالهدی و لا تتبعوا الهدی

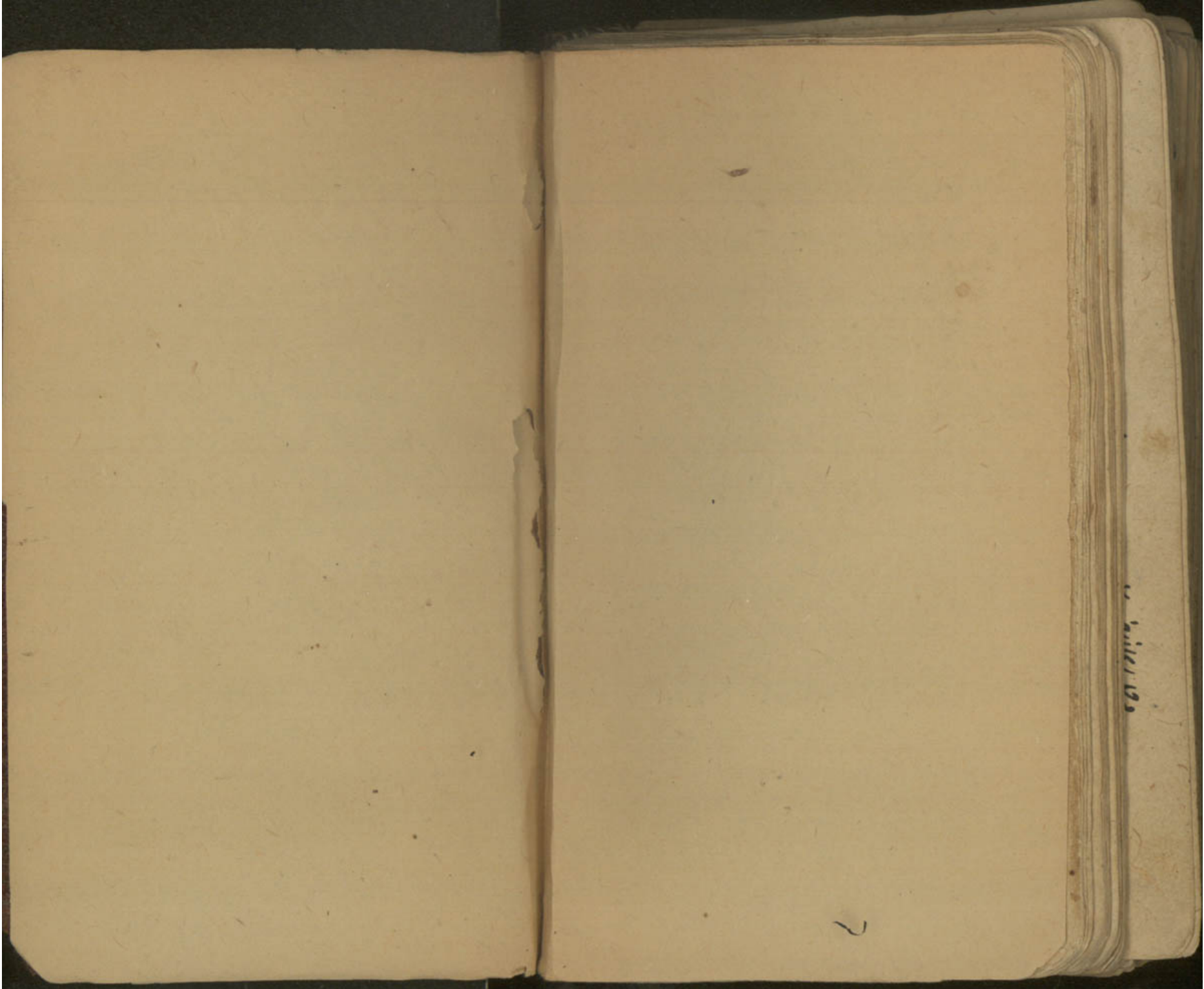
یفعلک عن الحق . و المحدثی المهدی قدیمی ازلی

ابدی تم بتوفیق . ترا با اقدام اهل اللد

۱۱۰۵

۱۱۰۵





21/1/19

2

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۲۷۹۸  
۱۳۲۲

۱۳۲۲/۱۵

۲

